۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی افضل السفراء المرضیین و اله شفعاء یوم الدین و بعد چنین گوید فقیر محمد بن سلیمان تنکابنی غفر له ولوالدیه که این کلمهٔ چند است در فهرست کتاب اکلیل المصائب و ذکر ابواب و فصول و تعداد اخبار و فوائد و عوائد این کتاب که برای تسهیل امر بر طالب همت بتجرید بدون و اجمالی بجبطه ضبط و ثبت در آمد تا هر که هر مطلبی را اراده کند بخواهد عن قریب انرا دریافت و الله الموفق بعد از خطبهٔ کتاب ذکر دیباچه اکلیل اول در غرایب حوادث روز عاشورا و ذکر خطبه فصل اول در غرایب حوادث و واقعه قبل از بعثت خاتم الانبیاء در روزه گرفتن وحوش در عصر حضرت داود و در مخاطبهٔ خدای تعالی با موسی در فضائل عاشورا در زمان حضرت رسالت پناه در روز فتن پیغمبر در روز عاشورا بخانهٔ فاطمه علیها السلام فصل سیم در غرایب روز عاشورا اینکه انجناب را شهید کردند لرزید زمین و خون بارید از اسمان و ندا منادی بلند شد غبار و جبرئیل بقتلگاه و بار بدن خاکستر از اسمان و سرخی مشرق و سبب آن از ابن جوزی محکی است در غرایب عاشورا از طرق عامه و بیان مترامند این حوادث در قلت و کثرت فصل چهارم در غرایب حوادث عاشورا بعد از شهادت انجناب از انجمله در جبری که مؤلف کتاب مشاهده نموده در جاری شدن خون از درختی در شام در روز عاشورا و جاری شدن خون در روز عاشورا از سنگی در شهرها و در جاری شدن خون از دو چشم سنگی که در شهر موصل است و خون آلود بودن سنگها و رودخانه سمنان در عصر روز عاشورا در بعضی از شهرها در امدن مرغ خون آلوده بخانهٔ فاطمهٔ صغری و اشعار فاطمهٔ صغری و خون امدن از درخت در آباد رود در هر شب عاشورا یا روغن در جریان خون از درختی در الموت در روز عاشورا در نسوختن انش در شب عاشورا در میان در قریهٔ از قرای حیدر آباد دکن که از بلاد هند است در نسوختن انش در شب عاشورا در شهر مبنی که از بلاد هند است در نسوختن انش در روز عاشورا در بلاد ماچین و در ستر ظهور این غرایب در روز عاشورا و بیان حکمت باطنه آن بهفت وجه و این که این غرایب بعضی مخصوص بعضی از امکنه و بعضی علی الدوام و بعضی مخصوص بروز عاشورا و بعضی مخصوص بزمانی خاصه در مرثیه از آثار مؤلف در فضائل روز عاشورا اکلیل دوم در بیان اینکه خدای تعالی ذکر مصیبت سید الشهداء را در کتب سماویه نموده در ذکر فصل اول در ذکر مصیبت انجناب از کتاب ارمیا فصل دوم در ذکر مصیبت از کتاب شعیا فصل سیم در ذکر مصیبت از وحی که در انجیل فصل چهارم

در ذکر مصیبت در پاسوختن از ریسمان چهل و ششم از کتاب الف میا فصل پنجم در ذکر مصیبت از جاماسب نامه
فصل ششم در ذکر مصیبت از قرآن در آیه الم تر الی الذین قیل لهم در آیه و من قتل مظلوما در ذکر قاعده کلیه برای
تاویل در سوره والفجر در یا ایتها النفس المطمئنة در فانظر نظرة فی النجوم در و اذا الموؤدة سئلت در و وصینا
الانسان در و فدیناه بذبح عظیم در اشکال وارد در این آیه و توجیه آن در کهیعص در اذن للذین یقاتلون در لا
عدوان الا علی در وجعلها کلمة باقیة در و من عاقب بمثل در ولا تقتلوا انفسکم قصیده مؤلف در وصف غره ماه محرم
اکلیل سوم در کرامات و فضیلت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تقاوت و مصیبت حضرت امام حسن در ذکر خطبه
فصل اول در افضلیت امام حسن از امام حسین در افضلیت ائمه از انبیاء و بیان اقوال و ادله اقوال و استدلال بر افضلیت
ائمه بآیه مباهله در استدلال بتفسیر اولوا العزم و بیان آیه و اسئل من ارسلنا در تفضیل دادن بعضی حضرت قائم را و استدلال بر
و جواب آن در بیان مذهب حق در تفضیل دادن بعضی از ائمه بر بعضی دیگر و افضلیت امیر المؤمنین از همه در تحقیق اینکه
افضلیت ائمه را بعقل نتوان استدلال نمود و معین رجوع بآیات و اخبار است در ادله افضلیت حسن از حسین و بیان قسمت خوشه
انگور و ابیات حسین در خصوص پیغمبر در شرافت دست طرف راست بجهت احکامیکه بر این مسئله در کتب فقهیه مترتب شود
از طهارت تا دیات و ادله ظنیه که نتوان تفضیل حسن را ثابت نمود هفت است فصل دوم در اینکه مصیبت حسن اصعب و اعظم است
از مصیبت سید الشهداء و استدلال بر آن فصل سوم در کرامات حسن در ذکر سبز شدن درخت خرمای خشک و ثمر آوردن در مبدل
کردن حسن مرد را بزن بنابر روایت بحار در اخبار حسن باینکه فلان کاو معین آبستن و گوساله شکم او پیشانی و سر دنب او سفید است
فصل چهارم در مکارم اخلاق حسن و زهد و عبادت و سخاوت در تفضیلت حسن و پیاده رفتن بحج در مقاسمه آنجناب مال خود را
باخدا در سه دفعه در خروج آنجناب از همه اموالش در راه خدا دادن در دو دفعه در سماع حسن و حنازلی بر پیغمبر را
عطا کردن هزار تومان بسائل در حیا حسن در اشعار حسن در نصایح در شجاعت حسن در ثواب گریه بر حسن در گریستن پیغمبر بر حسن
فصل ششم در شهادت حسن در غلط بودن زهر دادن یزید در سؤال حسن از حسین از سبب سبزی رنگ مبارکش در دیدن حسن غزال را
فصل هفتم در امور واقعه بعد از شهادت حسن در فرو ریختن جگر حسن در طشت در تیر باران بر جنازه حسن در شعر ابن عباس
در شعر ابن حجاج مناظره فضال بن حسن با ابوحنیفه در مرثیه حسین بر حسن و بیان محسنات شعریه در قصیده مؤلف در ماتم حضرت
امام حسن در اکلیل چهارم در فوائد و اسرار شهادت امام حسین و کشف از معضلات اخبار وارده در مصائب و زیارت و بکا از دقایق
و فجایع مصیبت در ذکر خطبه فصل اول در اسرار و فوائد شهادت امام در اقسام شش گانه بلا در بلاء اختیار در بلاء
در بلاء رفعت در بلاء تحقیق در بلاء عقوبت در بلاء مؤاخذه در ذکر اخبار داله بر حسن بلاء در ثمرات و اسرار بلاء جناب
ما بجهت یازده وجه فصل دوم در سر ورود جمیع مصائب و شدائد بر امام حسین فصل سوم در حل بعضی از اخبار مشکله
در حل حدیث زیارت که چون بنجف زیارت کنی زیارت کننده خواهی بود عظام آدم و بدن نوح و جسم علی را و بسبب تعبیر بعظام
آدم و بجسم و تعبیر به بدن در نوح و بیان قصیده دیوان بلاغت بنیان یا حار همدان و تعبیر بجیم در علی در حل حدیث لا تزوروا من
یزوره الله و بیان آمدن حسین در شب اول قبر و اینکه بر پیشانی او نشانی از زخم شمشیر است در حل کمن زار الله فی عرشه فوق
کرسیه در حل حدیث حنان بن سدیر در رفع اختلاف اخبار در ثواب زیارت در مناظره علامه در بنگی آخوند ملا
با یکی از مخالفین فصل چهارم در رفع اشکال از بعضی از اخبار بکاء و ابکاء در حل حدیث لکل سر ثواب الا الدمعة فینا در حل
خبر دال بر کراهت بکاء مگر بکاء بر سید الشهداء و رفع مناقضه میان این خبر و اخبار دیگر به پنج وجه در دال بر ... ابراهیم
تعزیه و شبیه و رد بر ادله علامه در بنگی بر جوازش در حل حدیث لولا و لولا الانبیاء غیری و الا ابنی الخالة در حل
حدیث حسین منی بشش وجه در توجیه مرخص کردن امام اصحاب خود را در شب عاشورا با اینکه جهاد واجب بود در حل
حدیث دال بر رفع القلم از شهداء کربلاء بچهار وجه در اراده حر بن یزید ریاحی قبول توبه اش و توقف شهید ثانی
در او فصل پنجم در رفع بعضی از اشکالات در شهادت عبدالله معروف بعلی اصغر امر اول در حل قول امام ان کنت حبست عنا
النصر امر دوم در ثمرات شهادت علی اصغر و بیان آن به پنج وجه امر سوم در سر عدم نزول خون علی اصغر از آسمان بزمین

ظنیه

ودقایق

امر چهارم در دفن امام بدن علی اصغر را و سران بچها وجه فصل ششم در سر ابدادن انجناب لشکر حر را در عرب بلد
ملاقات فصل هفتم در امر عروسی قاسم بن حسن امر اول اینکه عروسی انجناب بزرگوار در روایات شیعه ورود
نیافته امر دوم در وجه استنباط دیدن قاسم و بیان ان به پنج وجه امر سوم در سر باز بودن بند نعل پای قاسم امر چهارم
در سر اینکه امام سینهٔ قاسم را بسینهٔ خود چسبانید و پاهای او در زمین میکشید فصل هشتم در اسرار شهادت علی اکبر و بحث
اینکه شهید علی اوسط است امر اول زبان در دهان گذاشتن و مراد از کاس اوفی و بیان زبان در دهان گذاشتن بچها و غیر امر دوم
وجه مدرک در انگشتر بدهان گذاشتن امر سوم در مراد از کاس اوفی امر چهارم در سر اینکه پیغمبر جام دیگر را چرا بعلی اکبر
نداد و جواب ان امر پنجم در ندانستن امام حسین مکان علی اکبر را در وادی بودن علم امام و عدم صدور سهو از
امام و قول صدوق بجواز سهو از امام و بیان سر ندانستن که انحضرت نخواست که بعلم امامت عالم شود و اینکه قوای ظاهره ان
بهادری از ماسوی الله برتافته و بیان مقام جمع و مقام تفرقه و جمع الجمع بلسان عرفان و نقل کلام شیخ بهائی در اینمقام فصل نهم در
سر غشی نمودن امام چند دفعه در روز عاشورا و بیان مراتب شهود بلسان عرفان و تاویل قمر و شمس در قضیهٔ ابراهیم بطریقه
عرفا و ذکر قصیدهٔ از انشاء مؤلف در مصیبت اکلیل پنجم در اخبار وارده از فضائل امام حسین و فضایل عزاداری و غرایب
اثار بکه عزادار وقوع یافته و اخبار جناب ختمی مآب بقتل ان بزرگوار و ثواب زیارت و بخوان خطبهٔ فصل اول در غرایب اثاری
که بوقوع یافته برای کسانیکه اقامهٔ عزای ان بزرگوار نمودند امر اول در حکایت افتخار الدوله هندی که بحالت نزع بود سیدی
از برکت امام حسین شفا یافت امر دوم در نسوزانیدن اتش سینهٔ زنی را که برای حسین بر سینه زد امر سوم در حکایت نجات یافتن
نجات او بسبب اشک ریختن امر چهارم در دیدن صالحی شخص اهوازی را بعد از موت که عزادار حسین بود امر پنجم در حکایت
نصرانی و اسلام اش امر ششم در حکایت خواب سید علی مجاور مشهد ضاعة که منکر ثواب گریه بود امر هفتم در گریستن
گریه در مجلس عزا امر هشتم در دیدن مردم حضرت فاطمه را در مجلس عزا امر نهم در دیدن شخصی فتحعلی شاه قاجار را در خواب بیان
ثواب گریه امر دهم در حکایت دیدن شخصی مرده پنج را امر یازدهم در دیدن کسی فاطمهٔ زهرا را در ولایت بحرین امر دوازدهم در نفرین
شخصی فرزندش را برای اقامهٔ عزای امام حسین و خریدن امام اورا و مقتول شدن به پدر و مادر امر سیزدهم در حکایت خلیعی
شاعر و توبهٔ او امر چهاردهم در دیدن دعبل شخصی از جن را که تائب شده بود و حضرت صادق را ملاقات نموده بود فصل
دوم در ذکر کرامات و معجزات امام حسین معجزهٔ اولی در حکایت والبیه جبابه معجزهٔ دوم در زنده شدن زنی بدعای امام حسین
معجزهٔ سوم در ذکر نجیبت انحضرت امام حسین معجزهٔ چهارم در بودن دست جبرئیل در دست حسین معجزهٔ پنجم در اخبار
بقتل خود در عصا معجزهٔ ششم در دعای حسین برای امدن باران معجزهٔ هفتم در نوحهٔ جنیان حسین معجزهٔ هشتم در زمان تشنگی
حسین جواب شنیدن فصل سوم در ذکر مانیکه از انجناب در روز عاشورا و راه کربلا واقع شد امر اول در امدن ملائکه بیاری
امام حسین امر دوم در امدن منصور ملک امر سوم در امدن اجنه امر چهارم در امدن زعفر زاهد امر پنجم در تکلم باد تند ان
درنده کان صحرا در قتل قطعانیه ششم در سوختن ابن جویره در روز عاشورا بنفرین امام حسین هفتم در نفرین
انجناب بحصین بن نمیر و هلاک وی هشتم در گزیدن عقرب صورت محمد بن اشعث را و هلاک وی بنفرین انجناب
نهم در هلاک عبدالله بن حوزه بنفرین انحضرت دهم در هلاک عبدالله بن جویره بنفرین انحضرت یازدهم در ندا هاتفی
نفی در صبح عاشورا لشکر حضرت را که ای لشکر خدا سوار شوید دوازدهم در نداهای نفی بعد از شهادت علی اصغر کربلا
در عرفان که مرضعا لک فی الجنة بنا بر روایت ثبت شده فصل چهاردهم در کرامات بدن پاره پاره امام امر اول در فرود امدن
ستاره کان در شب یازدهم و دوازدهم بر بدن کشتگان دوم استماع نوحه جنیان بر کشتگان امر سوم وزیدن بوی مشک
و عنبر از بدنان مطهرهٔ شهید امر چهارم در نزول جبرئیل بقتلگاه امر پنجم امدن شیر برای محافظت جسد بواسطهٔ انجناب
فضه امر ششم در تکلم حلقوم مبارک انجناب با سکینه و انشاد شیعتی ما ان شربتم الخ امر هفتم در دیدن علی بن اسباط که صدای
زن که برای ایشان اولاد نمیشد بر سر قبر حسین امدند و برای ایشان اولاد شد فصل پنجم در کرامات سر اطهر امر اول
در نورانی شدن تنور خانهٔ خولی از سر مبارک امر دوم در اینکه ابن زیاد ان سر را بردان نهاد و قطرهٔ از اشک با خون جاری شد

آورده اند الحال که سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری است و سنین متقاربه آن قدری خاک میبرند
و در بالای قبر مطهر که از ضریح چند پله بزیر میروند تا بسر قبر برسند در بالای قبر میریزند بعد از آن بمردم و
خواص آنرا با شرائط بر میدارند چند سال قبل از این مرحوم آقا سید مهدی خلف با شرف آقا سید علی صاحب ریاض که شرح
کبیر است بر نهایت در اصول معالم و در زهد و ورع مسلم آفاق بود زیاد محتاط و عابد و متنسک وقتی مریض شده خواست
تربت خورده باشد گفت که تربت کال است و خوردن آن حرام مگر آن تربتی که از قبر مطهر باشد بشهادت دو عادل پس مرحوم
حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی و شیخ محمد حسین صاحب فصول غسل نمودند لباس سفید پوشیدند و اندرون ضریح رفتند
صاحب فصول در میان در ضریح ایستاد و از روی حیا پس نرفت و حاجی ملا محمد جعفر از پلها بزیر رفت و یک چنگ از آن
خاکی که بالای قبر مطهر ریخته بود برداشت با شرائط و دعا و نزد آقا سید مهدی رفتند و اقامه شهادت نمودند بعد
بخورد و شفا یافت و بفضل الله خود از همان تربت با این فقیر مؤلف این کتاب سید از خواص آن تربت آن بود که من خود
مشاهده کردم که در روز عاشورا تر میشد و دیگران هم که دارای آن تربت بودند آنرا مشاهده کرده اند و علامه نراقی در
در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در مجلس پانزدهم نوشته است که درختی در قریه از قریهای شام است چون
روز عاشورا میشود از آن درخت خون جاری میشود و صاحب مخزن نوشته است که در سالی که بزیارت مکه معظمه
مشرف میشدم رسیدم بشهر حماة و در آن شهر در میان باغات مسجدی است مسمی بمسجد الحسین چون وارد آن مسجد
شدم ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار شبستان آویخته اند و در عقب آن پرده مشاهده نمودم که سنگی بر دیوار او
نصب نموده اند و در آن گودی در وسط آن سنگ است بقدر یکه کردن قرار بگیرد و در وسط آن گودی قرمزی و اثر
است بقدر دو شاه رگ گردن و خون منجمد در وسط آن سنگ است از خادم آن مسجد پرسیدم که این سنگ و
این خون چیست گفت وقتی که سر مبارک سید الشهداء را بشام میبردند در این منزل بروی سنگ گذاشتند و از سر مبارک
در این سنگ تاثیر نمود و گودی از آن است و آن دو اثر در تحت گودی است اثر دو شاه رگ گردن مبارک آنجناب
است و مکرر من در این شبستان صدای قرائت قرآن میشنوم و چون شب عاشورا از نصف می گذرد یک نوری از وسط
شبستان ظاهر میشود و میرود در گودی این سنگ پنهان میشود پس از آن از این موضع دو شاه رگ خون بیرون
میاید چون کسی آنجا بر نمیدارد لهذا منجمد میشود و خشک میشود و مدت هفت یا هشت سال است که من در این مسجد
خادم میباشم و در هر سال هر سحر در شب عاشورا این خون جاری میشود و اشخاصی که در سنوات سابقه خادم این
مسجد بودند آنها نیز باین نحو مذکور می نمودند و چون حقیر از مسجد بیرون آمدم و در میان بازار حماه مردم جمعی بودند
از بعضی از کسبه آن شهر از این واقعه پرسیدم گفتند این واقعه معروف است ایضا منقول است که در بعضی از بلاد
روم در کوهی صورت شیری است از سنگ و در هر سال چون عاشورا در آید از دو چشم آن شیر دو چشمه از خون جاری
میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در حوالی آن کوه سکنی دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت را برپا می
کنند ایضا منقول است که در وقتی که لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهداء را بشام میبردند چون به نزدیک موصل
رسیدند کسی را به نزد امیر فرستادند که شهر را بیارای که سرهای اهل بیت یاغی را و دیم با اهل حرم می بریم بگو که
طرب نمایند امیر موصل چون مردی بود که بیچاره از خدای تعالی یاغی نبود با اهل موصل گفت که اگر ما مرتکب چنین
امری شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس یکدفعه بجنگ ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر
شوند و اهل موصل همگی باوی متفق شده چنان کردند و لشکر در یک فرسنگی فرود آمدند و در آنجا سر مبارک آن
جناب را بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از سر مبارک آنحضرت بر آن سنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن
سنگ خون تازه میجوشید و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع میشدند و مراسم تعزیت بجای اورده اند آن سنگ
همچنین بود تا زمان عبد الملک مروان و بامر او آن سنگ را از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداده و
در آنجا گنبدی ساختند و آنرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر ساله در محرم مردم بآنجا میروند و تعزیت برپا می

در تر شدن تربت اصلی در روز عاشورا

در خون جاری شدن از درختی در شام

در خون جاری شدن از سنگ مسجد حماه

در صورت شیر که از چشمهایش خون در عاشورا میاید

در خون جوشیدن از سنگ در عاشورا در مشهد نقطه

داردّ ایضاً در سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار در عصر روز عاشورا در سمنان در رودخانه که در خارج شهر
میباشد آنچه سنگ در آن روز از آن رودخانه برداشتند خون آلود بود و از او خون تازه بود هر چند که خون را پاک
میکردند باز خون تازه میکرد و شیخ فخر الدین طریحی در کتاب منتخب از طریق اهل بیت روایت کرده است که چون جناب سید الشهدا را
شهید کردند بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی
آمد و خود را در خون آنمظلوم آغشته نمود و پرواز کرد و خون از او می چکید پس در اثناء راه مرغان چندی را ملاحظه نمود که بر
شاخهای درختان نشسته اند و بذکر و آب و علف و دانه مشغولند آنمرغ سفید بآن مرغان گفت وای بر شما آیا مشغول می باشید
بامور باطله دنیا و ذکر آن و امور منهیه و حال اینکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن
افتاده است با لب تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان آن کلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بقتلگاه
رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور آنحضرت را که بی سر بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش
تاخته اند و استخوانهای آنمظلوم را خورد کرده اند و جنیان بر او ناله می کنند و وحشیان صحرا بزیارت او آمده اند چون
آنمرغان این حالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد و واویلا بلند نمودند و خود را
بر خون آنمظلوم انداختند و بخون اطهر خود را آغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت آنمظلوم را
بآن ناحیه رسانند از قضا مرغی از آنها بسمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از بال و پران میریخت چون بمرقد
منور حضرت پیغمبر رسید بدور قبر آن سرور گردید و بندای بلند آواز داد که آگاه باش که کشته شد حسین در کربلا
آگاه باش که غارت شد اموال حسین در کربلا آگاه باش که ذبح شد حسین در کربلا چون مرغان آنحالت را مشاهده
نمودند بر دور آنمرغ جمع شدند و گریه و زاری و نوحه می نمودند چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند بنزد مرغ
آمدند و بعد از آنکه خبر قتل آنحضرت را شنیدند دانستند که آنمرغ خ … آورده بود و آن مرغ خون آلود
بود بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت … نموده و بر سر درختی قرار گرفته و در تمامی
آنشب برای امام مظلوم گریه و زاری مینمود و از اتفاقیات شخص یهودی دختری داشت که کور و شل بود و بناخوشی
جذام نیز گرفتار بنحوی که آن جذام بهمه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت آن ناخوشی آن دختر را از مدینه
بیرون کرده بودند ببستانی که آنمرغ بر سر یک درخت آن قرار گرفته بود و هر شب آن یهودی نظر بمحبت پدری بنزد آن دختر
میرفت و تسلی آن مریضه مشغول میشد از قضا در آن شب شغلی بجهة آن یهودی بود که نتوانست نزد آن دختر رود و آن
دختر چون منتظر پدر بود دید که پدر نیامد خوابش در ربود چون هنگام سحر در رسید صدای گریه و ناله آنمرغ بگوش او
رسید از غلیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بر روی زمین بزیر آن درخت رسانید هر چه آنمرغ ناله می کرد
آن دختر نیز با دل محزون و غمین متابعت میکرد و در همین حال مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطرهٔ از آن خون بر
چشم آن دختر چکید و چشمش دفعةً روشن گردید و قطرهٔ دیگر بر چشم دیگرش چکید آن نیز بینا گردید و قطرهٔ بر دستهایش
چکید فوراً شفا یافت و قطرهٔ بر پاهایش چکید همان لحظه صحیح شد پس هر قطرهٔ که بر بدنش میچکید اثر بر بدنش میماند
تا اینکه بسبب آن خون مطهر جمیع بدن آن دختر سالم گردید چون صبح شد آن شخص یهودی سراسیمه وار بجهة اطلاع
حال دختر وارد آن بستان گردید چون ملاحظه نمود زنی در نهایت صحت و عافیت دید و او را نشناخت پرسید که دختر
بیماری در این بوستان داشتم آیا خبری از او داری آن دختر گفت بخدا سوگند منم دختر تو یهودی چون این کلام را شنید
بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت را پرسید آن دختر واقعه را نقل نمود و آنمرغ را بآن یهودی نمود یهودی دید که
مرغ خونین غمناکی با ناله سوزناکی بر درختی نشسته است گفت ای مرغ ترا سوگند میدهم بآن خدائیکه ترا آفریده
است با من سخن بگو ناگاه آنمرغ بقدرت حقتعالی کیفیت خود را حکایت کرد و شهادت امام مظلوم را بیان نمود چون
شخص یهودی این واقعه را شنید تعجب کرد گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نبود هرآینه در خون او شفا نبود
پس آن یهودی مسلمان شد با پانصد نفر از اقوام او و به برکت خون آنمظلوم اسلام آوردند و صاحب مناقب آنحضرت سید

خون تازه سنگهای رود سمنان

ملاحظه مرغ خون آلود بمدینه فاطمه صغری و شفا یهودیه

خبر شهادت را
بزوار نمود

شاخ

غمی بر بالای
بنت فاطمه

در سبب

داربلها ایضا در سنه ۱۲۵۴ هزار و دویست و پنجاه و چهار در عصر روز عاشورا در سمنان در رودخانه که در خارج شهر
میباشد آنچه سنگ در آن رودخانه بود از آن رودخانه برداشتند خون آلود بود و از او خون مترشح بود هر چند که خون را پاک
میکردند باز خون ترشح میکرد و شیخ فخر الدین طریحی در کتاب منتخب الطریف اهل بیت روایت کرده است که چون جناب سید الشهدا را
شهید کردند بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی
آمد و خود را در خون آنمظلوم آغشته نمود و پرواز کرد و خون از او میچکید پس در اثناء راه مرغان چندی را ملاحظه نمود که بر
شاخهای درختان نشسته اند و بذکر و آب و علف و دانه مشغولند آنمرغ سفید بان مرغان گفت وای بر شما آیا مشغول میباشید
بامور باطله دنیا و ذکران و امور منهیه و حال اینکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن
افتاده است با لب تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان آن کلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بمقتل گاه
رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور آنحضرت را که بیسر بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش
تاخته اند و استخوانهای آنمظلوم را خورد کرده اند و جنیان بر او ناله میکنند و وحشیان صحرا بزیارت او آمده اند چون
آنمرغان این حالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد واحسینا را بلند نمودند و خود را
برخون آنمظلوم انداختند و بخون اطهرش خود را آغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت آنمظلوم را
بان ناحیه رسانند از قضا مرغی از آنها بسمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از بال و پران میریخت چون بمرقد
منور حضرت پیغمبر رسید بدور قبر آن سرور گردید و بندای بلند آواز داد که آگاه باش که کشته شد حسین در کربلا
آگاه باش که غارت شد اموال حسین در کربلا آگاه باش که ذبح شد حسین در کربلا چون مرغان آنحالت را مشاهده
نمودند بر دور آنمرغ جمع شدند و گریه و زاری و نوحه می نمودند چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند بتعجب
آمدند و بعد از آنکه خبر قتل آنحضرت را شنیدند دانستند که آنمرغ خ[illegible] آورده بود و آن مرغ خون آلوده
بود بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت [illegible] نموده و بر سر درختی قرار گرفته و در تمامی
آنشب برای امام مظلوم گریه و زاری مینمود و از اتفاقات شخصی یهودی دختری داشت که کور و شل بود و بناخوشی
جذام نیز گرفتار بنحویکه آن جذام بهمه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت آن ناخوشی آندختر را از مدینه
بیرون کرده بودند ببستانیکه آنمرغ بر سر یک درخت آن قرار گرفته بود و هر شب آن یهودی نظر بمحبت پدری بر نزد آن دختر
میرفت و بتسلی آن مریضه مشغول میشد اتفاقاً در آن شب شغلی بهمه آن یهودی بود که نتوانست نزد آندختر برود آن
دختر چون منتظر پدر بود دید که پدر نیامد خوابش نبرد چون هنگام سحر در رسید صدای گریه و ناله آنمرغ بگوش او
رسید آن علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بر روی زمین بزیر آن درخت رسانید هرچه آنمرغ ناله میکرد
آندختر نیز با دل محزون و غمین متابعت میکرد و در همین حال مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطره از آنخون بر
چشم آندختر چکید و چشمش روشن گردید و قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید آن نیز بینا گردید و قطره بر دستهایش
چکید فوراً شفا یافت و قطره بر پاهایش چکید همان لحظه صحیح شد پس قطره که بر بدنش میچکید از اثر بدنش میمالید
تا اینکه بسبب آن خون مطهر جمیع بدن آندختر سالم گردید چون صبح شد آن شخص یهودی سراسیمه وار بجهة اطلاع
حال دختر وارد آن بستان گردید چون ملاحظه نمود در نهایت صحت و عافیت دید او را نشناخت پرسید که دختر
بیماری در این بوستان داشتم آیا خبری از او داری آندختر گفت بخدا سوگند منم دختر تو یهودی چون این کلام را شنید
بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت را پرسید آندختر واقعه را نقل نمود و آنمرغ را بان یهودی نمود یهودی دید که
مرغ خونین غمناکی با ناله سوزناکی بر درختی نشسته است گفت ای مرغ ترا سوگند میدهم بانخدائیکه ترا آفریده
است با من سخن بگو ناگاه آنمرغ بقدرت حقتعالی کیفیت خود را حکایت کرد و شهادت آن امام مظلوم را بیان نمود چون
شخص یهودی این واقعه را شنید تعجب کرد و گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نبود هر آینه در خون او شفا نبود
پس آن یهودی مسلمان شد با پانصد نفر از اقوام او و به برکت خون آنمظلوم اسلام آوردند و صاحب مناقب آنحضرت سید

خون مترشح سنگهای رودخانه سمنان

آمدن مرغ خون آلود بمدینه فاطمه صغری و شفا یافتن

خبر شهادت را پرواز نمود

شاخ

مرغی بربالای بنت فاطمه

سجاد

سمعش و برهان شمّش و برهان ذوقش و برهان لمس و برهان زبان و برهان دست مبارکش و برهان انگشت
و برهان صدر و برهان قوّهٔ محرّکهٔ علمیّه اش و برهان عقلی عملی امر پنجم در اینکه صفت سخاوت و شجاعت
در امام بالاتر از همهٔ مردمان است امر ششم در اکملیّت شجاعت امام و در مزاج معتدل حقیقی امر ششم در بعضی از
شبهات در شجاعت امام حسین مانند اینکه آنچه در باب مقاتل ذکر کرده اند از شجاعت آنحضرت پس از اندازه خارج و تهوّر
خواهد بود و نه شجاعت و آن مذموم است و جواب آنکه شجاعت امام بحسب موادّ خلقیّه او از سایر ناس برتر خواهد بود
و تهوّر بالنسبه بآنحضرت شجاعت است و مانند اینکه آنقدر قتلیکه بآنحضرت منسوب ساخته اند از قدرت بشر بیرون
است که در یک روز با آن حرارت هوا و عطش و اندوه و غم در اندک زمانی آنقدر قتل کند و هزار و نهصد و پنجاه
نفر را بمبارزت قتل کند و در سه حمله زیاده از ده هزار نفر را بقتل آورد و دو جواب از جواب شبهه پیش ظاهر است
توهّم ثالث اینکه این مجاهده باعجاز بوده و جواب آن اینکه همه بقوّهٔ بشریّت بوده و در رضا اگر خبر درستی داشته باشد
که ندائی آمد ندای معنوی باشد بتقریبی که ذکر میشود امر هفتم در وقایع شجاعت امام در کربلا در خواب مؤلّف و واقعه
کربلا را در اینکه هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا بحال آنقدر بدست خود نکشته اند بر آنکه امام حسین در کربلا
کشته و در رسیدن ارث شجاعت پیغمبر بحسین در سؤال یزید از کیفیّت مقاتلهٔ کربلا و جواب یکی از اشقیا و تکلم امّ
زینب و اظهار شجاعتش در جنگ امام حسین در صفّین در مکالمهٔ امام با ابن سعد و مبارزت انجناب در مبارزت
امام با تمیم بن قحطبهٔ شامی در مبارزت امام با یزید ابطحی مراجعت امام از آب فرات بجانب خیمه گاه و حمله نمودن در
حکایت حمید بن مسلم و توصیف شجاعت امام در اشعار حملهٔ حسینیّه که مؤلّف ساخته اکلیل ششم در اختلافات وقایع کربلا
و آفات و بلای فاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت مظلوم کربلا و تعیین زمان عاشورا از فصول سال و تعیین روز اربعین
و نقل خلاف در تعیین آن خطبه فصل اوّل در تاریخ ولادت انجناب امر اوّل در اختلاف در اینکه تولّد انجناب در چه
زمان بوده و بیان اقوال و تحقیق آن امر دوّم در اینکه ولادت انجناب در چند ماه بوده امر سوّم در تعیین روز ولادت
امر چهارم در اینکه ولادت انجناب در چه سال بوده فصل دوّم در مدّت عمر حضرت سیّد الشهداء امر اوّل در اختلاف
اقوال در مدّت عمر انجناب امر دوّم اینکه انجناب با پیغمبر خدا چند سال بوده امر سوّم در اینکه مدّت خلافت انجناب چند سال
بوده فصل سوّم در تاریخ شهادت انجناب در سال چندم از هجرت بوده امر دوّم در اینکه شهادت انجناب در روز عاشورا
بوده و معنی عاشورا امر سوّم در بنا خلاف در اینکه عاشورا در چه روز از ایّام هفته بوده امر چهارم در اینکه عاشورا
که مقتل انجناب بوده در چه فصل از فصول سال بوده در نماز ظهر عاشورا در مبارزت حبیب در شهادت سعید بن
عبد الله فصل چهارم در تعیین قاتل انجناب نقل اقوال و تحقیق حق فصل پنجم در تعیین روز اربعین و خلاف
شیخ بهائی که اربعین را نوزدهم ماه صفر دانسته فصل ششم در اینکه اهل بیت روز اربعین در هنگام مراجعت از شام
بکربلا رسیده اند یا نه فصل هفتم در مدفن سر مبارک انجناب و اختلاف اقوال و تحقیق حق فصل هشتم در اختلاف در عدد
ازواج و اولاد و اینکه شهید علی اوسط است و اینکه شهربانو در کربلا نبود و بطلان اینکه قاسم داماد باشد فصل نهم در
تحقیق اینکه کفّار اسب بر بدن حسین تاختند یا نه فصل دهم در اینکه ورود امام در کربلا در چه زمان و چه فصل از سال
و در چه روز بوده فصل یازدهم در تعداد لشکر کفّار فصل دوازدهم در عدد لشکر امام حسین فصل سیزدهم در اختلاف
در تقدّم و تأخّر شهادت بعضی از شهداء بر بعضی و بکر و شهادت عبّاس بنابر روایت شیخ مفید فصل چهاردهم در کیفیّت
دفن اجساد شهداء و مدفن و پرواز مرغان سفید از مدفن شهدا و بعضی از اشعار اجنّه و کیفیّت شهادت جون مولای
ابی ذر و قصیدهٔ مؤلّف برای اربعین اکلیل هفتم و خوابهای امام حسین قبل از ورود بکربلا و در بین راه و شب عاشورا و
غیر آن و خوابهای اصحاب و مؤمنین خطبه فصل اوّل در تحقیق صحّت خواب و استدلال سیّد مرتضی بر بطلان خواب و جواب
آن و خوابیدن فاطمه و رفع تأثیر خواب در نسا و خواب منذر جگر خوار و تعبیر آن و تقسیم خواب بسوء سنیطا و رحمانی و
وشهود محیی الدّین بن عربی و بطلان آن و خواب امّ الفضل زوجهٔ عبّاس و بول کردن حسین بر جامهٔ پیغمبر فصل دوّم در خوابهای

امر اوّل در اینکه شهادت انجناب

عقیل

امام چهارم

الطالقانی علی اصغر سنه ۱۲۸۸

هذا کتاب اکلیل المصائب من تألیف العبد
الاذل محمد بن سلیمان
التنکابنی

بسم الله الرحمن الرحیم

اکلیل الاکالیل و تاج الافاویل فی حلیة المدائل و زینة الصحایف و الصفایح و ابهی ما اخترعه الخرایج حمد الله الذی
منّ علینا بمنن متظافرة متکاثرة متواترة متوالیة متتالیة جلیلة جمیلة نبیلة اعظمها اتمها احسنها اصوبها
احکمها اعلاها اجلاها اجملها ازینها ان خصّنا باطایب المصایب و مصایب الاطایب سیّما غوّاص قوامیس تیّار بحار الاشجان
و المعاطب الذی هو الفجر الزاهر و المرجان الباهر و الزیتون الظاهر و عین الانسان الذی وصله الله بالاحسان و وصف
قاتله بالخسارة و الطغیان واحد الکفلین فی القرآن و سبب انزال قصة یعقوب کفان سبط الرسول و شبله و بضعته و ریحانته
و ولده و مهجة قلبه و ثمرة شجرة فؤاده الحسین بن علی المظلوم المغموم المحروم و الصلوة و السلام علی ابن مکة و منی
و ابن زمزم و الصفا و افضل من طاف و سعی و حج و لبی و خیر من ائتزر و ارتدی و انتعل و احتفی النبی الامی القرشی الهاشمی
المکی المدنی الابطحی التهامی السخی الزکی الرضی المرضی سید السفراء المرضیین و افضل الانبیاء المرسلین محمد و آله
و ذریته و عترته اجمعین الاطیبین الاطهرین الانجبین الاکملین المعصومین **و بعد** غوّاص تیّار بحار دواب
جهل و نادانی محمد بن سلیمان الطبیب التنکابنی بر صفایح صحایف خواطر اخلاء ایمانی و اجلاء روحانی میتکار دکر چون
این فقیر سراپا تقصیر و قصور در علوم عقلیه و نقلیه و حسیه از لغت و نحو و صرف و قرائت و منطق و آداب مناظره
و معانی و بیان و بدیع و کلام و حکمت و انشاء و تفسیر و فقه و اصول و درایه و رجال و حساب و هیئت و اصطرلاب
و رمل و جفر و اوفاق و مواعظ و غیرها از نظم و نثر بعربی و فارسی از شروح و متون و تعلیقات تألیفات بسیار کرد
در تعداد زیاده از دویست مصنف است با نهایت تحقیق و تدقیق از خامه کاسر قاصر سمت ظهور یافت الحال که در عشره
میشومه داخل گشتم قاید توفیق رفیق گردید که کتابی در مصائب مفاخر انجاب اطیاب سید مختار و آل اطهار بر رشته
تحریر در آورم با اشتمال بر اسرار و آثار معتبره و اخبار مشتهره بنحوی که چنانکه فقهاء قواعد عنوان میفرمایند
و از طهارت تا دیات بر آن تفریع مینمایند هم چنین این کتاب مشتمل باشد بر قواعد کلیه در مقتضای وجوه کلیه مشترکه

ازان

آنان پس مصایب جزئیه بر آن مترتب شود پس استشاده و استخاره بکلام ربانی نمود این آیه که مانند وحی
منزل بود آمد ان الله یدخل الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور
من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فیها حریر و هدوا الی الطیب من القول و هدوا الی صراط الحمید پس با نهایت شکستگی
و پیری و ضعف و نقاهت استمداد از ارواح عالیه ارباب ولایت مطلقه نموده و شروع بتحریر این کتاب نمودم و نام
آن را به اکلیل المصایب فی مقتضا الاطایب و از اهدیه ساختم مانند آن ملح بحضرت والی لواء ولاء انکه باو شفا از
اسقام و تولای او هر دردی را دواء و باو استشفاع میشود از هر داء ثمره شجره نبوت و ولایت مرکز دائره وجود و جود
و قطب فلک غائیه ایجاد مظهر مهیت ما للک بساتین جنت مظهر فیوضات و افاضات ربانیه سبحانیه امام محجب از
انظار غایب از ابصار ظاهر من حیث الاثار خلف باشرف خلیل یادگار اسمعیل فرزند خاتم جلیل نبیل پاره تن زهرا
از هر میوه دل حضرت حیدر ولی الله فی السموات و الارضین القائم المهدی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب مع برادر الحسن المجتبی بن الصدیقه الکبری فاطمه الزهراء اما
سلام الله علیهم مادام الفلک الدوار و کثرة الاعصار امید که در خدمت آنحضرت پسند آید و عجب عجاب آن
این ثواب نعال اولی الالباب که مکسور در عرصه سیمرغ بانداشیار انشان و باخامه اکاسره و زبان الکن ابکم
قاصر در مقام تحریر و بیان وصف مدح انجناب بر آید با اینکه جمیع اعیان امکان از توصیف و بیان آن کما هو حقه
عاجز باشند زیرا که مقام آن بزرگوار و مقام اجداد تاجدار از ائمه اطهار نظر بمضمون خبر شریف نحن مشیة الله
و فحوای خبر انما ای فطرة یوشرع السلام علی مشیة الله مقام فعل است زیرا که مشیت از صفات فعال است و فعل
محیط بر مفعول است و محاط را چه توان پی بردن بکنه فعل پس فهم حقیقت ارباب لواء ولایت فوق طوق ممکنات
است لیکن بوجه ما و بقدر امکان بنحو یکه از آن بزرگواران در اوصاف ایشان بمنظهور یافت جسارت رفت
و این کتاب مشتمل است بر اکالیل متعدده تا مطابقه اسم مسمی باشد بدایه اکلیل اول در غرایب حوادث روز عاشورا
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ناصب لواء الولاء و جاعل البلاء فی الانبیاء و الاوصیاء و الاولیاء و الاخلاء
المان علینا باقامة العزاء فی یوم العاشورا بسید الشهداء و الصلوة و السلام علی افضل السفراء و آله الانقیاء
الانقیاء و لعنة الله علی اعدائهم الاشقیاء من الان الی یوم الجزاء ثم اصلی و اسلم علی من نزل به الشفا و یرتفع
الداء و الدواء و نزل من السماء الماء و به یستجاب الدعاء و یدفع البلاء الامام القائم المهدی روحی له
الفداء و جعلنی له الوفاء و عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنا من انصاره بجاه محمد و آله صل علی محمد و آله
بدانکه حوادث غرائب روز عاشورا بر چند قسم است بلکه اقسام بسیار است و این فقیر بعضی از آنها را مذکور میسازم
و در این اکلیل چند فصل است فصل اول در حوادث عاشورا قبل از بعثت خاتم مآب در کتاب معدن البکاء که
از تالیفات عالم صالح حاجی ملا محمد صالح برغانی است مرقوم است که در اخبار ماثور است اینکه وحوش از چرندگان صحرا
و پرندگان در هوا در روز عاشورا که دهم محرم الحرام است در عهد حضرت داود پیغمبر از آب و دان در آشیان و بیابان
خود را ممنوع میساختند و روزه میگرفتند تا شب ایضا در کتاب معدن و چند کتاب دیگر از کتب معتبره ماثور است که
حضرت موسی کلیم الله در مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض کرد که ای پروردگار من بچه سبب امت خاتم پیغمبر
بر سائر امم و امان از امتان پیغمبران دیگر تفضیل دادی حضرت رب الارباب جل و علا خطاب فرمود که ترجیح این
گروه از انبیا بسبب ده خصلت است حضرت موسی عرض کرد که آن ده خصلت کدام است تا بنی اسرائیل را امر نمایم که
بوظایف آنها قیام و اقدام نمایم خطاب از مصدر جلال الهی رسید که آنها نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و
نماز جماعت و قرآن و علم و عاشورا میباشند حضرت کلیم عرض کرد که عاشورا چیست فرمود که گریستن و خود را
شبیه بگریه کننده کردن داشتن بر سبط محمد و مرثیه و عزاداری بر مصیبت فرزند مصطفی است یا موسی نیست
بنده از بندگان من در آن زمان که بگرید یا خود را شبیه بگریه کننده بدارد و عزاداری کند بر فرزند مصطفی مگر

اکلیل اول در غرایب حوادث روز عاشورا

صوم وحوش و طیور در روز عاشورا

در حدیث کلیم الله در باب عاشورا

اینکه برای او است بهشت در حالتی که در آن ثابت خواهد بود و هر که انفاق کند مال خود را در محبت پسر دختر
مصطفی که طعامی دهد و یا درهم و دیناری صرف کند مبارک خواهم نمود آن مال را در دنیا برای او و هر درهمی را بهفتاد
درهم عوض میدهم و با عافیت در بهشت خواهد بود و گناهان او را بیامرزم و می بخشم قسم بعزت و جلال خودم که
هیچ مرد یا زنی نیست که اشکش روان شود در عاشورا و یا غیر عاشورا یک قطره اشک مگر اینکه برای او مزد صد شهید
کرامت میفرمایم **فصل دوم** در غرایب عاشورا در زمان حضرت رسالت پناه در کتاب تهذیب شیخ در زیادات باب صیام از
کاشف الاسرار و الدقائق حضرت صادق ع روایت نموده که آنجناب فرموده که در بسیاری از ازمنه حضرت رسول در روز
عاشورا آب دهان معجز بیان را در دهان کودکان شیرخواره صدیقه بتول حضرت فاطمه میریخت و میفرمود که تا شام چیزی
بایشان نخورانید و ایشان آب دهان مبارک آنجناب در آن روز صرف مینمودند **فصل سوم** در غرائب روز عاشورائی که
آنجناب شهادت مآب شهید گردید بنا بر روایت ابی مخنف چون سر مبارک آن بزرگوار بر بالای نیزه سوار و آشکار گردید
زمین بلرزید و آسمانها تاریک گردید و هفت قطره خون از آسمان بارید و منادی از آسمان ندا در داد که کشته شد قسم
بخدا امام پسر امام برادر امام حسین بن علی بن ابیطالب کشته شد قسم بخدا بزرگوار شجاع و بنا بر روایت ملهوف در
آن دم بلند شد غبار سخت سیاه تاریک که در آن باد وزنده بود و دیده نمیشد در آن غبار عین و اثری و آن اشرار گمان
کردند که عذاب نازل شد پس ساعتی صبر کردند تا انجلاء یافت و در کتاب بحار از حضرت صادق ع روایت کرده که چون حضرت
سید الشهداء شهد شهادت نوشید لشکر مشاهده کردند که شخصی فریاد میکرد و او را منع کردند در جواب گفت که چگونه
فریاد نکنم و حال آنکه می بینم که پیغمبر خدا ص ایستاده است نظر می کند یکدفعه باهل زمین و یکدفعه بسوی گروه شما و من
خوف آن دارم که آنجناب بر اهل زمین نفرین نماید پس من هم در میان اهل زمین هلاک شوم پس بعضی از لشکر ببعضی گفتند
که این مرد دیوانه است پس بعضی از توبه کنندگان گفتند قسم بخدا که چه کاری است که ما با خود کردیم کشتیم برای پسر سمیه
بزرگ جوانان اهل بهشت را پس بر ابن زیاد ستمکار خروج کردند پس واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد راوی عرض کرد که
فدایت شوم آن صدا زننده که بود آنجناب فرمود که ما نمی یابیم او را مگر جبرئیل آگاه باش که اگر او ماذون بود هر آینه
چنان فریادی میزد که روحهای ایشان از بدنهای ایشان بر آید و بآتش دوزخ در آیند ولیکن ایشان مهلت داده شدند تا گناه
زیاد شود و برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک و نظر بحرمت ماتم آسمان خاکستر بارید و در کتب معتبره ارباب
مقاتل ماثور است که آفتاب منکسف و ماه منخسف گردید و آسمان تا چهل روز پاره از بستهٔ خون بود و بنا بر بعضی از روایات
آسمان سه روز خون گریه کرد و بنا بر بعضی چهل روز و بنا بر بعضی چهل ماه و سرخی مشرق قبل از روز عاشورا نبود و ابن جوزی
که از اعاظم علماء حنابله است گفته است که سبب سرخی آسمان آنست که چون کسی غضبناک شود چشمهای او سرخ میشود و حضرت
باری تعالی منزه از جسمیت است و در قتل حسین غضبناک شد پس سرخی آسمان که بزرگترین مخلوقات او بود ظاهر ساخت و
افق را سرخ ساخت برای بزرگی جنایه و علماء عامه نیز معترفند بسرخی آسمان برای قتل آنجناب و کسوف و خون باریدن چنانکه
از تاریخ نسوی محکی است که چون حسین را کشتند آفتاب چنان گرفت که ستاره گان پیدا شدند و زهری و ثعلبی و مسلم که چون
حسین را کشتند آسمان گریست و حمرتیکه با شفق است پیش از قتل حسین نبوده است و آسمان چهل روز خون گریست و آسمان در
روز قتل حسین خون تیره گریست و از حضرت صادق آل محمد ماثور است که چون خواستند که سر آنحضرت را از بدن جدا نمایند ندا کرد
ندا کننده از عرش از جانب رب العزة که آگاه باشید ای امت متحیرهٔ ظالمه بعد از پیغمبر خودشان خدا توفیق ندهد شما را
برای اضحی و نه فطر حضرت صادق فرمودند قسم بخدا توفیق نیافتند و نمی یابند تا خونخواه حسین قائم شود و باید دانست
که اختلاف در امثال این حوادث و غرائب قلت و کثرت منزل اختلاف امکنه و تذکر بینندگان و ناقلان است **فصل**
چهارم در غرایب حوادث عاشورا که بعد از شهادت آن شهریار تا این اعصار در بقاع و امصار اتفاق افتاده است از آنجمله خبر یکه
این فقیر خود مشاهده نموده ام و تفصیل این مقال اینکه تربت مبارکه کربلا تقریبا نظر ببعضی از اخبار چهار فرسخ در چهار
فرسخ از موضع مرقد مطهر است و اما قبر مطهر در این ازمنه از آنجا نمیتوان برداشت بنا بر اگر پاکی و ساده یک بالا

در حوادث آسمان عاشورا بنحو عجیب

در غرایب روز عاشورا شهادت امام

در نزول جبرئیل بقتلگاه

باریدن خاک و خون و کسوف و خسوف

بیان سبب سرخی آسمان از کلام ابن جوزی

در غرائب عاشورا از طرق عامه

در حوادث غرائب عاشورا بمرور زمان

در سبب خون آمدن از درخت زرداباد پیدا با

در نسوختن آتش شب عاشورا در حیدرآباد

سجاد روایت فرموده که چون آن امام مظلوم را شهید کردند غرابی خود را بخون آنحضرت آغشته نمود و بجانب
مدینه پرواز کرد و بر دیوار خانهٔ فاطمهٔ صغری دختر حضرت امام حسین قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند نمود
و نظرش بر آن غراب خون آلود افتاد فی الفور گریبان گریستن شدید و این اشعار را بیان فرمود نعب الغراب فقلت
من تنعاه ویلک یا غراب این غراب خبر مرگ کسی را آورده است با او گفتم وای بر تو خبر مرگ که را آوردی یغراب قال
الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام آورده ام گفتم کیست آن امام گفت آنکه توفیق صواب یافته است
الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب یعنی که حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیر است فابکی الحسین
بعبرة ترتجی الا له مع الثواب پس گریه کن برای حسین باشک چشم خود اگر امید ثواب خدا داری قلت الحسین فقال
حقا لقد سکن التراب گفتم کار حسین بکجا رسید گفت براستی میگویم که خاک را مسکن خود قرار داد ثم استقل
بالجناح فلم یطق رد الجواب پس از آن قوت پرانم غم کم شد و طاقت نداشت رد جواب را فبکیت مما حل بی بعد الدعاء
المستجاب پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد بعد از دعائی که مستجاب چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند
سحر عبد المطلب را تازه کرد و زمان قلیلی که گذشت خبر شهادت آنحضرت رسید بعد از آن دانستند که آنچه
فرموده بود و در کتاب مخزن فرماید که مسموع شد که یکی از آن مرغان که پر و بال خود را بخون آلوده بود نزد امد
باری نشست که در قریهٔ زرداباد رود بار از محال قزوین واقع است اکنون آن درخت باقی است در
علی اصغر از آن سال تا بحال در هر سال در شب عاشورا یا روزش از شاخش یا ساقش بقدر ذبح مرغی
میشود و از هر شاخی که خون آید آن شاخ خشک میشود مؤلف کتاب گوید که چون خون آمدن درآن
درخت در الموت نیز که آن اتفاق افتاد چنانکه در مسکن خودم در تنکابن از درختی که آن در عاشورا
مشاهده نمودم و علامهٔ در بنگ حکایت فرموده در کتاب اسرار الشهادة که اهل قریهٔ از قرای حیدرآباد
که از بلاد ملک هند است گودی مدوری حفر میکنند که مکسر آن قریب بصد ذراع است پس از آن قطع
درخت بزرگی از هیمه از درخت های تمر هندی پر از آن خوردی کنند و در آن گودی میریزند پس در شب
محرم آتش در آن میافروزند پس همه آن گودی آتش افروخته میشود بنحوی که بعضی بر بعضی موج میزنند در
شب عاشورا پس اهل آن قریه از منازل خود بیرون می آیند در نزدیک نصف شب پس غسل مینمایند مردان از پیران
و جوانان و ممیزین از کودکان از آب چاهی که در آنجا است مسمی به بئر العاشور است پس هر یک لنگی بکمر محکم می
بندد که ستر عورت ایشان نماید پس با پای برهنه روان و فریاد کنان و نوحه کنان بدین نحو ذکر گویان شاه
حسین شاه حسین و در پیش روی ایشان علمهای بلند است تا نزدیک آن گودی آتش میروند و در اطراف آن
مردان چندی باشند که با بادزنها آتش را باد میزنند تا روی آتش از خاکستر صاف شود و شدت آن آتش بحد
آن بی نهایت است بنحوی که پرنده در هوا اندر محاذی آن آتش تا بیست ذراع بریان میشود با اینکه آتش در
بسیار شدت و حدت و تندی دارد بنحوی که اگر ذره از آن به بدن حیوانی برسد در همان لحظه چنان
سوزاند که تا باستخوان برسد و چون مردمان به پهلوی آن گودی رسیدند در حالتی که شاه حسین شاه حسین
گویان اول بزرگ ایشان که در دست او نیزه است داخل آتش میشود پس آن قوم او را متابعت میکنند و فریاد زنان
و نوحه کنان و ذکر گویان بلفظ شاه حسین شاه حسین داخل میشوند در آتش با پاهای خود پس در روی آتش راه
میروند مانند اینکه در زمین راه روند بدون اینکه پاهای ایشان در آن آتش فرو رود و بدون اینکه از آتش
به پاهای ایشان تاثیر نماید و علامه در بنگ فرموده که خبر داد مرا این حکایت سید اجل عالم فاضل تقی و
صالح نقی سید محمد علی مولوی بکنی هندی که از جملهٔ دوستان من و از ثقات اصحاب من است و آن سید
را دیده بلکه در اوائل عمر خویش در همان قریه سکنی داشت پس از آن منتقل شد بسوی حیدرآباد و در آنجا
وایضا علامه در بنگ اعلی الله مقامه از همین سید مزبور حکایت داشته که در این سفرم از بلادم بسوی

مشاهد مشرفه امر عجیبی را مشاهده نمودم که مانند حکایت قریهٔ حیدر اباد بود بیانش اینکه در شب عاشورا بقریهٔ
از قرای بلدهٔ منبئی از بلاد ملک دکن از هند در منزلی فرود امدیم و با حالت ندبه نشسته بودیم ناگاه فریاد
اهل ان قریه بلند شد و صدای حسین حسین می شنیدیم پس برخواستیم و بمجمع ایشان رسیدیم دیدیم که میخواهند
کرهٔ علمی را که در بالای برجی نصب شده است فرود اورند پس انرا بزیر اوردند و ایشان نوحه می کردند و فریاد می کردند
و سینهها خود را می کوبیدند پس رفتند بجانب گودی که پر از اتش برافروخته بود و در اطراف ان جماعتی بودند که سینهها
خود را می کوبیدند پس ان دو فرقه با هم ملاقات نمودند پس دیدم مردی را که در دستش چیزی است مانند کفگیر بزرگ
و بان اتش را از ان گودی بر میدارد و بصحرا می ریزد و این جماعت با پای برهنه دران اتش راه میروند و بعد هم حلقه
میزنند و سینهها را می کوبند تا اینکه بعضی از رفقای ما که مسافر بودند انها نیز دران اتش مانند ان طایفه راه میرفتند
و بپا تا انقضاء ان قضیه از انها سؤال نمودم از کیفیت نسوزانیدن انها قسم یاد نمودند که مادر ان اتش را نمیفهمیدیم
مانند اینکه بر زمین سرد راه رویم ایضا علامهٔ دربندی حکایت کرد که برای من بعضی از مؤلفین حکایت نمود که
ببلاد ماچین رفته بودند و چند سال در انجا ساکن بودند و گفت که اهالی ماچین بت پرست باشند و از اهل کتاب
نیستند و از اهل اسلام قریب پنجاه اصل خانوار از اهل سنت و عامه باشند و طائفهٔ کمی از شیعه در انجا
که قریب بسی چهل خانوار باشند و عادت شیعه بران جاری شده که برای عزاداری حضرت سید الشهداء از اول محرم تا
روز هفتم چوبها بسیار و هیزم بیشمار جمع می نمایند در میدانی و سیعی که در انجا است و چون روز هفتم
هیزم و چوبها اتش میافروزند تا روز عاشورا که در ان روز ان میدان مانند دریائی از اتش میشود که موج
در روز عاشورا جمع میشوند در مسجدی که نزدیک ان میدان است پس برهنه میشوند جز اینکه ساتر عورت میبندند
و حلقه حلقه می ایستند و قاری ایشان مراثی میخواند و ایشان بر سر و سینه میزنند چون مدت یکساعت گذشت و شور شان
بی نهایت شد پس یکدفعه بنحو اجتماع داخل در میدان اتش میشوند و فریاد زنان و نوحه کنان بر سینهها میزنند و
در اتش راه میروند و پاهای ایشان در اتش فرو میرود و در بعضی از مکانها تا نصف قد انسان و در بعضی تا زانو از اتش
بر ایشان سرد و سلامت است پس از یکجانب میدان بجانب دیگر میروند و بهمین احوال تا غروب بان شغل مشغولند تا اینکه
ان اتش همه خاکستر و خاموش کرده و از این قبیل از غرایب بسیار است از انجمله هلاکت هموم و احزان است در روز و شب
عاشورا و بالجمله انست که نسوزانیدن اتش در روز و شب عاشورا و حدوث سایر حوادث برای عزاداری بر حضرت سید الشهداء
از انجائیکه دابی دیگر اهالی روزگار بران جاری است که عزادار تغییر حالت میدهد و اتش حالت احراق و سوزانیدن
است از این باب عزا گرفتن بر ان مظلوم میشوند و باید دانست که حکمت بالغهٔ این غرایب چند چیز است اول اینکه این
دلالت دارد بر حقیت اسلام و حقیت دین امامیه دوم اینکه اینها دلالت بر نبوت خاصه و ولایت مطلقه سایره در
ممکنات یعنی اشیاء مضمحل و متاثر ند در مقام مشیت و ارادهٔ امام و همه فرمانبردارند و وجود ایشان بطریق غایت
پرتوی از انوار واسعهٔ وجود ائمهٔ اطهار میباشد در هر زمان که اندوه و حزن بر ساحت قلوب ان برگزیدگان خدا
افرید گار روی میدهد همهٔ موجودات با اختیار و بغیر اختیار و بی شعور و با شعور همه تنزل نموده میباشند
مغموم و مهموم و اندوهگین میشوند مانند اینکه اگر بطلب المی وارد اید ان المرجمة اعضا سادیر است و امام
عالم امکان است سوم اینکه این غرایب و باب تمام حجت است بر کافرین و مخالفین دین مبین یعنی کسانیکه در وادی
جهل و تبع مقصر ند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة چهارم اینکه این غرایب باب الطاف است برای
که عوام و مستضعفین از شیعه میباشند که بدین اسباب عقاید ایشان در عزاداری احکام شود سیما با طول غیبت
عجل الله فرجه و صلی الله علیه و روحی له الفداء خصوصا با غلبهٔ دول باطله و سلطنت فسقه کفره و فجره پنجم
این غرایب دلالت دارند بر بزرگی شان حضرت سید الشهداء که با معاینه خلایق بدانند که بعد از مرتبهٔ جناب
ما ثابت از ال اطهار انجناب کسی به این مرتبه نیست ششم برای دلالت بر انا است که دنیا عزاخانهٔ انجناب است و دنیا ...

در نسوختن انکه در شب عاشورا منبئی

در نسوختن اتش در روز عاشورا در بلاد ماچین

در ذکر حکمتهای غرائب در روز عاشورا

۱۷

سیده است چنانچه در شهادت علی اکبر علی الدنیا بعدک العفا بران گواه است هفتم اینکه این امور برای ترغیب
خلایق است بعزاداری و باید دانست که غرایب عاشورا بر چند صنف است یکی اینکه سماویه است و یکی ارضیه و هر یک
بعضی از انها دائمه و بعضی منجدده و بعضی در همان روز عاشورا قتل انجناب مخصوص است و بعضی مختص بایام
محرم است و بعضی مختص به بقعهٔ خاصی است و بمکان معینی اختصاص دارد و از امور دائمه سرخی اسمان است و لقد
روز عاشورا دل ما را شکست رشتهٔ حبل المتین دین شکست رکن ایمان خانهٔ دین شد خراب اشتعلت اندر شیخ و
شاب وه چه روزی تار چون دیجور شام تار از روی بدهای خاص و عام بانک هی هی عطش از هر کنار شور شی
افکند اندر روزگار نوجوانان را خضاب از خون عذار سر بنی بن در بیابان پایمال نوخطان بر پشت لبها سبزه وار
رنک از خون خال و خط در کارزار مهر شد اند فرو ز دشت جنک عرصه بر ال پیمبر گشت تنک صار حر الشمس فی وقت
الضحی مثل حر واقع یوم الجزاء احرق الاکباد من ال الرسول لم یکن اصلا الی ماء الوصول عترة البر النبی المصطفی
راسهم قد جال فی راس القنا اغمس الاجسام فیه بالدماء کم قتیل و جریح بالظماء اسخن الابدان من حر العطش
لم یکن ماء لهم حتی یرش صوت الاطفال بالصوت الحزین یا ابانا ائت بالماء المعین کشته کان افتاده یکسر
لباس تن برهنه خوار و زار ناس شاه دین تنها و ناشسته سپیکو شوا ز تیغ دشمن پر ز من خشک
از لب تا جگر از خطاب از فراق نوجوانان دل کباب جاش الاعدا فردا بالسهام حین ما یاتیه کالمطر السهام
حمله کردی بر سپاهی یکتنه بر ده هرکه میسره بر میمنه الا لعنة الله علی الظالمین اکنون قدری سماد ربیان ان
حضرت ابراهیم چون ذکر مصیبت حضرت سید الشهداء را در کتب سماویه فرموده بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
وفقنا للبکاء و الابکاء و التباکی و قرائة المراثی فی عزاء اول الشهداء فی میدان الجهاد من اصحاب العصمة و ثانی
سید شباب اهل الجنة و ثالث الائمة و رابع الاربعة المتناسبة و خامس ال اصحاب الکساء من اهل بیت النبوة الامام
المظلوم المغموم المهموم الذی کان غرضا لسهم مسموم و نشهد ان لا اله الا هو لا شریک له و لا شبیه له و لا نظیر له
و لا وزیر له و لا نصیر له و الصلوة و السلام علی صادع الشرع الاغر سید البشر الشفیع المشفع یوم المحشر محمد
المصطفی لا طهر و اله المعصومین عن الزلل و الخطاء سیما علی الامام الهمام القمقام الضرغام القوام الصوام
القرشی الهاشمی المکی المدنی الابطحی التهامی الزکی الرضی المرضی السخی التقی النقی البهی الحفی الخفی الاحمدی الی
الشجری العقبی المهاجری الحنفی المحمدی المصطفوی العلوی المرتضوی الفاطمی الحسنی الحسینی السجادی الباقری
الصادقی الجعفری الکاظمی الموسوی الرضوی التقوی النقوی العسکری المهدی الهادی القائم محمد بن الحسن عجل
الله فرجه و سهل الله مخرجه روحی لروحه الفداء و جسمی لجسمه الوقاء و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
بدانکه گفتگوی این ذره بی قدر و مقدار در این مضمار در چند فصل واقع میشود فصل اول در ذکر اینکه
حقتعالی مصیبت حضرت سید الشهداء را در کتاب ارمیا که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است در فصل چهارم بتوحی
ذکر فرموده که از نفس مضامین این کلام معلوم میشود که کلام خدای تعالی است و شنونده کانرا از شنیدن حرقت
قلوب فوق طوق است و ترجمهٔ ان کلام بزبان فارسی این است که چه شده چه حادثه روی داده که رنک بهترین
طلاها تار شده و سنکهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور که باولین طلا زینت داده
شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب بودند چون سفال کوزه کران پنداشته شدند در روزی که حیوانات
پستانها بخود را برهنه کرده بچههای خود را شیر میدادند بچهها عزیز من در میان امت بیرحم دل سخت چون چوب
خشک شده در بیابان گرفتار ماندند و از تشنگی زبان طفل شیرخواره بکامش چسبیده در چاشتگاهی که همه کو
کودکان نان میطلبند چون بزرگان ان کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان بایشان دهد انانیکه در سفرهٔ
عزت تنعم میکردند در سر راهها هلاک شدند انها که در بهترین بسترها پرورش یافته بودند فضلات
اسبان را در بغل گرفته می غلطیدند بوای بر غربای ایشان بر طرف شدند عزیزان من بمحبت که بر طرف شدن ایشان

از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شده بود که انها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست بایشان نگذاشت
اما اینها با وجود انکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی‌غش‌تر و از یاقوت درخشان
تر رویهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچها شناخته نشدند زیرا که پوست ایشان
با استخوان انها چسبیده بود فصل دوم بدانکه خدای تعالی مصیبت فرزند پیغمبر اخر الزمان را در فصل چهل و دوم

ذکر مصیبت از کتاب شعیا

از کتاب شعیای پیغمبر ذکر فرموده و ترجمه‌اش بزبان پارسی این است ای فرزند حبیب من بخاطر رسانی که در
این زحمت و مصیبت که بمصلحتهای بسیار گرفتار شده من ترا فراموش کرده خلاص نخواهم نمود خواستم که بتوسط
تو حجتها را بر همه مخلوقات تمام کنم باین جهت ترا خلاص نکردم و چنان ندانی که من ترا فراموش کرده‌ام
اگر مادر فرزند را فراموش کند من نیز ترا فراموش میکنم بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند من ترا
فراموش نمی کنم پس انجاست که من بعد ولادت خود ترا در ان شهر علم انداخته بودم با ده نفر دیگر که از ان
در شهر علم بوجود می‌ایند دیوارها و حصارهای ان شهر خواهند بود و انانکه میخواهند که نسل شما را
منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را باتمام رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود گرفتار از دنیا خواهند رفت
تا انجا که می فرماید بعد از کربلای که ان زمینی که تعلق بتو داشت که بسبب منافقین خراب و بیابان شده بود در
انوقت از دور جمعیتی که بتو خواهم داد از برای سکنای ایشان تنگ خواهد بود با انکه انانکه در ان روز خون
ترا از قبیل اب اشامیدند انقدر دور خواهم نمود که در ان زمان از ان فرزندانی که در وقتی که خود را
بی اولاد پنداشتی از تو بوجود امده اند بگوش خواهی شنید که بتو خواهند گفت وسعت همه زمین کم است از برای
انکه در ان ساکن شویم پس بسبب شان از پیش تو در دل خود خواهی گفت انها را از برای من که متولد گردانید و
حال انکه خود را بی اولاد می پنداشتم زیرا که در وقتی که دل از دنیا بر کندم و اولاد خود را کشته و عیال خود را
اسیر و سرگردان دیدم گمان می کردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که هر کس دست از اعانت من برداشت
و تراشیدها و کذاشتند پس اینها که حال می بینم کجا بودند پس من که خداوند توام بتو می فرمایم که بدانکه پس تو
مانده است که بیاید از زمانی که ای بنده من که دست قدرت خود را بسوی عجمان دراز خواهم کرد و در میان انها لوای
خود را بلند خواهم ساخت تا پسران ترا در میان بغلها و دختران ترا در بالای دوشها بخود براه برند و
پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته تعظیم
بتو خواهند نمود و خاک قدم ترا از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید و انوقت خواهی دانست
که منم خداوند مهربان که ممکن نیست بکذا آدم شرمنده شوند انهائیکه امید خود را در من گذاشته اند
تا انجا که میفرماید همه انان که دیوان ترا اگر ده اند من بعدالت دیوان ایشانرا خواهم کرد و همه اولاد
ترا مستخلص خواهم گردانید بدشمنان تو گوشتهای خودشانرا خواهم خورانید و خون ایشانرا از قبیل شراب
صاف نشئه بایشان خواهم نوشانید و این تنبیهی است که بجهه ایشان در دنیا مقرر خواهم نمود و مخفی نیست که
صراحت اینکلام و این مراتب را در حق حضرت سید الشهداء ملاحظه کن و ببین چه نوع ظهور دارد از
خطاب بفرزند حبیب من و خبر از گرفتاری و مصیبت بودن او با ده نفر دیگر که مراد در شان امام حسن و نه نفر
از اولاد سید الشهداء که ائمه اطهار بودند در شهر علم که پیغمبر تصریح نموده که انا مدینة العلم و علی
بابها که عبارت از پیش امیر المؤمنین است و خبر دادن از اراده قطع نسل ایشان که در کتابها و تواریخ تمام
است و بیابان شدن کوفه که زمینی است که باو تعلق داشت چه حضرت امیر المؤمنین فرمود که مکه شهر خدا
است و مدینه شهر پیغمبر است و کوفه شهر من است و بسیار شدن اولاد انحضرت و ظهور تلاوت الهی و حقوق
در میان عجمان که همه ایشان از شیعیان خاص او شدند و پادشاهان عجم در تعظیم و تضرع بخدمت شاد
دیگر بغداد و در بلده طیبه قم که دختر شش هفت ساله از نسل انحضرت مدفون مسماة بفاطمه ملقبه بمعصومه

چون تو یار بیوفائی و جهان ... باشد
عاشقی چون من بکار دلشکنی باشد وارد ندارد
ما و ... نظرت دلربا زاید نزید
خانه اینجا چو ... وارد ندارد
از ... سعدی ... یاوری نباری
کو ... از روی ... گفتن وارد ندارد
دهلوی ... شاه ایران ... شاه اید نیاید
جز و عاشق ... مرد و زن وارد ندارد

دختر حضرت امام موسی کاظم سلاطین ذوی الاقتدار چون بآن استان رسیدند ابتدا به آن آستان را می بوسند
و همه در آستان ملک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام سر خضوع بر خاک میگذارند و در تربت مقدس آنحضرت خدای تعالی
شفا قرار داده تا صدق آنچه بشیعیان فرموده که خاک قدم تو را خواهند لیسید بظهور رسد و دشمنان آنحضرت چنان
بجان هم افتادند که همه گوشت و خون یکدیگر را خوردند چنانکه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث بن ربعی ملعون
که در کربلا حاضر بود و عبدالله بن زبیر و غیره ظاهر است و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد فصل سیم در ذکر
مصیبت آن وحی کودک که آنرا ببنو هیلد تعبیر می کنند و اینجا تصریح بعروسی قاسم و مصیبت حضرت سید الشهداء شده و
قصه او چنان است که یکی از علماء بنی اسرائیل که از بزرگان ایشان بود و نام او بنحاس بود او را زوجه بود عقیمه که در
هر مرتبه که بنحاس از مدرس خود بخانه بر میگشت او را گریان می دید سبب گریه را از زوجه خود پرسید بر او معلوم شد
که بجهت خواستن فرزند گریه می کند از خدای تعالی درخواست نمود که او را فرزندی کرامت کند تیر دعاء او بهدف اجابت
رسید و حق سبحانه و تعالی زوجه او را حامله گردانید و بعد از شش ماه از ابتداء حمل او پسری نیکو صورت از او متولد
شد و تاریخ ولادت او اول روز یکشنبه در ماه تشرین الاول سال چهار صد و بیستم از خراب شدن بیت المقدس در
مرتبه ثانیه بود و تولد کودک هفتاد و چهار سال پیش از بعثت خاتم النبیین و سی و چهار سال پیش از تولد آنحضرت بود
آن مولود را نحمان نام کردند و چون او متولد شد بسجده رفت و بعد از سجده گفت که این پرده اسمان که شما می بینید
بر بالای آن نهصد و پنجاه و پنج پرده دیگر هست و بر بالای آن پرده ها چهار حیوان هست و بر بالای حیوانات کرسی بلند
پایه هست و بالای آن کرسی آتش سوزاننده است و خدمتکاران و کرسی همه از آتشند چون بنحاس این سخنها را از فرزند
خود شنید او را از سخن گفتن منع کرد و بانگ باو گفت که خاموش باش نحمان خاموش شد و تا دوازده سال
سخن نگفت مادر او در انمدت گریه و زاری مینمود که ما خواهش فرزند نمودیم عاقبت لال و بی زبان شد کاش از برای
ما فرزندی نمیشد روزی بنحاس از مدرس خود بازگشت زوجه اش نحمان را برداشته و در برابر او ایستاد و تضرع و
زاری بسیار نمود که دعا کن تا خدا او را گویا گرداند یا او را از ما بگیرد بنحاس گفت تو خواهش داری که او گویا
شود اما چون او گویا گردد سخنان گوید که مردم از آن سخنان خوف بردارند زوجه اش گفت تو دعا کن که گویا
گردد و سخنان مخفی و مجمل گوید بنحاس دهان بر دهان او گذاشت و او را قسم داد که سخن نگوید مگر سخنی که مجمل
باشد که هیچکس نفهمد هر چند صاحبان فهم باشند مگر در وقتی که آن سخنان بعمل آید آنگاه او را رخصت سخن گفتن
داد چون کودک گویا شد پنج وحی را موافق ترتیب حروف ابجد گفت که تمام آنها خبر از امور واقعه است و خبر داد که
شما بدست خود مرا خواهید دفن کرد و چون وحی ها را تمام کرد جان بجان آفرین سپرد و او را در قریه کفر برعم دفن
کردند در مکانی که چهل نفر از علماء یهود در آنجا مدفون بودند بدانکه در وقتی که کودک گویا شد پنج وحی را
چنانچه مذکور شد گفت و کتاب و چهار آنرا نوشتند و در مکانی مضبوط بود تا اینکه قریب بسیصد سال قبل
از این یکی از کتابهای بنی اسرائیل را که از آن کتاب تاکید و مصوه می گویند بقالب خانه بردند که از قالب بنمایند
آن وحیها را نیز بقالب ساختند و در پشت آن کتاب قرار دادند و آن کتاب در میان بنی اسرائیل متداول است
کلمات و الفاظ وحیها بسیار ابهام دارد و مغلق است و فهمیدن آنها خالی از اشکال نیست و مرحوم حاجی ملا احمد
نراقی در کتاب سیف الامه آنها را بعبارت همانها نوشته و ترجمه کرده و ملا اسمعیل یهودی قزوینی که بشرف
دین اسلام مشرف گشته و رساله در رد اهل کتاب و انتصار دین اسلام نوشته این وحیها را با عبارت و ترجمه
ذکر کرده و از جمله وحیهای او این است شش ارق و مند همان شش ارق و مند بدشواری افتند بعد از دشواری و
چسبیدگان برحمت بیفتند و بعذاب فتنه گان شوند و خورد شوند بنجیران وقار بر بلا شوند بر کنار رودخانه در
صحرای مثل امتحان کرده شده و شکسته شده و گرفته میشود در زفاف خیمه های رنگین که جای فرزندان
کاناست سوخته شوند خویشان معروف که بناز پرورده شده اند ظاهر آنست که همه اینها خبر از واقعه

در ذکر مصیبت این وحی کودک

کربلا نباشد و مراد از شش نفر از برگزیدگان شهدا یا شش نفر از اولاد امیر المؤمنین کردد آنجا شهید شدند
و چسبندگان تتمهٔ اصحاب باشند و سر از خنجر بریده حضرت سید الشهداء و در زفاف گرفته قاسم بن حسن است و تتمه
ظاهر است میتواند شش از رو مند شش نفر که اولوی خلافت داشتند که حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین
و حضرت امام حسن و امام رضا و زید بن علی که در کوفه شهید شد و بدنش تا یکسال بر دار بود و عنکبوت فی الفور
در بالای دار بر عورت او تنید تا مکشوف نماند و حضرت صادق در مصیبت او گریست و فرمود که خدا رحمت کند عم من
زید را اگر غلبه میکرد خلافت را باهل آن برگذار میکرد و حسین شهید فخ باشد و الله اعلم و احتمال دارد
که مراد از شش نفر شوند از حضرت سید الشهداء و علی اکبر و علی اصغر و قاسم و احمد و عبد الله بن الحسن باشند و مراد
از چسبندگان اصحاب امام حسین باشند که در صحرای کربلا کشته شدند و مراد از آنکسی که از کار رود بر دامیان برجسته
از قفا سر او بریده شود حضرت امام حسین است و مراد از کنار رود شط فرات و مراد آنکه در زفاف گرفته شود حضرت قاسم
بن حسن است و مراد از سوخته شدن آتش زدن مخالفین است خیمهای اهل بیت را و مراد از اسکار شدن خویشان او اسیر کردن
ایشانست اهل بیت رسالت را **فصل چهارم** بدانکه حضرت باریتعالی در باب سوم از سیاچهل و ششم از کتاب
ارمیا خبر از شهادت حضرت سید الشهداء امید هند میفرماید ذبح و قربانی کرده میشود شخصی از برای خدای رب العالمین
در زمین شمال در دم نهر فرات و انطباق این فقره بر حضرت سید الشهداء ظاهر است **فصل پنجم** بدانکه
جاماسب منجم بوده و او مثل بن بدبن زردشت و معتقد بکتاب زند و پازند و آشنا بوده و دین زردشت ظاهر آتش
پرستی بوده که اگرچه از بعضی اخبار برمیآید که او نیز یکی از پیغمبران بوده و او استخراج سلاطین روزگار کرده
کتابی که از آنجا ماسبنامه گویند و وضع کتابت آن بر طریق صفحات جفر جامع است و از آن کتاب جزو سلاطین صفویه
بدست نیامده و علامهٔ مجلسی آن کتاب را تحصیل کرده اگرچه آن کتاب از کتب سماویه نیست لیکن مؤید مقام است
و او زیاده از یکهزار سال قبل از بعثت خاتم انبیا بوده در آنجا نوشته است که بعد از این در فلان سال شخصی
دعوی نبوت میکند و او را دختریست و داماد دارد که دنیا با او رو میکند مگر در آخر عمر پس او را می کشند و
او را از دختران پیغمبر دو پسر است که یکی را بزهر می کشند و آن دیگر را مانند گوسفند قربانی در کنار نهر فرات
ذبح می کشند و عروسی او را مبدل بعزا می نمایند و این احکام را از قواعد نجوم استخراج نموده است **فصل ششم**
در ذکر مصیبت آنحضرت از کلام سبحانی و آیات فرقانی پس ذکر میکنیم بعضی از آیات مأوّله که از ائمهٔ معتبره ائمه اخبار تاویل
بمصیبت و احوال حضرت سید الشهدا کردیده و در این مقام بعضی از آن آیات را ذکر مینمائیم آیه اولی قوله تعالی الم تر
الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة فلما کتب علیهم القتال قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا
الی اجل قریب یا ندیدی بسوی آنانکه گفته شد بایشان که دست از قتال باز دارید و برپا دارید نماز را پس چون
نوشته شد بر ایشان و فرض شد قتال گفتند ای پروردگار ما برای چه فرض کردی بر ما قتال و جنگ را چرا مهلت
که مؤخر نمیداشتی ما را تا مدتی نزدیک در تفسیر عیاشی باسناد خود از حضرت صادق روایت نموده که در تفسیر این
آیه باز داشتن دست از قتال با حضرت امام حسن است و فرض قتال با حضرت امام حسین است و اجل قریب خروج حضرت قائم
است پس بدرستیکه با او است نصر و ظفر آیه دوم و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل
انه کان منصورا و آنکه مظلوم کشته شد پس بتحقیق کردانیدیم برای ولی او سلطنتی پس نباید اسراف نکند آن ولی در
قتل بدرستیکه او یاری کرده شده است بنا بر روایت عیاشی از حضرت صادق مراد از مظلوم حسین است و ما ائمه
اولیاء او میباشیم و چون قائم از ما قیام نماید خونخواهی حسین میکند بحدیکه کشته میشود که اسراف در قتل
کرده است و فرمود که مقتول حسین است و ولی او قائم است و اسراف در قتل آنستکه غیر قاتلش را بکشد بدرستیکه او
یاری کرده شده است پس بدرستیکه شان چنین است نمیرود از دنیا تا یاری شود بمردی از آل رسول الله که زمین را
پر از عدل کند چنانکه پر شده است از ظلم و ستم و بنا بر روایت کافی از حضرت صادق این آیه اینکه اگر بکشد اهل زمین

بحسین

در ذکر مصیبت از کتاب ارمیای نبی

در ذکر مصیبت از کتاب جاماسب

در ذکر مصیبت از آیات قرآن

تاویل آیه قتال

تاویل من قتل مظلوما

بحسین نحو اهل اسراف بود و از این روایت چنان بر میاید که فلا یسرف نفی است نه نهی و نفی خواندن منسوب
بقرائت اهل بیت است و باید دانست که این تاویل بمقتضای قاعدهٔ کلیه در تاویل است که ما اثرا در مجلد اول در
توشیح التفسیر بیان کردیم و حاصل این قاعدهٔ شریفه که اثرا از استقراء و تتبع اخبار خاصه در تاویل آیات
مخصوصه استنباط نموده ایم ان است که مطلقات الفاظ قرآنیه در مقام تاویل انصراف بافراد کامله دارد پس لفظ
مظلوماً نکره در سیاق نفی است و مطلق است پس انصراف دارد بفرد کامل از مظلوم بودن که انحضرت سید الشهدا
ع است چنانکه در آیهٔ امانت بنابر تفسیر بخلافت مراد از انسان کامل در شقاوت است که اول باشد و ظلوم
هم عبارت از او است بنا بر اینکه بمعنی فاعل باشد و اگر مراد شهادت باشد پس ظلوم بمعنی مفعول است که عبارت
از سید الشهدا باشد مجملاً مطلقات در مقام تاویل انصراف بافراد کامله در سعادت و یا کامله در شقاوت دارد
آیهٔ سوم قوله تعالی والفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر سوگند بصبح و ده شب که دههٔ اولی از ماه ذی الحجه باشد
و شفع که نماز شفع باشد و وتر که نماز وتر باشد این تنزیل آیه است و از بعضی از اخبار بر میاید که این سوره
سورهٔ حسین است و اما تاویل ان کما فی الصافی عن الائمة علیهم السلام مراد از وتر جناب ختمی مآب است که در مرتبه
طاق و هیچ ممکنی را ان مرتبه نمیرسد و مراد از شفع علی و فاطمه باشند که جفت یکدیگر بوده اند و مراد از لیالی
عشر ده امامند که حسن مجتبی و نه اولاد امام از اولاد حسین که ایشان مانند شب از خوف اعداء در زوایای
پنهان بوده اند و مراد از فجر حضرت سید الشهداء است که مانند صبح صادق از مشرق حجاز طالع شد و بدرجهٔ
شهادت رسید آیهٔ چهارم و قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی انحضرت صادق ع بنابر روایت بحار روایت است که انجناب فرموده است که نفس مطمئنه حضرت
امام حسین است و این سورهٔ فجر سورهٔ حسین است آیهٔ پنجم قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم بنابر روایت
کافی از حضرت صادق ع اینکه حضرت ابراهیم بحساب نجوم دید که انچه را که بر حسین وارد میشود پس گفت که من
بیمارم برای انچه بر حسین وارد میاید آیهٔ ششم قوله تعالی و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت در زمانی که
از زنده در گور گذاشته شده سؤال شود که بچه گناه کشته شد بنابر روایت بحار از حضرت صادق ع این آیه در
بارهٔ حسین نازل شد مؤلف گوید که کسی را که راه را براو به بندند و اب و نان او را قطع کنند مانند زنده در
گور گذاشته شده است چه کسی را که زنده در گور گذارند راه اب و نان را براو می بندند و حضرت حسین ع چنین
بود که اطراف انجناب را گرفتند و راه اب و نان را براو بستند تا شربت شهادت نوشید و این فرد کامل از زنده
در گور گذاشتن است پس بقاعدهٔ سابقه انطباق دارد آیهٔ هفتم قوله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه حسنا
حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی
در کتاب کامل الزیاره از حضرت صادق ع روایت کرده که حدیثی را که حاصل بنحو اختصار این است که جبرئیل بحضرت رسالت
پیغام آورد که خدای تعالی مژده میدهد ترا بمولودی برای فاطمه پس امت تو بعد از تو او را می کشند انجناب فرمود
که مرا حاجتی بچنین مولود نیست و باره جبرئیل نازل شد که حقتعالی میفرماید که من در ذریهٔ ان مولود
امامت و ولایت و وصیت قرار میدهم پس پیغمبر راضی شد و بفاطمه پیغام فرستاد که چنین مولودی برای تو
خواهد شد فاطمه جواب فرستاد که مرا حاجتی بان نیست بار دیگر پیغمبر فرستاد نیز و او که خدا در ذریهٔ او امامت و
ولایت و وصیت خواهد قرار داد پس فاطمه راضیه شد پس با کراهت حمل برداشت و با کراهت زائید و حمل
و از شیر باز داشتن سی ماه کشید و اگر میگفت اصلح لی ذریتی هر اینه همه ذریهٔ او ائمه میشدند لیکن اصلح لی
فی ذریتی گفت و حسین شیر فاطمه و غیر او از زنان دیگر را نخورد و از ابهام پیغمبر شیر نوشید و از گوشت پیغمبر است
و هیچ مولودی زائیده نشد مگر عیسی و حسین و در کافی که معتبرین کتب اخبار است اخبار بسیار ذکر کرده که حسین
شیر هیچ زنی نخورده آیهٔ هشتم و فدیناه بذبح عظیم در کتاب عیون اخبار الرضا که از تالیفات ثقة المحدثین

صدوق است باسناد خود حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است حدیثی را که حاصل مضمون آن است که مراد از
ذبح عظیم ذبح امام حسین است و قریب به آن از صدوق در امالی و ثقة الاسلام شیخ کلینی در کتاب کافی روایت کرده اند
و بر این خبر اشکالی وارد آورده اند حاصل آن اشکال این است که اگر مراد از ذبح عظیم قتل امام حسین باشد پس
مفدی عنه که اسمعیل است رتبه اش بزرگتر از مرتبه مفدی به خواهد بود زیرا که ائمه اخیار از انبیاء اولی العزم افضل
میباشند از اسمعیل که اولو العزم نیست با اینکه ظاهر از فدا آن است که مفدی عنه اشرف و افضل از مفدی به باشد و
بعضی جواب گفته اند که حسین چون از اولاد اسمعیل بود پس اگر اسمعیل ذبح میشد حسین و پدر او و برادرش و اجداد او
هیچ یک بوجود نمی آمدند پس شکی نیست که این سلسله من حیث المجموع اجل از حسین و اشرف میباشند پس ذبح اسمعیل
ذبح کل است از پیغمبر و علی و حسنین و فاطمه و ذبح کل اجل و اعظم از ذبح جزء است و علامه مجلسی فرموده است در کتاب
بحار که این خبر دال بر آن نیست که اسمعیل فدا شد بحسین بلکه صریح این خبر آن است که جزع ابراهیم بقتل فرزندش
اگر بوقوع می پیوست عوض داده شد بجزع آنجناب بذبح حسین و فدا بر معنی ظاهرش محمول نیست بلکه مراد مطلق عوض
است و جزع بر حسین اشرف و اجل و اعظم است و ثواب آن بیشتر است و حاصل اینکه شهادت حسین امر مقرر مقدر
بود و برای دفع قتل از اسمعیل نبود تا اشکالی وارد شود پس آیه بنا بر این دو احتمال در آن میرود اول اینکه مضاف
مقدر باشد ای فدیناه بجزع مذبوح عظیم الشان دوم اینکه باء سببیه باشد ای فدیناه بسبب مذبوح عظیم
بان جزع علیه پس هر دو تقدیر لابد است از حذف مضاف و یا مجاز یازدهم قوله تعالی کهیعص در کتاب اکمال
الدین که از تالیفات صدوق است و هم چنین در بحار از سعد بن عبد الله روایت کرده اند از حضرت صاحب الامر علیه السلام
روایتی را که حاصل مضمون آن این است که این حروف از اخبار غیب است که حضرت حقتعالی از آنحضرت زکریا تعلیم فرمود
کاف اشاره بکربلا است و هاء اشاره بهلاکت حسین و یاء اشاره به یزید یاغی یا طاغی است و عین اشاره بعطش
حضرت امام حسین است و صاد اشاره بصبر حضرت سید الشهداء میباشد و روایت طولانی است بهمین قدر اختصار
گردید دوازدهم قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر در کتاب کامل الزیارة که
از تالیف شیخ بزرگوار ابو القاسم جعفر بن قولویه است باسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود
که مراد از الذین علی و حسن و حسین است سیزدهم قوله تعالی لا عدوان الا علی الظالمین در تفسیر عیاشی باسناد
خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آنجناب فرمود که ظالمان اولاد کشندگان حسین میباشند چهاردهم
قوله تعالی و جعلها کلمة باقیة فی عقبه مفضل از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آنجناب فرمود که کلمه باقیه امامت
است که خدای تعالی آنرا در ذریه حسین تا روز قیامت قرار داد پانزدهم قوله تعالی و من عاقب بمثل ما عوقب
به ثم بغی علیه لینصرنه الله هر که عقاب نمود بمثل آنچه عقاب شده بود بآن پس از آن ستم کرده شد بر او هر آینه
یاری میکند خدا او را و علی بن ابراهیم در تفسیرش فرموده که آنکس مراد پیغمبر است که او را از مکه بیرون کردند و
خواستند او را بکشند پس عقاب کرد پیغمبر بمثل آنچه باو عقاب کرده بودند پس در بدر مشرکان را کشتند پس از آن ظلم
کرده شد بر پیغمبر بقتل حسین و آل پیغمبر و خدا یاری میکند ایشان را به حضرت قائم علیه السلام شانزدهم قوله تعالی و لا تقتلوا
انفسکم ان الله کان بکم رحیما در تفسیر فرات از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که نکشید اهل بیت پیغمبر شما را و آیات وارده
در این باب بسیار است چنانچه از کتاب صافی و بعضی از تالیفات این فقیر چون کتاب اسرار المصائب و تفسیر شیخ طاهر
میشود لیکن بهمین قدر اختصار شد لمؤلفه در شامگاه شد با فوج چون مرا انظار دیدم که چرخ کشته چو زلف یار تار
تاریک تیره ابر سیه هر کناره چهره سپهر مهر گرفتار زغبار بار از ابر غم فرو شده شبنم بروی گل گل چاک پیرهن
بدنا مدد فراز ابذار بر ماه ازدهت شد از آفتاب تاب سیاره باسکون شد بی اختیار دیار هر که زد علم برق فرو
رنجت اخگری زد اخگر ستم [illegible] از هر کنار نار پرسید از خرد نیمه آشفته عالم است شور و نشور آمد و ناپایدار
گفتا که نیست [illegible] محرم اشنم سرشک نمی عذار زاغ زغن بگلشن ایمان مقام کرد یکسر خراب

تاویل فدیناه بذبح عظیم
تاویل کهیعص
تاویل اذن للذین یقاتلون
تاویل لا عدوان الا علی الظالمین
تاویل جعلها کلمة باقیة
تاویل من عاقب بمثل ما عوقب
تاویل و لا تقتلوا انفسکم

بدان افتخار خاندان تشنه عطش بو جهان شاه دین حسین در کربلا نمود بجانان نثار ثار ایشاه دین پناه نواخان
محمد است در روز رستخیز کنش کامکار کار الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل سوم** در ذکر ابد
وافضلیت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تفاوت و مصیبت حضرت امام حسن علیه السلام است بسم الله
الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من جل جلاله و عم نواله و جل جماله و کمل کماله و ظهر عدله و فشت حکمته و جلت نعمته
و بهر نفوذه و نحمده بمحامد کثیرة علی ما وفقنا لاقامة عزاء الرسول و بضعة البتول و شبل سیف الله المسلول
علی علی علی صاحب البلایا و المحن الامام المسموم الممتحن المجتبی الحسن و نصلی و نسلم علی جده الذی
سبق السبق من السفراء صاحب اللواء و الی البطحاء محمد محمد محمد خاتم الانبیاء و الادوار و منه و عترته و افلاذ
کبده و اثمار اشجار حدیقته سیما غصن النبوة و دوحة نخل الوصایة و ثمرة شجرة الولایة و مرکز دائرة الخلافة
الواردة المتواترة عن الامناء الامام المنتظر المستتر عن النظر الذی هو بعد اجداده الامجاد الانجاد سید البشر
و الشفیع المشفع فی المحشر خلیفة الله الخالق الاکبر القائم المهدی م ح م د ولد الحسن العسکری عجل الله فرجه
و جعلنی الله وقائه و فدائه عن کل محذور و رزقنی الله لقائه مع الحبور و السرور و نور الله بصری و بصیرتی با
لنظر الی نور جماله فی الیقظة و المنام فی ایام الحیوة و الممات بجاه اجداده المعصومین امین امین امین بدان
که گفتگوی این بی اعتبار خاکسار در تحریر مضامین و مدالیل این اکلیل در ضمن چند فصل و فضیل و انجام پذیر
است **فصل اول** در فضیلت حضرت امام حسن ع از برادر باجان برابرش حضرت سید الشهداء ع بدانکه
خلافست در میان علماء امامیه در افضلیت ائمه از انبیاء در اینجا چند قول است اول اینکه انبیا افضل می
باشند دوم اینکه ائمه از انبیا غیر اولی العزم افضل میباشند و اما اولوا العزم پس ایشان افضل میباشند از ائمه
سوم اینکه امیر المؤمنین ع افضل از جمیع انبیاء است بجز خاتم الانبیاء و دیگران از ائمه دارای این حکم نیستند دلیل
قول اول قول پیغمبر است که فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و از ائمه مرویست که فرمودند نحن العلماء
و شیعتنا المتعلمون پس نظر باین حدیث مراد از علماء در حدیث نبوی مزبور ائمه باشند و شکی در
این نیست که مشبه به باید اقوی باشد از مشبه پس انبیا افضل باشند و ممکن است اینکه از این دلیل جواب
داده شود باینکه مشبه به لازم نیست که اقوی از مشبه باشد بلکه اشهر بودن کفایت میکند و دلیل
قول سوم این است که خدای تعالی امیر المؤمنین ع را نفس پیغمبر خوانده در آیه مباهله فمن حاجک من بعد
ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة
الله علی الکاذبین و مراد از انفسنا امیر المؤمنین ع است و مقتضی نفسیت بحسب حقیقت لغویه اشتراک در
احکام است الا ما خرج بالدلیل فهو النبوة و از جمله احکام افضلیت پیغمبر ما است بر جمیع پیغمبران پس باید
امیر المؤمنین ع نیز افضل باشد و آنچه بالفعل مذهب امامیه بر آن استقرار یافته است بلکه بالفعل اجماعی
بلکه ضروری مذهب شیعه است و اخبار بسیار که بر حد تواتر معنوی و ما فوق آن است بر او دلالت دارد
آن است که ائمه ما افضل از همه انبیا میباشند چه اولوا العزم و چه غیر ایشان جز جناب رسالتمآب از الجمله در
اخبار بکثیره ورود یافته که سبب تسمیه اولی العزم باین اسم آنست که خدای تعالی ولایت و تصرف بودن آل محمد را
بر انبیا عرض نمود ایشانیکه در اجابت سبقت نمودند مسمی به اولوا العزم شدند و افضل از سایر انبیاء گردیدند
و از الجمله اخباریکه در تفسیر آیه واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا ورود یافته که پیغمبر در شب معراج
از انبیا سؤال نمود همه گفتند که خدای تعالی از ما پیمان گرفت بر نبوت تو و ولایت برادر تو علی بن ابیطالب
و ولایت یازده نفر ائمه از اولاد علی و در این باب اخبار بسیار است مجملا خوف تطویل زیاده از این ذکر
نمودیم و همان ضروری بودن افضلیت ائمه اثنی عشر بر همه پیغمبران از اولی العزم و غیر ایشان در این زمان

در افضلیت بعضی از ائمه بر بعضی

مادا کافی است و اما بیان مراتب و فضیلت ائمه اثنی عشر و تفضیل بعضی از ایشان بر بعضی پس علماء کلام از امامیه
وادران خلاف است بعضی حضرت قائم عج را از جمیع ائمه افضل دانسته برای اینکه امامان در اصل فطرت تساوی
دارند و هم چنین در اوصاف بر زیادتی بعضی بر بعضی بجهة زیادت عبادت است و شک نیست که عمر انجناب از همه زیاد
تر پس عبادتش بیشتر پس باید که افضل باشد و این وجه مقدوح و مخدوش است بواسطه اینکه اگر این چنین باشد
پس باید حضرت امام محمد تقی ع از جمیع ائمه پست تر باشد و حال اینکه قائلی باین نرفته علاوه اعمال متفاوت است چه
بعضی از اعمال است که افضل از عمل چندین سال است و شاید ائمه دیگر اعمالی داشته باشند که مایه افضلیت او
بر عبادت چندین ساله باشد مانند ضربت خندق و اغزات و ایضا این قائل استدلال باین کرده که در زمان
رجعت حضرت قائم ع امیر المؤمنین را سرداری کند و او را بطرفی از اطراف زمین مامور بجهاد میفرمایند و این وجه
نیز ضعیف است چه شاید چون سلطنت بالحضرت قائم است لهذا از جدش استدعاء انتصار کرده و تمنای معاونت
نموده باشد و امریت و ماموریت دال بر افضلیت آمر نیست و اگر حال بر این منوال باشد پس بایستی که حضرت امام
حسن عسکری ع افضل از قائم روحی فداه باشد زیرا که قائم در زمان امامت پدر بزرگوارش مامور انجناب و تابع
اوامر و نواهی او بوده بجهة ابوت و تقدم در امامت بلکه بایستی افضلیت ائمه بر ترتیب امامت و ابوت باشد چه
هر امام سابق متبوع بود و در اوامر و نواهی بالنسبه بامام لاحق برای تقدم در امامت و کبر سن و حق ابوت با اینکه
هیچ کس بدین نرفته و انچه اکثر از محققین بران رفته اند اینست که امیر المؤمنین افضل است از جمیع ائمه برای اینکه
انجناب را خدا تعالی در ایه مباهله نفس پیغمبر خوانده و پیغمبر که افضل است از همه ائمه پس باید انجناب را لابد
نیز افضل باشد و ایضا حسنین افضل از جمیع ائمه و امیر المؤمنین افضل است از حسنین برای اینکه پیغمبر در حدیث متفق
علیه بین الفریقین فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما و ایضا حدیث لولاک لما خلقت
الافلاک و لولا علی لما خلقتک بر این گواه است و ایضا صدیق اکبر که در اخبار تعبیر بامیر المؤمنین شده با اینکه همه
ائمه صدیق میباشند بر این شاهد است و ایضا در حدیث متفق علیه بین الفریقین در غزوه خندق پیغمبر فرموده
که ضربة علی یوم الخندق مقابل لعبادة الثقلین الی یوم القیمة شاهد بر مدعی است و از حضرت صادق آل
محمد رسیده که عبادت شما ائمه خارج از عبادت ثقلین است که در این خبر است انجناب در جواب فرموده که و انا
من الثقلین من هم از ثقلین می باشم یعنی عبادت ما ائمه نیز داخل در عبادت ثقلین است که در این خبر وارد شده
مجملا اخبار داله بر افضلیت مرکز کره عقل و سرخیل عارفان امیر مؤمنان بر همه خلایق جز پیغمبر آخر الزمان
بتواتر معنوی ثابت بلکه ادعاء ضرورت مذهب شیعه در این زمان بر این مطلب از دعاوی صادقه است و پس
از امیر المؤمنین حسنین در یک مرتبه اند جز اینکه حسن بجانب راست عرش خلق شد و حسین در طرف چپ عرش و
پس از حسنین حضرت قائم افضل است و پس از قائم ائمه ثمانیه در یک مرتبه هستند جز اینکه هر پدر بجهة ابوت مقدم
بر پسر است و پس از ایشان مرتبه صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا است لیکن بعضی از اعیان علماء عالیمقدار اعتقاد
بران استقرار یافته که بعد از حضرت امیر مؤمنان جناب صدیقه کبری از ائمه دیگر در مرتبه برتر است و تحقیق در
اینمقام بر وجهی که رافع شکوک و اوهام از ضمائر انام باشد اینکه خفاش را بصر واقع بنظر افتاب عالمتاب نی و خس
بقعر و پاکی و سد و مکس را باشیان عنقاء راهی نه چگونه ماها بعقول ناقصه خود مان ترجیح برخی از ائمه دهیم
با اینکه ما ایشان بحسب ذات و صفات و شما محیط صفات و صفات و سمات ما محاط است و بالضروره محیط از مراتب
حقایق محاط اگاه است اما محاط را راهی بحقایق و ذات محیط نیست جز اینکه بوجه ما عرفنی برساند و با انتوصیف
محیط خود را اعتقادی نماید و اما اینکه ائمه از هر جهة محیط می باشند برای انست که جمیع انحاء وجود بر سه قسم
است صانع و مصنوع و صنع و بعبارة ثانیه جاعل و مجعول و جعل و بعبارة ثالثه خالق و مخلوق و خلق و
بعبارة رابعه اوضح من الکل فاعل و فعل و مفعول و معلوم است که فعل بر مفعول محیط و مفعول محاط چنانکه

فاعل

فاعل بر فعل محیط است و فعل محاط فاعل پس مفعول را نشاید که کنه فعل را ادراک کند چنانکه فعل نتواند
که کنه فاعل را ادراک کند و مقام ائمه مقام فعل است چنانکه حدیث نحن مشیة الله بران گواه است و
مشیت از افعال است چنانکه خلق الله الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها دلیل ان است و ایضاً قرآن
مقام باطن پیغمبر است و قرآن مقامش مقام فعل است چنانچه حدیث القرآن لیس بخالق ولا مخلوق گواه
او است یعنی مقام قرآن مقام خلق است پس نه خالق است و نه مخلوق بلکه خلق است پس معلوم شد که
مقام ائمه مقام فعل است و مقام ما مقام مفعول است و مفعول را راهی بفهم کنه فعل نیست بلکه علت
غائیه بودن امام گواه است بر محیط بودنش مجملاً بعد از اینکه عقل در فهم این مرحله معزول است پس باید رجوع
نمود باخبار یکه از خود ایشان صادر شده و ان اخبار اگر متواتر لفظی یا معنوی نداشته باشند البته ظن می
نمایند و ظن در فروع حجت است نه در اصول عقاید پس توقف در این مسئله اولی باشد لیکن افضلیت امیر
المؤمنین از سائر ائمه از ضروریات مذهب امامیه است در این زمان و دور نیست دعوای ضرورت
مذهب در این زمان بر افضلیت حسنین از دیگران و در باقی توقف اصوب است لیکن در این مقام مذهب
این فقیر ان است که حضرت امام حسن افضل از امام حسین است نظر بادله عدیده که افاده ظن بمدعی
دارند پس مظنون ان است که ان جناب افضل باشد اول قول حسین ع است که در شب عاشورا در مقام تسلیه
و تعزیه صدیقه صغری حضرت زینب خواتون فرمود که ان خواهر کسانی از دار دنیا رفتند که بهتر از ما بودند
جدم رفت که بهتر از من بود و مادرم دنیا را وداع نمود که بهتر از من بود و برادرم حسن از دنیا رفت که از
من نیکوتر بود و مثل این خبر علامه مجلسی در کتاب بحار نقل نموده پس صریح این خبر ان است که حسن بهتر
از حسین بوده است بلکه از این حدیث استفاده میشود که حضرت فاطمه علیها السلام نیز بهتر از حسین بوده
است بلکه از این حدیث استفاده میشود که حضرت فاطمه ع نیز بهتر از حسین بوده و حمل کلام بر مبالغه یا هضم
نفس خلاف ظاهر است دوم خبری است که انرا صاحب معدن البکاء از بعضی از کتب نقل کرده که پیغمبر خدا
روزی در خانه فاطمه نشسته بود و حسن بر ران راست انحضرت و حسین بر ران چپ انحضرت نشسته بود
که ناگاه جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و در دست او خوشه از انگور بهشت بود و گفت که ای محمد علی اعلی
سلامت میرساند و تخصیص میدهد تو را بر تحیة و اکرام و امر میکند که این خوشه انگور را در میان
دو فرزندت خود حسن و حسین قسمت نمائی پس پیغمبر ان خوشه را گرفت و میان ان دو طفل قسمت نمود و سهم
حسن را بیشتر قرار داد از سهم حسین پس حسین بجانب پیغمبر نظر نمود و عرض کرد ای پیغمبر خدا در نزد من چند
بیتی از شعر حاضر شد ایا امر میفرمائی که اظهار نمایم انجناب فرمود که ای ابا عبد الله بخوان اشعار خود را
پس حسین انشا کرد لیس لی بعد الهی ملجاء الا الیک انت ذخری انت کنزی فان من صلی علیک نیست برای من بعد
از خدای من پناهی مگر بسوی تو توئی گنج من توئی ذخیره من دستگار شد هر که بتو صلوات فرستاد تجعل
الاکثر للاکبر فالامر الیک تجعل العنقود شطرین و سهمی فی یدیک میکنی سهم بیشتر را برای بزرگ و امر
بسوی تو است میکنی این خوشه انگور را دو سهم و سهم من در دستهای تو است کلنا اولادک نبتک کلنا
تفاحیک انما اهناک عیناک فداء مقلتیک همه ما اولاد دختر تو میباشیم این است جز این نیست چشمهای
تو در دامد پس دوا کن هر دو چشم خود را ان تحلت الفرد منها جا الاخری الیک علیک لا تعودنی عقوق
لا تحرمنی علیک لا تفضله علی بالذی جاء الیک اگر این چشم را سرمه بکشی چشم دیگر بر تو هیجان میکند
و بلند میباید مرا عادت مده اینکه در عاقی تو داخل شوم و نافرمانیه تو کنم محروم مساز مرا بر تو تفضیل مده
حسن را بر من قسم بانکه بسوی تو وحی فرستاد پس حضرت امام حسن بحضرت پیغمبر عرض کرد ای پیغمبر خدا حق مرا
بحسین عطا فرما انجناب از او خواست و ان خوشه انگور را بدو سهم منساوی فرمود یکی را بحسن و یکی را بحسین عطا

فرموده موضح استدلال از این حدیث شریف از اینجا است که بشارت دادن پیغمبر حسن را دلیل بر آنست که حسن افضل
است و الا ترجیح بلا مرجح بود علاوه قول حسن که سهم مرا بحسین بده دلیل بر آن است که حلم حسن زیاده بود پس
معلوم میشود که در صفات حسن اکمل بود سوم اخبار بسیار است که دلالت بر آن دارد که پیغمبر حسن را بر ران راست
یا دوش راست نشانده و حسین را بر چپ مے نشانید چنانچه در ضمن اکالیل آتیه خواهد آمد و اخبار دیگر دلالت دارد بر اینکه حسن
خلق شد بر طرف راست عرش و حسین بر طرف چپ عرش و معلوم است که یمین اشرف از یسار است پس حسن را اختصاص
بیمین دادن و انگهی در غالب اوقات دال است بر افضلیت حسن اما اشرفیت یمین پس آن ظاهر میشود از
احکام یمین و یسار در احکام شرعیه و غیر از طهارت تا دیات و غیر احکام شرعیه چنانچه در بحث تخلی و آداب
خلوه از کتاب طهارت وارد شده که مستحب است اینکه کسی که به بیت الخلا میرود اول پای چپ را مقدم دارد و
در بیرون آمدن پای راست را و در هنگام نشستن برای تخلی سنگینی خود را بر پای چپ قرار دهد و استنجا با دست چپ
کند و مکروه است استنجا کردن بدست راست و حال اینکه در دست او انگشتری باشد که اسم خدا بر آن نوشته باشد
و در باب وضو مستحب است که دست راست را در ظرف کند و آب بردارد و دستها را بشوید و واجب است در غسل
اعضای وضو شستن دست راست و تقدیم پای راست در مسح و در تیمم واجب است مقدم داشتن پشت دست
راست او در مسح و در غسل واجب است مقدم داشتن طرف راست بر چپ و در دفن میت واجب است خوابانیدن او را
در لحد بر دوش راست و در چیدن ناخن مستحب است ابتدا بدست راست نمودن و مستحب است انگشتر بدست راست نمودن
و در کتاب صلوه مستحب است که در زمان دخول مسجد پای راست را مقدم دارد و در زمان بیرون آمدن از مسجد پای
چپ او و مستحب است در نماز جماعت بر طرف دست راست پیش نماز ایستادن و در زیارت ائمه ع از دور مستحب است که
بانگشت شهادت دست راست بجانب مرقد مطهر امام اشاره نمودن و در سجده شکر روی راست و یا جبین راست را
مقدم دارد بر روی چپ و یا جبین چپ و در کتاب نکاح در احکام زفاف مستحب است که انگشت شهادت دست راست را
بر پیشانی عروس بگذارد و دعا بخواند و مستحب است خوابیدن بدست راست و در کتاب اطعمه و اشربه مستحب است که
طعام را بدست راست بخورد و آب را بدست راست بیاشامد و اگر از قیام در نماز و جلوس عاجز باشد بر پهلوی راست
باید ایستاد و نماز گذارد و در کتاب قضا اگر متراضیین در تقدم و تاخر نزاع نمایند آنانکه بطرف دست راست قاضی نشسته
اند باید مرافعه ایشان را مقدم داشت و اگر طلاب علم در تدریس نزاع کنند آنانکه بطرف دست راست مدرس
نشسته اند مقدم میباشند بعد از فقد مرجحات دیگر است چنانکه در کتاب شرح شرایع مسمی به بدایع و تعلیقات
بر روضه بتفصیل تفصیل بیان نموده ایم و مستحب است بعد از نماز شب بدست راست ضجعه بعمل آوردن
و داخل نمودن پای راست را در خانه با قرائت سوره توحید برای دفع فقر و هم چنین در روز قیامت
نامه عمل را بدست راست میدهند و ملک موکل بکتابت حسنات بر دوش راست نشسته است و اصحاب یمین
در قرآن ترجیح دارند بر اصحاب شمال و در مواضع ذکر یمین و شمال یمین را مقدم ذکر فرموده اند کقوله تعالی
ذات الیمین و ذات الشمال و قوله تعالی یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل و قدرت خود را به یمین فرموده است
والسموات مطویات بیمینه پس معلوم شد که یمین اشرف از شمال است و تخصیص دادن حسن را به یمین برای
افضلیت او است چهارم اینکه در کتب معتبره مذکور است که حسن و حسین با هم مصارعه و کشتی نمودند پس پیغمبر فرمود
که ای حسن پای حسین را بگیر فاطمه عرض کرد که بزرگ را ترغیب و تشجیع بر انداختن کوچک میفرمائی آنجناب
فرمود که جبرئیل بحسین میگوید که پای حسن را بگیر من بحسن میگویم که پای حسین را بگیر معلوم است که پیغمبر
که افضل از جبرئیل است یاری افضل را نموده که حسن است پنجم آن است که در حدیث وارد است که الاسماء
تنزل من السماء یعنی چون خواهند برای مولود اسم بگذارند اسم نازل از آسمان میشود و بر پدر و مادر الهام میشود پس اسم
حسن و حسین نظر باین حدیث از الهام ربانی شد با اینکه مخصوص اسم حسن و حسین را جبرئیل از نزد رب جلیل برای

پیغمبر آ

پیغمبر بود که اینها اسم دو پسر هرون وصی موسی میباشند و اخبار مستفیضه بلکه متواتره بالمعنی باین
معنی گواه است و شکی نیست اینکه حسین تصغیر حسن است پس حسن احسن خواهد بود ششم اینکه از اخبار
کثیره ظاهر است که حسن اشبه ناس بود برسول خدا و ظاهر عنوان باطن است پس باید که صفات باطنه و سمات
حسنهٔ حسن اشبه برسول خدا باشد پس باید افضل باشد از حسین هفتم خبری است که حاصل مضمون آن این
است که روزی رسول خدا حسن را بدوش گرفت و حسین را جبرئیل بدوش گرفت و در چشم مردمان چنان می
نمود که حسن و حسین هر دو بر دوش پیغمبر سوارند پس معلوم است که حسن افضل بود که پیغمبر که افضل از جبرئیل
بود او را بر دوش گرفت این نهایت سخن بود در تفضیل ائمه بعضی بر بعضی دیگر و استغفر الله العظیم من التخمین
واعمال الظنون فی هذه المسئلة العویصة العمیاء ولا حول ولا قوة الا بالله **فصل دوم** در بیان اینکه
مصیبت حضرت امام حسن ع بزرگترین مصیبتها است بدانکه مصیبت بر حضرت سید الشهداء اگر چه بسیار بزرگ است
زیرا که آنجناب را در صحرائی بی آب و علف فرود آوردند و آب را بروی او بستند و جوانانش را کشتند و بدنش را
پایمال سم اسبان نمودند و سرش را بر بالای نیزه و نشانهٔ سنگ نمودند و عیال او را اسیر نمودند و لیکن با
اینهمه امور میتوان گفت که مصیبت حضرت امام حسن ع از همه اینها بالاتر است زیرا که از روی انصاف و عقل
اگر تأمل کنی صدق این مقال بر تو ظاهر شود زیرا که آنحضرت جدش پیغمبر پادشاه و پدرش نیز پادشاه و خود نیز
قریب بشش ماه پادشاه و معویه پدرش از رعایا و خود نیز رعیت با این احوال آنجناب را از سلطنت عزل نمودند
و لشکر او را بتدبیر متفرق ساختند و اسباب آنجناب را غارت کردند و آنجناب را در مجلس معویه حاضر ساختند
اهل مجلس او با آنجناب مشافهه سخنان درشت گفتند بحدیکه در حضور آنجناب معویه بر منبر پدرش بر آمد
العیاذ بالله ناسزا بامیر مؤمنان گفت و آنجناب را سب نمود و حضرت امام حسن در پای منبر نشسته اما این پدر و مرد
بسلطنت دیده بودند و بعد عهدها از زمان پیغمبر و زمان امیر المؤمنین دست هم داده بود اما معویه را مردم
به پستی و دنائت رتبه مشاهده کرده بودند بلکه زمانی حضرت امام حسن وارد بر معویه شد و او افتاده بود
و آنجناب در پائین پای آنجناب نشست و مطرود برنخواست پس معویه گفت که عجب از عایشه اینکه چنین
و چنان میکرد حضرت مجتبی فرمود که عجب تر از آن اینکه تو افتاده و من در پائین پای تو نشسته ام پس معویه از
شرمساری از جای برخواست عجب تر از همه اینکه مروان پسر زرقاء زانیه سخنان درشت با آنجناب میگفت و آنجناب را
بزهر ستم شهید کردند و جنازهٔ آنجناب را تیرباران کردند و نگذاشتند که در مرقد جدش که او را بر دوش سوار
میکرد وداع نماید و طواف دهند تا اینکه او را در قبرستان بقیع دفن کردند اما حضرت سید الشهداء تا قائمهٔ
شمشیر بدست ید اللهی او بود دمار از نهاد کافران بر آورده و از کشته ها پشته ها ساخته و هر وقت که رو بلشکر
میآورد و میتاخت لشکر بر بالای هم میریختند و مانند ملخ پراکنده میشدند چند نفر ناسزا بآنحضرت گفتند ایشان را
نفرین فرمود که فی الفور بجهنم واصل شدند مجملا با این همه ذلت چنین پادشاهی که متصرف در کائنات بود فوق همه
مصیبتها است پس گریه کنندگان و دوستان در هرگاه و بیگاه با حسرت و آه جانگداز بر آنجناب شیون و زاری باشند
و ماتم داری نمایند و فاطمهٔ مظلومه را در این مصیبت یاری نمایند **فصل سوم** در معجزات و کرامات
حضرت امام حسن است صاحب بصائر الدرجات بسند های خود از حضرت صادق ع روایت کرده که آنجناب فرمود
که بیرون رفت حسن بن علی بن ابیطالب در حالی اینکه با او مردی بود از اولاد زبیر که قائل بامامت آنجناب بود پس
در منزلی در زیر درخت خشکی منزل کردند پس برای حسن در زیر درختی فرش انداختند و برای زبیری در
زیر درخت دیگر پس زبیری سرش را بلند کرد و گفت که اگر در این درخت رطبی میشد هر آینه از آن میخوردیم
حسن فرمود که اشتهاء رطب داری عرض کرد بلی پس حضرت حسن دست خود را باسمان بلند نمود و بکلامی متکلم
شد که زبیری نفهمید پس درخت سبز و خرم شد و برگ آورد و رطب آورد پس آن شتربان که مکاری ایشان بود

کفت فهم بخود اکر این سحر است حضرت حسن فرمود وای بر تو سحر نیست بلکه دعای مستجاب پسر پیغمبر است پس از
ان رطب چیدند و خوردند علامهٔ مجلسی در کتاب بحار از حضرت صادق ع روایت کرده که بعضی از مردم در مجلس
با امام حسن کفتکوئی داشتند در صلح انجناب با معویه و احتمال شد ازان پس حضرت حسن فرمود که اکر من خدا را
بخوانم عراق را شام میکند و شام را عراق و مرد را زن کند و زن را مرد پس مرد شامی که در ان مجلس بود کفت کیست که
قدرت بر این امر داشته باشد پس حضرت حسن فرمود بخیز ای مرد ایا حیا نمیکنی که در مجلس مردان نشسته پس از خود
زن یافت پس انحضرت فرمود که عیال تو مرد شده است و با تو نزدیکی میکند و از شما خنثی متولد میشود پس همان
نحو که انجناب فرموده بود متحقق شد پس این هر دو ان مرد و زن توبه کردند و بنزد انحضرت حاضر شدند پس انجناب دعا کرد تا بحالت
اولی برکشتند و صاحب بحار باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که حسن بن علی روزی بر کاو ماده کذشت پس فرمود
که این کاو ابستن است بکاو ساله که ماده است و در پیشانی ان و سر دم ان سفید است پس همراه قصاب رفتیم او را
ذبح کرد پس ان کوساله را بهمان نحو یافتیم و اخوند ملا اقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات نقل کرده از شیخ عاملی از
کتاب مناقب فاطمه و ولدش باسنادش از اعمش از ابراهیم از منصور که کفت دیدم حسن بن علی بن ابیطالب را که با
قومی برای استسقاء بیرون رفته پس کفت که کدام یک دوست تر است باران اید یا تکرک یا مروارید عرض کردند
که هر یک را که تو دوست داری فرمود بشرط اینکه کسی چیزی برندارد پس هر سه بارید و دیدیم حسن را
که میکرفت ستارهٔ اسمانی پس از ان میماند اختر انها پس انها مانند کنجشک هر یک بمواضع خود طیران میکرد
ایضا روایت داشته از ابن موسی از قبیصه که کفت بودم با حسن بن علی و او صائم بود و ما با او بشام میرفتیم و با
او زاد و آبی نبود و چیزی با او جز ان مالی که بر او سوار بود چون شفق غروب نمود نماز عشا را خواند پس ابواب
اسمان مفتوح و قنادیل اویخته شد و ملائکه نازل شدند و با ایشان مائده بود و میوه جات و طشت
ابریقها و ما هفتاد نفر بودیم پس ما هر کرم و سرد برا خوردیم تا سیر شدیم و او هم سیر شد و از انها هیچ کم
نشده بود و بالا رفتند ایضا از سوید ازرق از سعد بن منقذ روایت داشته که دیدم حسن بن علی را بمکه
و او بکلامی تکلم نمود که خانه با اطرافش بلند شد پس ما ازان تعجب داشتیم ناکاه در مسجد اعظم کوفه او را
دیدیم پس عرض کردیم که تو چنین کردی فرمود که اکر بخواهم مسجد شما را در ملتقای نهرین فرات و نهر
علقمی میبرم کفتیم بکن پس چنان کرد و دو باره بر کردانید و از ابرهیم بن کثیر روایت داشته که حسن ابجلی است
قلدی بر شد پس از ساریهٔ مسجد ابن بود که خود و اصحابش اشامیدند پس فرمود که اکر بخواهم شما
شیر و عسل می اشامانم کفتیم بیاشامان ما را پس اشامانید بما شیر و عسل از ساریهٔ مسجد مقابل روضه
که در ان فاطمه بود ایضا از مجمع البحرین در مناقب سبطین که تالیف سید ولی الله بن سید نعمت الله حسینی
است روایت داشته که یکی از ملوک چین را وزیری بود که پسری نیکو صورت داشت و پادشاه او را دوست
داشت و پادشاه را دختری بود پس ان پسر و دختر عاشق یکدیگر شدند پس پادشاه هر دو را کشت پس از ان
بسیار پشیمان و با علماء و وزیر در ان باب کفتکو داشت ایشان کفتند که حسن در مدینه است و قدرت بر احیا
ان دارد تا انجا شش ماه راه است پس مرد برا خواست که حسن را تا ایشان اکر در اینجا حاضر نکنی تو را بقتل میرسانم
انشخص در بیرون شهر رفته و نماز کذارد و بسجده رفت و خدا را خواند ناکاه حسن پای مبارک باو زد که بر خیز
پس سر از سجده برداشت و سلطان را خبر داد ایشان حاضر شدند انجناب ان پسر و دختر را زنده کرد و بیک دیکر
تزویج نمود و صاحب بحار باسناد خود روایت داشته که چون معویه با امام حسن صلح نمود پس هر دو در
نخیله نشستند پس معویه کفت ای ابا محمد بمن رسیده است که شیعهٔ تو چنین می کویند که این امر
تو از ان علی هست پس بدرستی که شیعهٔ شما کمان می کنند که پنهان نیست از شما علم هر چیزی که در زمین و اسمان
است پس حضرت امام حسن فرمود که رسول خدا ... پیغمبر بود و من ... امام بودم

در تبدیل مرد بزن

اخبار از حمل کاو

اخبار از عدد ...

کفته که

کفت که چند دانه خرما بر این درخت است حضرت امام حسن ع فرمود که غوره این درخت چهار هزار و چهار عدد است
پس معویه امر کرد که انرا چیدند و شمردند چهار هزار و سه عدد شد انجناب فرمود قسم بخدا که دروغ نکفتم
و تکذیب نشدم پس نظر نمود دید که یک دانه غوره خرما در دست عبد الله بن عامر است پس از ان فرمود که
ای معویه اکر نه بود اینکه کافر میشدی خبر میدادم ترا بانچه عمل میکنی زیرا که پیغمبر خدا در زمانی بود که
تکذیب نمیشد و تو تکذیب مینمائی و میکوئی در چه زمان انجناب شنید با صغر سن او وقسم بخدا که زیاد را
برادر خود میخوانی و حجر را میکشی و سر تو حمل میشود شهرها از بلدی بسوی بلدی پس چنان شد که زیاد را برادر
خود خواند و حجر را بقتل رسانید و حمل شد بسوی او سر عمرو بن حمق خزاعی **فصل چهارم** در مکارم
اخلاق انجناب در زهد و عبادت و سخاء انحضرت صدوق در امالی انحضرت صادق ع روایت کرده که خبر
داد مرا پدرم از پدرش که حسن بن علی بن ابی طالب ع اعبد ناس بود در زمان خود و ازهد مردمان و افضل
مردمان بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و بسا بود که با پای برهنه میرفت و اکر ذکر مرک میشد میکریست
و اکر قبر ذکر میشد میکریست و اکر بعث و نشور ذکر میشد میکریست و اکر کذشتن بر صراط ذکر میشد می
کریست و اکر عرض بر خدا ذکر میشد فریاد میکرد و غش مینمود و اکر بنماز بر میخواست میلرزید در نزد خدای
عز و جل و چون ذکر بهشت و دوزخ میشد مضطرب میشد مانند اضطراب مار کزیده تا اخر خبر و ایضا وارد شده
که انجناب دو دفعه از مالش خارج شد یعنی هرچه را که مالک بود در راه خدا داد و سه دفعه با خدا تقسیم
کرد مالش را یعنی نصف مالش را خود برداشت و نصف دیکر را بفقرا بذل نمود بحدیکه نعل خود را یکپا اش را
بفقرا داد و یک پا اش را خود برداشت و بیست و پنج پیاده بحج رفت و ایضا شیخ ابو الفتوح در تفسیر خود
املاء فرمود که حسن بن علی بمجلس پیغمبر حاضر میشد و حال اینکه هفت ساله بود پس وحی را از جبرئیل که
به پیغمبر نازل میشد می شنید و انرا حفظ میکرد پس بنزد مادرش می امد و باو میخواند و هر زمان که علی
داخل خانه میشد در نزد فاطمه علیها السلام میافت قران پس از فاطمه سؤال مینمود که از کجا دانستی کفت از
حسن پس روزی علی ع در میان خانه پنهان شد و حسن داخل شد و وحی شنیده بود پس خواست که بمادر
نقل کند پس زبانش از اجرا و بیان شد پس فاطمه تعجب کرد حسن عرض کرد اماد و تعجب منما که شخص بزرکی کلام مرا
میشنود و شنیدن او باعث لکنت زبان من شد پس علی بیرون امد پس حسن را بوسید و از جمله سخاوت انحضرت
اینکه بسائلی بیست هزار تومان عطا فرمود و اینهم حمل از غیر سلاطین شنیده نشد بلکه در سلاطین نیز بجاست
نادر الوقوع است و از حیا انجناب اینکه عبد الرحمن بن ابی لیلی کوید که حسن برد خود را پوشید و داخل
در اب فرات شد پس من عرض کردم که جامه را چرا نکندی فرمود برای اب سکنه است و از اشعار امام
حسن است ذری کدر الایام ان صفائها   تولی بایام السرور الذواهب و الذات ایام ما
بدرستی که صفاء ایام اعراض کرد بسبب اینکه ایام سرور رونده کانند   وکیف تغیر الدهر من کان
بینه   وبین اللیالی محکمات التجارب و چکونه فریب میدهد روزکار کسیرا که میان او و میان شبها
تجربهای محکم باشد و ایضا از اشعار انجناب است قل للمقیم بغیر دار اقامة حان الرحیل تودع الاحبابا
بکو برای مقیم یعنی اقامه کننده در غیر دار الاقامه که نزدیک شد کوچ کردن پس وداع کن دوستانرا ان الذین
لقیتهم و صحبتهم صاروا جمیعا فی القبور ترابا بدرستی که انان که ملاقات کردی ایشان را و مصاحبت
نمودی ایشان را کردیدند همه ایشان در قبرها خاک و ایضا از اشعار انجناب است یا اهل لذات دنیا لا
بقاء لها ان المقام بظل زائل حمق ای اهل لذتهای دنیا که بقاء برای انها نیست بدرستی که مقام در سایه
زائل شونده حماقت است و ایضا از اشعار انجناب است لکسرة من خسیس الخبز تشبعنی وشربة من قراح
الماء تکفینی هر اینه یک پاره از نان پست سیر میکند مرا و یک شربت از اب خالص کفایت میکند مرا و طمره

در فضایل حسن

در حلم حسن

در سخاوت

در حیا

در اشعار

من قبول الثوب بشرتی حیا و ازمت تکفینی لتکفینی و جامهٔ کهنه از جامهٔ نازک میپوشاند بدن مرا در حیاتی
که زنده ام و اکر بمیرم کفایت میکند برای تکفین من و در تکفینی بالتکفینی جناس ست که از محسنات لفظیه است

شجاعت حسین

واما شجاعت حسن ع علامه مجلسی در کتاب بحار روایت فرموده که در جنگ جمل حضرت امیر المؤمنین فرزند
خود محمد را خواست و نیزهٔ خود را باو داد و فرمود که از این نیزه شتر را قصد کن پس محمد رفت و حمله برد
بنو ضبه او را منع کردند چون محمد برنزد پدر امد حسن نیزه را از او کرفت و حمله کرد و خود را بشتر رسانید
و نیزه بر او زد و به نزد والدش برکشت و حال اینکه بر نیزه اش اثر خون بود پس روی محمد حنفیه سرخ شد
از انکه دید که خود کاری نکرد و برادرش کار نمایان کرد پس امیر المؤمنین فرمود که استنکاف نداری که او
فرزند پیغمبر است و تو پسر علی میباشی

ثواب گریه بر حسن

فصل پنجم در بکاء و ثواب بکاء بر امام حسن است شیخ صدوق
در کتاب امالی باسناد خویش از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا روزی نشسته بود که ناکاه حسن داخل
شد چون پیغمبر او را دید کریست پس از ان فرمود بسوی من بیا ای پسرک من پس همیشه بود او را نزدیک می
خواند تا او را بر ران راست خود نشانید و حدیث را رسانید باینجا که پیغمبر فرمود و اما حسن پس پسر من است
و روشنائی دل من است و میوهٔ دل من است و او است بزرک جوانان اهل بهشت و حجت خدا ست بر امت امرش
امر من است و قولش قول من است پس هر کس که متابعت کرد او را پس او از من است و هر که عصیان نماید او را
پس از من نیست و بدرستی که من چون باو نکاه کردم بخاطر اوردم انچه را که جاری میشود بر او از مذلت
بعد از من پس همیشه چنین خواهد بود تا کشته شود بسم از روی ستم و عدوان پس در ان هنکام کریه می
کنند ملائکه و زمینهای هفت کانه برای موت او و می کریند او را هر چیزی تا اینکه می کریند پرندکان در هوا
اسمان و زمین و ماهیان در دریا اب پس هر که بکرید بر حسن کور نخواهد شد چشم او در روزیکه چشمها
کور میشوند و هر که غمناک شود بر حسن غمناک نمیشود دل او در روزیکه دلها غمناک میشوند و هر که
زیارت کند حسن را در بقیع او ثابت میشود قدم او در روزیکه قدمها در ان می لغزد و ایضا در کتاب امالی
صدوق باسناد خود روایت کرده از علی بن ابیطالب ع که فرمود روزی من و فاطمه و حسن و حسین در نزد رسول
خدا نشسته بودیم که ناکاه بما توجه نمود و کریست پس من کفتم ای پیغمبر خدا چه تو را بکریه اورد پس انحضرت
ختمی ماب فرمود که کریه می کنم برای انچه بعد از من بشما وارد میشود پس من عرض کردم که ان چیست ان
حضرت فرمود که کریه میکنم برای اینکه بر سر تو شمشیر می زنند و سیلی بر روی فاطمه میزنند و حسن را ضربت بر
ران او میزنند و او را زهر ستم میخورانند و حسین را می کشند پس اهل بیت همه بکریه در امدند پس من عرض
کردم یا رسول الله ما را خلق نکرده خدای ما مکر برای بلاء انحضرت فرمود که مژده باد تو را ای علی پس بدرستی
که خدای عز و جل بتحقیق عهد فرموده بسوی من که دوست ندارد تو را مکر مؤمن و دشمن ندارد تو را مکر
منافق

گریه پیغمبر بر حسن

شهادت امام حسن

فصل ششم در شهادت حضرت امام حسن است بدانکه از ضروریات مذهب امامیه انکه معویه
زهر برای زوجه انجناب فرستاد که جعده بنت اشعث باشد و وعدهای چندی باو داد و انجناب چند دفعه زهر
تناول نمود و دعا کرد و بقبر مطهر جد بزرکوارش شکم خود را مالید و شفاء یافت تا دفعه اخر که دیکر شفا
نیافت و بنابر روایتی زهر را در طعام ریخت و بنابر روایات مشهوره زهر را در میان شربت ریخت و اما انچه
بعضی نوشته اند که زهر را در میان اب ریخت پس در هیچ روایتی بر نخوردیم و سهو بین است و در بحار ذکر
کرده که چون وفات حضرت حسن ع نزدیک شد و ایام او تمام شد و زهر در بدن انجناب سرایت نمود رنک
مبارکش متغیر و سبز شد پس حضرت امام حسین ع عرض کرد که چرا روی تو را مایل بسبزی می بینم پس حضرت
امام حسن ع کریست و فرمود ای برادر من هر اینه بتحقیق صحیح شد حدیث جدم در من و در تو پس در
بکر در حسین اند اختند ماند در اغوش حسن و حسین هر دو کریستند پس سؤال شد از ان حدیث پس حسن فرمود

زهر در شربت بخورد بود غلط است در منتهی الاعمال اخبار سبز شدن رنگ

که خبر داد مرا جدّم فرمود که چون در شب معراج بباغهای بهشت در آمدم و مرور نمودم بر منزلهای اهل ایمان دیدم دو قصر بلند را که پهلوی یکدیگر بودند بر یک صفت بودند جز اینکه یکی از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ بود پس گفتم ای جبرئیل این دو قصر برای کیست پس جبرئیل گفت یکی برای حسن است و دیگری برای حسین است پس گفتم ای جبرئیل چرا اینها و قصر بر یک رنگ نیستند پس جبرئیل ساکت شد و جواب نگفت پس گفتم که چرا سخن نمیگوئی پس جبرئیل گفت که از تو حیا میکنم پس باو گفتم که ترا بخدا قسم میدهم که مرا خبر ده پس جبرئیل گفت که اما سبزی رنگ قصر حسن پس او بزهر شهید میشود و سبز میشود و اما سرخی قصر حسین پس کشته میشود و پیران دو برادر هر دو بگریستند و حاضران صدا ها بگریه بلند کردند و در کتاب مناقب گفته که چون حسن مشرف بر موت شد حسین باو گفت که میخواهم احوال تو را بدانم ای برادرم پس حسن باو گفت که شنیدم که پیغمبر فرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند مادامیکه روح در ما است پس دست بگذار در دست من بگذار تا اینکه چون ملک الموت آید ببینم دست تو را فشار میدهم پس حسین دست خود را در میان دست حسن گذاشت چون قدری گذشت دست حسین را افشار داد پس حسین گوش خود را نزدیک دهان آن مظلوم فرا داشت حسن گفت ملک الموت بمن گفت که مژده باد تو را پس بدرستی خدا از تو راضی است و جدّ تو شفاعت کننده است **فصل هفتم** در امور واقعه بعد از شهادت حسن بدانکه نظر بمضمون روایات بالغه فوق حد استفاضه پارهای جگر آنجناب از سوءت زهر جگر گداز بطشت ریخت و آنجناب با جوب آنها را بر میگردانید بنابر روایات مستفیضه اینکه آنجناب ببرادرش حسین وصیت کرد که جنازه اش را بقبر مطهر پیغمبر طواف دهند پس در بقیع در جنب قبر مادرش فاطمه کبری دفن نمایند و وصیت فرمود که اگر منازعه اتفاق افتاد بعد از آن جامه خونریزی در نزد جنازه اش ننمایند پس چون آنجناب از دار دنیا رحلت فرمود حسین او را غسل داد نظر باینکه از اصول ضروریات مذهب امامیه است که امام را بغیر امام غسل نمیدهد متصل تغسیل و تکفین و نماز نمیکند غیر امام را امام بعد بعمل میآورد و اگر در ظاهر غیر او بعمل آورد پس در باطن اول امام او را غسل میدهد و بعد در ظاهر دیگران چنانچه در تغسیل امام موسی و امام رضا بوقوع پیوسته و اخبار دیگر که دلالت بخلاف این مرحله دارد لا بد باید تاویل شود که مراد تغسیل بحسب ظاهر است زیرا که اخبار احاد با ضروریات مذهب شیعه و قواعد عدلیه از عقلیه و نقلیه مکافئه نمی توانند نمود و چون آنحضرت را برای تجدید عهد خواستند که بقبر پیغمبر طواف دهند بنا بر روایات متواتره بالمعنی عایشه بر استر سوار و مروان بن حکم طرید پیغمبر و اولاد عثمان و سایر بنی امیه که قریب بچهل سوار بودند سر راه را گرفتند و مانع گشتند اینکه آنحضرت را بدانجا برند بنا بر روایت ابن شهر اشوب در کتاب مناقب جنازه آن مظلوم مسموم را تیرباران کردند بنحویکه هفتاد چوبه تیر از جنازه آن بزرگوار کشیدند و بنی هاشم خواستند که مجادله کنند حضرت امام حسین نظر بوصیت برادرش مانع شد پس ابن عباس با عایشه مناظره داشت در آخر گفت تجملت و تبغلت و لو عشت لتفیلت یعنی یکروز بر شتر سوار شدی و در بصره جنگ کردی و امروز بر استر سوار شدی و اگر زنده مانی بر فیل نیز خواهی سوار شد و از اینجا است که ابن حجاج شاعر بغدادی گفته یا بنت ابی بکر لا کان و لا کنت لک التسع من الثمن و بالکل تملکت تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت یعنی ای دختر ابی بکر هرگز مباد و هرگز نباشی برای تو تسع از ثمن و همه را تو مالک شدی شتر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زنده مانی بفیل هم خواهی سوار شد و قولش لک التسع الخ اشاره بان است که پیغمبر نه زن داشت پس بایدیک ثمن را در میان نه نفر قسمت کرد پس بر این تقدیر نهایت سهم عایشه که تسع از ثمن است گویا یکشبر شود و باین اشاره است بمناظره فضال بن حسن فضال کوفی که با ابو حنیفه مناظره داشت پس فضال گفت که چه میگوئی در آیه شریفه یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم آیا منسوخ است یا نه ابو حنیفه گفت این آیه منسوخ نیست فضال گفت چه میگوئی در بهترین ناس بعد از پیغمبر که آن ابوبکر و عمر است یا علی بن ابیطالب است پس ابو حنیفه گفت آیا ندانسته

فهر حسین نحن عزرائیل

در امور واقعه بعد شهادت حسن

منع جنازه حسن

مناظره ابن عباس

در مناظره فضال با ابی حنیفه

که ابو بکر و عمر هم خوابیدکان پیغمبرند در قبر انجناب پس چه دلیل میخواهی در فضیلت ایشان که از این بالاتر
باشد پس فضال کفت که ایشان ظلم نمودند در زمانیکه وصیت نمودند که ایشانرا در انجا دفن نمایند با اینکه
ایشان را حقی در ان مکان نبود و اکر انمکان مال ایشان بود که انرا به پیغمبر هبه کردند پس بد کردند که از هبه
خود برکشتند و نکث عهد خود نمودند و تو اقرار نمودی که این امر را نسخ تعلق نیافته است پس ابو حنیفه زمانی
سر خود را بزیر انداخت پس از ان کفت که انجا نه از مال ابو بکر و عمر بود و نه از مال پیغمبر به تنهائی ولیکن ابو بکر
و عمر نظر کردند در حق عایشه و حفصه پس مستحق شدند دفن در انموضع را بواسطهٔ حقوق دو دختر ایشان
پس فضال باو کفت که تو میدانی که پیغمبر وفات کرد و حال اینکه نه زن داشت و برای همهٔ ایشان یک ثمن است
زیرا که فاطمه دختر انحضرت بود پس هر یک را تسع ثمن میرسد و چون نظر به تسع ثمن کردیم دیدیم که ان یک شبر سیت
و حال اینکه حجره طول و عرض ان فلان و فلان قدر است پس چکونه انست و مردی بیشتر از این میبرند و از این پس عایشه و حفصه
ارث میبرند پس چرا دختر او فاطمه را منع از میراث کردند پس مناقضه در این امر از وجوه کثیره ظاهر است پس ابو
حنیفه کفت که این را از من دور کنید قسم بخدا که او رافضی است و اول کسی که برای حسن مرثیه کفت حسین بود
بنا بر روایت بحار چون حضرت امام حسن را در قبر کذاشتند حضرت امام حسین این اشعار را فرموده ادهن
راسی ام اطیب محاسنی و راسک معفور وانت سلیب یا روغن می مالم سر مرا یا بو میکنم ریش خود بکار میبرم و
حال اینکه سر تو بر روی خاک کذاشته است و تو برهنه میباشی البته حضرت سید الشهداء بخواطر اورد ان زمان
هائیرا که حسن پوست او را می کرفت و بخدمت پیغمبر میرفتند کاهی بر دوش او و کاهی بر دامان او می نشستند و در زمان
پدر ایشان بر بالای پوستی میخوابیدند اما حسن را بخاک سپردند و لباس او را کندند اما کفن باو پوشانیدند مکر
حسین عینا نست که او را بخاک نمی کذارند و سرش را بر بالای انجاک نمی کذارند بلکه بر بالای نیزه می کنند و بدنش را برهنه
میکذارند و لباسش را غارت میکنند و کفن براو نمی پوشانند او استمتع الدنیا بشیء احبه الی کل ما ادنی الیک حبیب
بالذت میبرم از دنیا بچیزی که او را دوست داشته باشم و استفهام انکاری است یعنی لذت از محبوب دنیا نمیبرم
بلکه دوست من هر چیزی است که بسوی تو نزدیک است و علامه مجلسی در کتاب بحار در بیان این شعر فرموده
که قول انجناب الی کل ما ادنی ظاهر الا که اداة تنبیه باشد و ممکن است که الی باشد نباشد پس برای ضرورت
شعر تخفیف داده شد و این فقیر در حاشیهٔ بحار نوشته ام که ظاهر اینکه این هر دو وجه محل تکلف باشد
بلکه معنی ظاهر این مصرع باین نحو است که الی کل ما ادنی متعلق به حبیب میباشد و قول انجناب الیک متعلق
است با ادنی یعنی هر چیزی که بسوی تو نزدیک است پس او محبوب من است و چیزی غیر از لذاید دنیا دوست نمی
دارم و این معنی ظاهر است و حاجتی نیست بر تکلفی که صاحب بحار نموده است فلا زلت ابکی ما تغنت
حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب پس همیشه خواهم کریست مادامیکه قمری در ترانه است و مادامی که باد
صبا و جنوب وزان است و ما هملت عینی من الدمع قطرة و ما اخضر فی دوح الحجاز قضیب و همیشه خواهم
کریست مادامیکه فرو ریزد چشم من از قطرهٔ از اشک و مادامی که سبز شود شاخهاید درخت حجاز بجای طویل
الدمع غزیرة وانت بعید والمزار قریب که ریزش من درازاست و اشکهای من بسیار است و تو از نزد من دوری
و مرقد مطهر تو نزدیک است غریب و اطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب غریبی است اطراف خانها
احاطه باو نموده است اکاه باش که هر که در زیر خاک مسکن دارد غریب است و در این شعر بدیع مجرد صلهٔ است
زیرا که غریب در صدر این بیت و ذیل نوا قع است و این از محسنات لفظیه است و لا یفرح الباقی خلاف الذی مضی
کل فتی للموت فیه نصیب و خوشحال نمیشود انکه باقی مانده است بعد از ان کسی که از دنیا رفته است و هر جوانی
برای مرک در او نصیبی است و قول انجناب خلاف الذی ای بعد الذی فلیس حریب من اصیب بماله
بلکن من قد واری اخاه حریب حریب کسی نیست که مال او را کرفته باشند حریب انکسی است که مایهٔ تعیش او ...

نقل است از ... مجلسی ... ره

یعنی اولاد الخصف ... (?)

وشخص باو زنده کی کند و اصیب ماخوذ از اصابه است که اخذ مال باشد پس حاصل معنی بیت آنست
که حریب و ناخت شده آن نیست که مالش از او گرفته شده باشد بلکه حریب کسی است که برادر خود را در خاک
پنهان کند و در لفظ حریب نیز رد عجز بر صدر است که از محسنات بدیعیه است لنسیبک من امسی بناجیک
طیفه ولیس لمن تحت التراب نسیب لفظ نسیب بمعنی مناسب و قرابت است و طیف بمعنی خواب است و اضافه
طیف بها ضمیر از باب اضافه بمفعول است یعنی مناسب و قریب و خویش تو آنکسی است که در خواب با تو راز گوید
و نیست برای کسی که در زیر خاک است خویشی و قرابتی و در نسیب نیز رد عجز و در بعض از کتب دو بیت بعلاوه
نقل شده اروح بغم ثم اغدو بمثله کیفا و دمع المقلتین سکوب میروم با غم و حزن پس از آن صبح میکنم بمثل
آن در حالتی که حزن دارنده ام و حال اینکه اشک دو چشم ریزنده است فللعین منی عبرة بعد عبرة و للقلب منی
انه و تحیب پس برای عین از من گریه است بعد از گریه یعنی همیشه می گریم و برای دل از من ناله و آواز گریه و در
مناقب ابن شهر آشوب این شعر را از مراثی حضرت سید الشهداء شمرده که در مرثیه برادرش حسن فرموده ازکم
امنا اسفا علیک فهذا اصبحت مشتاقا الی الموت اگر نمردم از جهت اندوه و حسرت بر تو پس بتحقیق که داخل صبح
خواهم شد در حالتی که شوق دارنده ام بسوی مرگ و آنجناب همیشه در عصر پنجشنبه بزیارت قبر مطهر امام
حسن میرفت و خلاف است که آیا حسن را در نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و یا در نزد قبر جده اش فاطمه بنت
اسد مدفون شده و بسیاری از فضائل حضرت حسن در ابواب آتیه در ضمن فضائل حضرت سید الشهداء مذکور
میشود لمؤلفه دلا در ماتم یاران جانی چه قدری نغمه تن نامیتوانی خوش آنکه با عزیزان شاد بودیم همه آسوده
از بیداد بودیم اجل تیر از کمین چالاک افکند عزیزان را بزیر خاک افکند ز بیداد زمانه یاد دلریش بمرگ ناگهان
رفتند از پیش زهر سو بانگ ماتم بود برپا تو گفتی شور محشر شد هویدا خزان شد گلشن از نامهربانی نه
بر جا ماند پیری نی جوانی بسا یا مادرا شد جمله در خاک عروسان از غم شد سینها چاک ز هم یاران یکجا جملگی دور
بحسرت جمله افتاده در گور چو کردون را نباشد مهربانی ز دیده خون فشان تا میتوانی بشاه تشنه لب نالند بسیار
بهرجا از برایش دیده خونبار سرشک از دیدها ریزند هردم بزخم پیکرش سازند مرهم نباشد بر حسن کس را یکی دیده
یاوی نباشد بر حسن کس دیده خونبار مگر زهرا که باشد زار و افکار بنالد بر حسن با سوز بسیار حسین بی تیغ اندر
دشت کین شد ز خون دشمنان رنگین زمین شد حسن را زهر اندر شیر کردند ز درد بیکرانش صبر کردند
حسن بی تاب از زهر ستم بود جگر از زهر آن در میدم بود برادر بر برادر در فغان شد برای نالان شه لب تشنه کان شد
سرشک از دیده قاسم روان بود برای باب بی تاب و توان بود ببین بیداد دشمن شد بپایان یتیم بود حسن شد
بتر باران شه لب تشنه اش بنمود در خاک ز داغ سوز برادر پیرهن چاک پیمبر بر حسن شد زار و افکار ز سوگ
او علی را دیده خونبار سرشک اندیشه زهرا روان شد بفرزندش حسن اندر فغان شد محمد روز و شب از ناله
نوا شد حسن با وی برادر اندر عزا شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین اکلیل چهارم در فوائد
و اسرار شهادت سر حلقه اهل شجاعت و کشف از معضلات اخبار مصیبت و زیارت و بیان بعضی از آنچه متعلق
و وقائع و تابع حضرت سید الشهداء بسم الله الرحمن الرحیم نحمد الله الذی کتب علی صفحات صحایف الامکان
آثار جلاله و اودع فی طروس الهیات و الاعیان انوار جماله و صلک علی کتاب عقل الانسان و الانفس و
الافاق آیات کماله و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و لا نظیر له و لا وزیر له و لا مشیر له و لا
ضد له و لا معاند له و نشهد ان کمال توحیده نفی الصفات عنه لشهادة کل موصوف انه غیر الصفة و
شهادة کل صفة انها غیر الموصوف فمن وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من حده فقد جزاه و
من جزاه فقد ثناه و من ثناه فقد اشرک تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نصلی علی من رکب البراق فی الهواء
و عرج الی السماء فوصل مع الملائکة مثنی مثنی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فی غاوی الیه ما اوحی

برصید است

ماکذب الفواد ما رای ثم نزل و ابلغ الرسالة و هدی و ضرب علی خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله و
نصلی و نسلم علی اله و افلاذ کبده آل الله الاوصیاء الاولیاء الامناء الاتقیاء الانقیاء سیما علی من هجمه
بارض و داسه ما جری مسلوب الرداء مسبی النساء قتیل الظماء مجروح الاعضاء المذبوح من القفاء و راسه
الی البلاد و ارباب لعناد یهدی ثم نصلی و نسلم علی الامام المستتر الغائب عن النظر و المخفی عن البصر العالم بعدد
البحر و الرمال و المدر ولی الله الخالق الاکبر سلطان البشر القادر علی التصرف فی المهبات و الصود و اذا اراد
ان یتصرف فی کل شیء یتصور فلذ الشفیع المشفع فی المحشر الذی یذل لرقاب الاکاسرة القیاصرة الجبابرة اذا
ظهر قاتل کل من شقی و جحد نصب و کفر و بوجوده یورق الشجر و بوجدا الثمر و ینضر الارض و الحدائق و تخضر
و لا یبقی فی سلطانه للشرک و الکفر اثر الدر المتولد من الدر و بنوره یتنور الشمس و القمر القائم المهدی الهادی
م ح م د وصی الحسن الزکی العسکری و خلیفته و ولده و مهجة قلبه روحی فداه و عجل الله فرجه و صلی الله علیه
و اجداده الامجاد الانجاد و یسر الله الی النظر الی وجهه فی ایام حیوتی فی یقظتی و منامی بحق الائمة الاثنی عشر صلوات
الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم المحشر بدانکه کلام این کمترین نام در این اکلیل در چند فصل واقع شود

فصل اول در اسرار و فوائد و مصالح شهادت حضرت سید الشهداء است بدانکه بلا زیاده از هزار
گونه است اما مجموع آن نسبت بمتعلقات شش گونه است بلاء اختبار و بلاء استحقاق و بلاء رفعت و بلاء تحقیق و
بلاء عقوبت و بلاء مؤاخذه اما بلاء اختبار پس آن بمعنی طلب خبر است بعلامات صادقه و خبرت علم است بباطن
شیئی و مراد از اختبار از جانب ملک جبار افادهٔ این علم است مر بنده کان را نه استفادهٔ آن زیراکه استفادهٔ علم از
کسی که عالم بعواقب امور است محال و ممتنع است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و این بلاء و ابتلاء برای سه مدعی است
استخراج صدق و استنباط شکر و اظهار علم از معلوم و معنی استخراج صدق اظهار آن است از بنده بعلامات
صادقه که دال باشد بر صدق چون اظهار صدق خلیل بایثار کردن بجلیل بمال خود در زمانیکه گرفت
جبرئیل مال او را بذکر و بر فرزند خود چون مامور شد بذبح و لذا قال ان هذا لهو البلاء المبین و در آن ابتلاء
اظهار صدق اسمعیل نیز شد حیث قال لابیه یا ابت افعل ما تؤمر و معنی استنباط شکر اظهار آن است بعلامات
بر صدق آن چون شکر سلیمان در زمانیکه تخت بلقیس را آصف در یک چشم بهم زدن از یکماهه راه حاضر ساخت
فقال هذا من فضل ربی لیبلونی ء اشکر ام اکفر چه شکر اضافهٔ نعمت است بفضل منعم و معنی اظهار علم از معلوم
افادهٔ علم است از شهود معلوم زیراکه مبتلا چون از بلاء خلاصی یافت او را از اسباب خلاصی آن افت علم حاصل
میشود پس دیدهٔ اعتبار می گشاید و روی از ما سوی بر میتابد و اما بلاء استحقاق پس طلب حق است در تطهیر
اولیاء است از ادناس طبیعت و ارجاس هوا چون ولی رضا ندهد مگر طهارت ولی خویش را و لذا قال تعالی
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و این بلاء از قبیل چیزیست که مکروه نفس است
نفس آنرا دوست ندارد و لذا قال الله تعالی و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس
بخلاف بلاء اختبار که شامل چیزیست که محبوب نفس باشد و لذا قال تعالی و بلوناهم بالحسنات و السیئات و
قال تعالی و نبلوکم بالشر و الخیر و اما بلاء رفعت پس آن بجهة بلندی مراتب و درجات است چون ابتلاء آدم علیه السلام بنافرمانی
ابلیس و ابتلاء ابراهیم بکلمات و محاجه با نمرود و مجادله با عبدهٔ اصنام و نخوان فقال تعالی و اذ ابتلی ابراهیم
ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما و اما بلاء تحقیق پس آن بجهة این است که صدق و کذب مدعی
معلوم شود پس این هم است از اظهار صدق چون ابتلاء ابراهیم بذبح پسر و اظهار کذب چون بلاء منافقان
بتقدیم صدقه بر مناجات رسول پس تخلف ایشان از مناجات کذب ایشان ظاهر شد و اما بلاء عقوبت پس آن بجهة
خذلان و حرمان مبتلا است چون ابتلاء ابلیس بعصیان و اما بلاء مؤاخذه پس آن برای کفارهٔ گناه مؤمنان است
و بلاء عقوبت علامت قهر محض است و بلاء مؤاخذه خاصه مؤمنان است بجهة کفارهٔ گناهان و بلاء تحقیق جهت

اسرار و فوائد شهادت امام حسین

در بلاء اختبار

دال

در بلاء استحقاق

در بلاء رفعت

در بلاء عقوبت

تمیز صدق و کذب مدعیان محبت است و بلاء استحقاق و بلاء رفعت و بلاء اختبار مخصوص اهل ولا است
از انبیاء و اولیاء و هر بلائیکه متوجه وکلاء است قهر جلی است و لطف خفی و بلائی که متوجه اهل ولایت
لطف جلی است و قهر خفی و بلائیکه متوجه انبیا است لطف محض است و بلائیکه متوجه اشقیا است قهر محض
است و چون کلام منجر باین مقام شد پس باکی نیست که ذکر کنیم بعضی از اخبار ائمه اطهار را در فضیلت بلاء و ثمرهٔ
بلاهای ائمه را نیز بیان کنیم پس میگوئیم و بالله التوفیق روایت شده است از زاهد زمان سلمان فارسی رضی
الله که روزی بدیدن جناب ولایتمآب و صاحب ولایت بحضرت امیر المؤمنین مشرف شدم دیدم که آنجناب سر مبارک خود را
پوشانیده است عرض کردم که شما چرا سر خود را پوشانیده اید فرمودند که مرا زکام عارض شده و در انسان
شش رگ است رگ جنون و رگ جذام و رگ کوری و رگ طاعون و رگ برص و رگ بواسیر چون رگ جنون
بحرکت آید حضرت کردگار زکام را بر او فرستد تا تاثیرش را باطل کند و هرگاه جذام حرکت کند خداوند
عالم در دماغ او موی میرویاند پس تاثیرش زایل میشود پس نکنید موی دماغ را بمقاش بلکه بمقراض برنید
واگر رگ کوری حرکت کند درد چشم بر او میفرستد تا تاثیرش زایل شود و اگر رگ طاعون بجنبد حضرت
ایزد بر او سرفه میفرستد تا بلغم بیرون نماید و آن اثر طاعون است و هر دم که رگ برص حرکت کند خداوند
بر او دمل میفرستد تا مادهٔ او را بچرک مبدل نماید و هرگاه رگ بواسیر حرکت نماید حضرت ایزد شکاف
اعقاب را بر او مسلط می کند پس این قسم از بلیات برای دفع بلاء اعظم است و از کاشف الاسرار و الدقائق
حضرت صادق علیه السلام روایت است که نیست هیچ مؤمنی مگر اینکه در هر چهل روز ببلائی در مال یا ولد یا نفس مبتلا
شود پس اجر داده میشود و ایضا همان حضرت فرمود که مؤمن مبتلا است خوشا بحال مؤمنی که صبر ببلا نماید و
بقضا خدا رضا دهد راوی عرض کرد که کیست مؤمن ممتحن فرمود آنکسی که امتحان شد بدوست و دشمن چه
بدشمن بکند او را لعن میکند و اگر برادران ایمانی بکند غیبت او مینمایند پس او صبر کند در این
محنت او مؤمن ممتحن است و از کتاب تمحیص روایت شده است از یونس بن یعقوب که گفت شنیدم از جناب صادق
آل محمد علیهم السلام که فرمود ملعون است هر بدنیکه بلائی باو نرسد در هر چهل روز عرض کردم ملعون است فرمود
ملعون است پس چون مرا دید که این کلام در نظر من بزرگ آمد فرمود ای یونس از جملهٔ بلاها خراشیدن
روا است و لطمه است و لغزش قدم است و نکبت است و گرسنگی است و گسیختن بند نعلین است و اختلاج چشم
است و امثال اینها و بدرستی که مؤمن گرامی تر است بر خدا از اینکه بگذرد بر او چهل روز و خلاص نکند
او را از گناهانش اگر چه بغمی باشد که باو برسد و سببش را نداند و قسم بخدا اگر یکی از شما دراهم میگذارد در
پیش روی خود پس او را می کشد بمیزان پس می یابد آنها را ناقص پس مغموم میشود پس از آن دوباره بمیزان می
گذارد پس می یابد آنها را تمام عیار پس این کفارهٔ بعضی از گناهان او است و مرحوم شهید ثانی در کتاب
مسکن الفؤاد عند فقد الاحبة و الاولاد روایت نموده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که مهمان شد جناب
رسول خدا بخانه شخصی پس نظر فرمود بمرغ خانگی که در بالای دیوار تخم خود را انداخت پس آن تخم قرار گرفت
در بالای میخی که بر آن دیوار بود پس همانجا ماند و نیفتاد و نشکست پس حضرت رسول تعجب فرمود آن مرد
عرض کرد که از حالت این بیضه عجب داشتی پس قسم بخدائیکه ترا بحق فرستاد که مصیبت دیده نشدم بچیزی
هرگز پس جناب رسول برخواست و چیزی تناول ننمود مخلص کلام اینکه گناه از حقیقت طینت مؤمن نیست بلکه
از ملطخهٔ طینت اعداء ائمه است بطینت مؤمن پس مقتضای حکمت آن است که آن گناه از مؤمن برداشته
شود و باعداء ملحق شود و بلاء حسن بجهت ذنوب است و الحکم مؤمن احسان مینماید سببش آن است که
گناه از چرکهای جهنم است و وقتیکه از او جدا شد متالم میشود بانفصال بعد از اتصال باو و چون مثل جزء او
شده بود و بدین سبب پیش از توبه و بلاء متالم نمیشد بجهت اینکه مثل جزء او بود این احوال و آثار بلاء بود

سبب شهادت امام حسین

وبلاء حضرت سید الشهداء احتمال چند وجه را دارد اول اینکه خلائق عالم ایشان را مبتلا نمود بجهت رفع درجات
ایشان چنانچه در بلاء زعفر ذکر شد نه بجهت تقصیر ایشان و لذا وارد شده است که جناب سرخیل اهل شهادت حضرت
رسالت پناهی را در عالم رؤیا دید آنجناب بنور دیده اش خطاب فرمود که ای حسین بشتاب که تو را مقامی است در
نزد خدا که آنرا ادراک نمینمائی مگر بشهادت دوم اینکه پیشوایان ارباب هدایت باید بهر پیمایان عرصهٔ
شهادت چون بدیدهٔ بصیرت ملاحظه فرموده بودند که ابتلاء برای ایشان نیکوتر است از عافیت پس
خود شان اختیار بلاء نمودند سوم اینکه اثر بلاء ایشان چون منبسط در مراتب مکان میکردد چنانکه
ذکر آن انشاء الله تعالی بباید فلذا جمیع موجودات بر آنحضرت گریستند پس این امری بود جمیل چهارم اینکه
ایشان متحمل بار گناهان شیعیان خویش گردیدند پس بدین سبب مبتلا باین بلاها بودند که ما بین جناب
ایشان گردیدند و هو من احد تفاسیر قوله تعالی لیغفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر فتدبر پنجم
اینکه شهادت آنجناب مایه احیاء مذهب شیعه بود و الا دین شیعه یکسره درحین انطماس و اندراس میبود
بیان این مطلب اینکه چون متغلبین بعد از پیغمبر خلافت را از مرکز دائرهٔ معرفت و شجاعت و سخاوت و زهادت
و تفاوت و تقاوت امیر المؤمنین غصب کرده بودند لهذا خلافت آنجناب و عهد میثاق جناب ختمی مآب در
باب ولایت حضرت ابی تراب را اکثر اذهان محو و منسی شده بود تا در آخر عمر آنجناب تقریباً قلیل پنج سالی حق
بمرکز خود قرار گرفت و آنجناب بر مسند خلافت نشست لیکن بعنوان خلیفهٔ چهارم و اکثر مردم جز این اعتقاد
نداشتند مگر کمی از شیعیان اهم در این چهار پنج ساله اکثر اوقات را اشتغال بجهاد و قتال ارباب ضلال
داشت بنحویکه در صفین با معویه مدت یازده ماه در زیر سایه‌ها نشسته و جنگ مینمودند و گاهی بقضیهٔ
جمل و عسکرین گرفتار و گاهی بجنگ خوارج و یاغیان مشغول بودند و در آن اوقات که سکنه در کوفه
داشتند احکام و عقاید را بنحو واقع قدرت نداشتند که بیان کنند فلذا خواستند شریح را از قضاء کوفه
عزل کنند چند هزار علم سیاه با سپاه کرده خانهٔ آنجناب را گرفتند که وا عمراه علی میخواهد منصوب عمر را که شریح
باشد عزل نماید چنان شدت کردند که آنجناب از این خیال گذشته مرهم اصلاح کردند که او قضا کند
و بمهر آنحضرت امضاء شود و هم چنین آنجناب خواست که نماز تراویح را که از بدایع خلیفه ثانی بود از میان بردارد
مردم را منع کرد در همان شب شورش عام و در خانهٔ آنجناب را گرفتند تا اینکه حضرت امام حسن بیرون رفت
بمرارت بسیار ایشان را بر گردانید و قرار داد که نماز تراویح را کما فی السابق بجای آورند و هم چنین حضرت
امام حسن و عمار یاسر بکوفه آمدند که لشکر را بجنگ بصره حرکت دهند تا سه روز ابو موسی در مسجد با ایشان
منازعه داشت امر انجام نگرفت تا اینکه مالك بن حرث اشتر نخعی وارد کوفه شد و غلامان ابو موسی را
چوب زده و از دار الاماره بیرون کرده و تجهیز جیوش نمود بجهت آنجناب را قدرت بر اظهار مذهب حق نبود پس از
آنجناب در دامن محراب از تیغ کافر مرتاب بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و حضرت امام حسن شش ماه خلافت
کرد آخر الامر معویه لشکر کشید و لشکر آنجناب را بتهدید و عد و وعید متفرق ساخت بنحویکه لشکرش
بر آنحضرت شوریدند پس جز صلح چاره نداشت با شرائط چند که معویه بآنها وفا نکرده و آنجناب را بزهر ستم
شهید ساخت و سائر ائمه که در زوایای خفا یا از خوف اشقیا مخفی و پنهان بودند قدرت بر دعوت
نداشتند و مع ذلك همه شهید شدند پس اگر حضرت سید الشهداء نیز مانند برادرش صلح میکرد و جهاد
نمینمود مردم همه را گمان آن میشد که این دین شیعه یکسره باطل و عاطل است لیکن آنجناب با سر جد و باب
دامن همت بر کمر زده از جان و مال و اهل و عیال یکسر گذشت تا حقیقت مذهب شیعه ثابت شود و مردم
بدانند که اگر مذهب شیعه حق نبود آنجناب از مال و حرم و اولاد و برادران و نفس نفیس با قلت اعوان
چشم نمی پوشید ششم اینکه در شهادت آنحضرت حفظ دین اسلام شد از اندراس و انطماس و التباس

مبطلین و شاکین زیرا که مکرر بلکه در هر سال از مرقد مطهر منور آنحضرت و از مجالس تعزیهٔ آنجناب در اطراف و اصقاع و از تربت مبارکه انقدر از معجزات و کرامات بعرصهٔ ظهور میرسد که زبان خامه از تحریر آن عاجز است پس بر خلایق حقیقت دین اسلام و اثبات نبوت خاصه جناب ختمی مآب ظاهر و پیدا و آشکار میشود سیما بالنسبه بکسانی که از حوزهٔ اسلام دور ند و در بلاد کفر و شرک واقع شده اند پس این مرحله لطف واضح و هویدا و پیدائی است بالنسبه بعامهٔ خلایق هفتم اینکه شهادت آنجناب مایهٔ نجات شیعیان و دوستان است از درکات و هلکات و ورطات و عقبات روز قیامت و بضاعت خلاص و نجات از الواث گناهان است بسبب ماتمداری بر آنجناب بکاء و ابکاء و صرف اموال و سائر خدمات در اقامهٔ عزاء آنحضرت هشتم اینکه شهادت آنحضرت مایهٔ تذکر و تذکار حضرت خلاق عالم است زیرا که ذکر محبوب خدا ذکر خدا است چنانچه حب محبوب خدا حب خدا است پس از قرائت و تفکر در مصائب او ذکر خدا حاصل میشود و ذکر خدا لب و مغز عبادات است زیرا که قدر مشترک میان همهٔ عبادات تذکر و علم و غفلت از معبود است نهم اینکه چون در عالم ذر کفار بلی نگفتند ظلمت در عالم بهم رسید بسبب پس قبول شهادت نوری پدید آمد که ظلمت آن را رفع و دفع نمود دهم اینکه شهادت آنجناب مایهٔ اقتداء مردمان است با ایشان در صبر در بلایا و از تذکر مصائب او تسلی می یابند و این از اعظم الطاف است یازدهم اینکه شهادت آنحضرت مایهٔ معرفت مردمان است با ایشان که چگونه باعظم بلیات مبتلا میشدند و باز صبر میکردند و بر شکر می افزودند و بلا در کام ایشان شیرین بود دوازدهم اینکه این بلیات مایهٔ آن میشود که گمان الوهیت در حق ایشان نشود چنانکه محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی که صدوق بر او ترضی فرموده و این حدیث در کتاب اکمال الدین و احتجاج طبرسی و علل الشرایع مذکور است که گفت در نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح قدس الله تعالی روحه که نائب خاص سوم حضرت قائم عجل الله فرجه بود نشسته بودیم با جماعتی که در میان ایشان علی بن عیسی قصری بود پس برخواست مردی بسوی ابو القاسم حسین بن روح پس گفت مر او را که اراده دارم که سؤال کنم تو را از چیزی پس ابو القاسم حسین بن روح گفت که سؤال کن از هر چه میخواهی پس آنمرد گفت که خبر ده مرا از حسین بن علی ع آیا او دوست خدا بود شیخ ابو القاسم حسین بن روح گفت بلی آنمرد گفت خبر ده مرا از قاتل آنجناب لعنه الله آیا او دشمن خدا بود شیخ ابو القاسم گفت بلی آنمرد گفت که آیا جائز است که مسلط کند خدا دشمن خود را بر دوست خود پس گفت شیخ ابو القاسم قدس الله روحه که بفهم از من آنچه را که برای تو میگویم بدانکه بدرستی که خدای عز و جل خطاب نمیکند مردمان را بمشاهدهٔ عیان که او را به بینند و مشافهه نمیکند ایشان را بسخن گفتن و انیقدر است که خدای عز و جل بر انگیخت بسوی ایشان پیغمبری از جنس ایشان که بشری است مثل ایشان پس اگر بر می انگیخت بسوی ایشان پیغمبران از غیر صنف ایشان و غیر صورت ایشان هر آینه پیغمبران تنفر مینمودند و قبول نمینمودند از آن پیغمبران پس چون پیغمبران آمدند و از جنس مردمان بودند میخوردند طعام را و در بازارها راه میرفتند لهذا مردمان گفتند که شما مانند ما انسان میباشید پس ما از شما این دعوای پیغمبری را قبول نمی کنیم تا اینکه بیاورید برای ما چیزی را که ما عاجز از آوردن آن داشته باشیم پس آنوقت میدانیم که شما مخصوص میباشید نه ما بچیزی که ما قادر بر آن نداریم پس گردانید خدای عز و جل برای ایشان معجزاتی که خلائق از آتیان بآن عاجز باشند پس بعضی از آن پیغمبران کسی بود که بعد از ابلاغ و انذار و اعراض طوفان آورد پس غرق شد هر که تمرد و سرکشی و طغیان ورزید و بعضی از پیغمبران کسی بود که او را در آتش انداختند پس آتش بر او سرد و سلامت شد و بعضی ایشان کسی بود که از سنگ سخت شتر بیرون آورد و در پستان آن شیر جاری ساخت و بعضی از ایشان کسی بود که دریا برای او شکافته شد و برای او از سنگ چشمه بیرون آمد و برای او عصای خشک اژدها شد که فرو میبرد سحر ایشان را و بعضی از ایشان کسی بود که شفا داد کور مادرزاد و برص دار را و زنده کرد مرده را باذن خدای

وصنف انبیا
مردمان آزان

تعالی ایشانرا خبر میداد بانچه میخوردند و انچه ذخیره مینمودند در خانهایخود و بعضی از ایشان کسی بود که ماه برای او شکافته و بهایم با او تکلم نمودند مانند شتر و گرگ و غیر انها پس چون پیغمبران مانند این معجزاترا آوردند و عاجز شدند خلق از کرده ایشان از اینکه مثل انرا بیاورند لهذا از تقدیر خدا یتعالی و لطف او به بندگان و حکمت خدای تعالی ان شد که کردانید پیغمبرانرا با این معجزات در بعضی از احوال غالب و در بعضی از احوال مغلوب و در حالی قاهر و در حالی مقهور و اگر ایشانرا در همه احوال غالب قاهر میکردانید و مبتلا نمیساخت و امتحان نمی نمود هر اینه مردمان قائل بخدائی پیغمبران میشدند و الوهیت خدای تعالی هر اینه شناخته نمی شد فضیلت صبر ایشان بر بلا و محنت و اختبار و لیکن کردانید خدا یتعالی احوال پیغمبرانرا مانند احوال غیر ایشان تا ان پیغمبران در حال محنت و ازمایش صابر باشند و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شاکر باشند و در همه احوال متواضع باشند و شکسته نفس باشند و خود شانرا بلند و بزرک نشمرند و تجبر و تکبر ننمایند و تا بدانند بندکان برای ایشان خدائی است که خالق ایشان و مدبر ایشان است پس عبادت کنند خدا را و اطاعت و پیروی کنند پیغمبران خدا را و تا حجت خدا ثابت شود بر کسی که در باره ایشان تجاوز کرد و ادعاء نمود ربوبیت ابرای ایشان یا معانده و مخالفت و عصیان نمود و انکار کرد انچه پیغمبران اورا آوردند و تا هلاک شود هر که هلاک میشود از روی حجت و دلیل و هدایت بیابد هر که هدایت می یابد از روی حجت و دلیل محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی کوید که صباح از روز دیکر باره بمجلس شیخ ابو القاسم حسین بن روح رفتم و حال اینکه در دل کرفته بودم که از او سؤال کنم که این سخنی را که دیروز در مغلوبیت اولیاء الله فرمودی از پیش خود کفته و یا اینکه از حجت خدا شنیده پس هنوز سؤال نکرده شیخ ابو القاسم ابتداء کرد پس فرمود ای محمد بن ابراهیم هر اینه اکر از اسمان بیفتم پس مرغ مرا برباید و یا باد مرا بمکان بعید بیندازد دوست تر است بسوی من از اینکه بکویم در دین خدا برای خاطر نزد نفس خود بلکه این سخن از اصل و مسموع از حجت است عجل الله فرجه و بر طبق این روایت روایات دیکر نیز هست که مروی است در کتاب بحار الانوار و غیر ان سیزدهم اینکه بسیاری از کفره بسبب ظهور از کرامات از مرقد انجناب و عزاخانه او که مشاهده نمودند بشرف اسلام مشرف شدند چنانچه در مطاوی همین کتاب بعضی از ان مذکور خواهد شد چهاردهم اینکه هر یک از ائمه نظر بکتابی مهور که جبرئیل از اسمان آورد مکلف بتکلیف خاصی بودند و در عهد امامت خود ان مهر را باز کردند و بان عمل نمودند فصل دوم در بیان سر ورود جمیع شداید مصایب بر مفخر اطایب و ذلک بجناب حضرت سید الشهداء بدانکه از اعظم الطاف بجانبه و مواهب ربانیه ابتلاء حضرت سید الشهداء است که بالنسبه بعامه ناس لطف است و مایه رقت قلوب و بکاء عیون میباشد و معلوم است که نفوس در غایت اختلاف میباشند و ناس مانند معادن طلا و نقره میباشند و هر کس دلش بواسطه چیزی نمیسوزد تا رقت قلب و باعث جریان اشک شود لهذا بعضی از اشخاص هستند که از قتل دل ایشان بدرد میاید و بعضی هستند که از زخم دل ایشان میسوزد و بعضی هستند که از این جهت دل ایشان نمیسوزد بلکه از تشنگی دلش میسوزد سیما تشنگی زنان و کودکان و یتیمان بی پدر و بعضی باشند که از این جهات محزون نمی شوند لیکن از کشتن کودکان غمکین میکردند و برخی باشند که از رفتن تشنه در آب و نوشیدن آب دل ایشان میسوزد و بعضی باشند که از برای انهادم لشان بدرد نمی اید لیکن از مبدل شدن عروسی بعزا و ماتم و رشدن تازه عروس دل ایشان میسوزد بسا باشد که از انهادم لشان نمیسوزد لیکن از اسیر شدن زنان بیچاره و تاراج کردن چادر و معجر و خلخال و بریسمان بستن انها اسیران و در زنجیر نمودن ان زنان دل ایشان میسوزد بسا باشد که از این هم چندان متالم نمیشود و لیکن از اینکه سر را بر بالای نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بکردانند کاهی در پیش تخت کذارند و کاهی در میان بازار و کوچه بردار شراویزند و کاهی بر در خانه او بیاویزند و کاهی در بزم شراب پهلوی او بنشینند و بدو باره کوشتهای پیادنی کردن بر بدنه را ابریک

وکاهی چوب جفا بر لب و دندان سر بریده زدند وکاهی بر سر نیزه نشانه سنگ کردند دلها سوخته میشود وکاه
باشد که از شماتت وسرزنش دشمن باسیران دلها سوخته میشود وبغیرت مردانگی برانگیخته میشود وکاه باشد که
از نیزه زدن براشتران اسیران وریختن کودکان ویتیمان مانند برگ خزان در اطراف بیابان دلها بدرد
میاید وکاه باشد که از دفن نکردن بدنهای کشتگان ودر بیابان انداختن ایشان باعث کریه میشود
وکاه باشد که از اسب دوانیدن براجساد شهیدان وسوده کردن ایشان در زیر سم ستوران مایه حزن و
سوزش دل میشود وکاه باشد که از امدن وگردمان باستقبال اسیران با طبل شادی وبوق بشارت و
کوس بانهایت عیش وطرب مایه سوزش دلهای شیعیان میگردد وبسا باشد که از اینها متألم نشود لیکن
از بریدن سر از قفا خواهد نهایت ملول شد زیرا که اگر سر را از حلقوم جدا نماید حلقوم چون ظاهر و
بپوست چسبیده است بمحض بریدن حلقوم او میمیرد ومقتول راحت میشود ولیکن سر از قفا بریدن موقوف
است که پوست وگوشت ورگهای بسیار واستخوان بریده شود تا بحلقوم رسد وانگهی بدن از زده ضرب بریدن
نهایت موجب ندبه میشود وبسا باشد که پدر پسر نوجوانش را که هنوز داماد نشده در حالت احتضار ببیند
وبر سر نشیند در حالتی که تشنه کام وبدنش پاره پاره واعضایش غرق خون باشد مایه کدورت وحزن
میشود وبسا باشد که برادر برادرش را اغشته در خون ببیند نهایت ملول میشود پس چنان شد که جمیع
شداید نزبوده بانجناب وداده تا همه کس متألم شوند **فصل سوم** در حل بعضی از فقرات مشکله
بعضی از اخبار ثواب زیارات در حدیث صحیح محمد بن سنان از مفضل بن عمر روایت داشته در حدیث طویلی
از حضرت صادق ع فرمود در فقرا اینکه زیارت کنی حضرت امیر المؤمنین را پس بدانکه تو زیارت کننده
عظام ادم وبدن نوح وجسم علی بن ابی طالب را تا اینجا که فرمود پس در زمانی که حاضر شدی در جناب
نجف پس زیارت کن عظام ادم وبدن نوح وجسم علی بن ابیطالب را پس بدرستی که تو زیارت کننده ابا
اولین واخرین تا اخر حدیث واین حدیث شریف از صعاب این باب و ادراک اوساط سلابوابی از
ادراک ان که چرا ادم را تعبیر بعظام با اینکه بدن انبیا واولیاء نظر باخبار پوسیده نمیشود ودر نوح
تعبیر ببدن فرمود ودر امیر المؤمنین تعبیر بجسم فرموده ندیدم کسی را که در مقام حل ان بر امده باشد
وانچه بخواطر فاتر این قاصر میرسد این است که اما در ادم تعبیر بعظام نمودن از چند جهت است یکی
اینکه عظام قوام ابدان وعماد قالب وبنیان انسان است واخر چیزی است که از انسان پوسیده میشود واز اعضا
واجزاء در میان قبر چنانکه قول حضرت زکریا رب انی قد وهن العظم منی بر ان گواه است پس تعبیر بعظام
از باب تعبیر بجسد است بمحکمترین اجزاء ان دوم انکه تعبیر بعظام در ادم بواسطه ان است که ابو البشر است
ودر اخبار وارد شده است که نطفه که منعقد میگردد در رحم مادر بعضی از اجزاء ان از مادر است
مانند گوشت وبعضی از اجزاء ان مکتسب است از پدر یعنی تکون ان از ماده منویه پدر میشود مانند
استخوان پس باین اعتبار تعبیر بعظم فرموده زیرا که عظام ابدان اموات از اولاد ادم مکتسب از عظام
ادم است بلکه ممکن است اینکه گفته شود که مراد از این فقره شریفه اینکه زیارت حضرت امیر المؤمنین
فی الحقیقة زیارت عظام ادم خواهد بود سوم اینکه تعبیر بعظام بواسطه ان است که وارد شده است
در بعضی از اخبار اینکه بدن ادم بواسطه صدور ترک اولی پوسیده شده است در قبر واستخوانهای ان
جناب باقی مانده چنانکه یوسف صدیق در هنگام استقبال شیخ الانبیاء پدرش یعقوب پیغمبر از اسب
پیاده نشد زیرا که وزراء باو گفتند که پیاده شدن منافی با صولت وسطوت سلطنت است لیکن حضرت
یعقوب پیاده شد لهذا بدن حضرت یوسف بواسطه ترک احترام پدر پوسید واستخوانهایش باقی ماند
وبهمین واسطه از انگشتهای دستهایش ده نور جدا شد وانها پیغمبرانی بودند که در صلب او بودند

در بیان وجه تعبیر بعظام ادم وبدن نوح وجسم امیر المؤمنین

وخدا ینعالی بپیغمبری برذریه او قرار نداد و امّا تعبیر ببدن در نوح و تعبیر بجسم در حق علیّ بن ابیطالب پس
بنا بر قول باینکه جسم و بدن ترادف مانند چنانچه ظاهر جمعی از لغویین است پس لابدّ است که اختلاف در تعبیر
محمول شود بر تفنّن در عبارت و امّا بنا بر قول بترادف جسد و بدن هم چنانکه ظاهر میشود از بعضی از
لغویین پس بدن صورت بیروح را گویند چنانکه یکی از معانی جسد نیز همین است و براین محمول است قول
خدا تعالی فاخرج لهم عجلا جسدا یعنی صورت بدون روح و قول خدا تعالی فالقینا علی کرسیه جسدا پس در
این هنگام میگوئیم که تعبیر ببدن در حضرت نوح برای ان استکه اشاره شود بتعلق بدن نوح از روح بخلاف
علی بن ابیطالب که روح او احاطه بجسم او دارد بجهة قول خدا تعالی و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء پس روح مبارک جناب ولوی و علویّ بجهت قاهریت و کلیّت و مقام ولایت و مبسوطیت و قرب بمبدء
حضرت فیاضیت تواند که در قوالب متعدده مدبّر و متصرف و متعلّق باشد هم در ابدان مثالیّه برزخیه
و بدن نشاء دنیاویه تعلق گیرد چنانچه هرکسی در حالت احتضار از مؤمن و کافر علی را می بیند با این
که در زمان واحد از شرق تا غرب بسا باشد که چندین هزار نفس بمیرند و همه علی را می بینند چنانکه در
دیوان بلاغت بنیان انحضرت میفرماید یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی
طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار
حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد
علی ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا قول علی لحارث عجب کم ثمّ اعجوبة له حملا پس انحضرت مانند افتاب عالمتاب
است که هر کسی در اقطار ارض در خانه خود او را می بیند و این تنظیر از باب رفع استبعاد بود و الا قاهریت
و کلیت افتاب در جنب احاطه انجناب مانند سراب آب نما است و استغفر الله من التنظیر و امّا انچه سیّد
مرتضی علم الهدی فرموده اند که جسم واحد در ان واحد در محال متعدده و امکنه مختلفه نتواند متمکن
باشد و مراد از دیدن هر انسان او را در حالت احتضار عبارت از دیدن ثمرهٔ ولایت او است پس این کلام
بسیار دور از تحقیق و ناشی از عدم فهم سرایت نور ولایت است در جمیع ذرات موجودات و معلوم است
ائمه هدی در دم دریچه امکان دارند هر فیضی که از مبدء فیاض افاضه میشود اوّل بایشان میرسد
و از ایشان بامکانیان سرایت میکند و این لابدّ است از کلیت و احاطه و قهاریت فلذا مقام ایشان مقام مشیّة
است که مقام فعل است و فعل احاطه بر مفعول دارد و فقرهٔ حدیث شریف نحن مشیّة الله براین گواه و
نحوای خبر اتمّ ای زیارت السّلام علی محالّ مشیّة الله شاهد صدق است و تاویل ظواهر اخبار تاویل
علیل است چنانکه در خبر است که انجناب در یک شب در چهل منزل مهمان بود مع ذلک همان شب در خانه نیز
تشریف میداشتند و هم چنین در جنگ بصره طلحه میگفت که علی مرا کشت بلکه همهٔ مقتولین را کشت
گفتند چگونه میشود گفت نمی بینی علی در هوا و خلف و یمین و یسار و قدام است چنانکه همین حدیث را
ابن جمهور لحساوی در کتاب مجلی نوشته و وجه دیگر محتمل است و ان این است که بنا بقول صاحب مجمع
البحرین که جسم هر شخص مدرک است بکسر راء مهمله پس اطلاق جسم بجهت ادراک خواهد بود و جسم علی
مدرک بود بخلاف بدن نوح بسبب ان تقربه متقدم و وجه دیگر نیز محتمل است و او انست که جسم را جسم
میگویند باعتبار عظم و بزرگی چنانکه گفته میشود جسم جسامة چنانکه ظاهر قول خلیل نحوی است
پس در این هنگام جسم را بر حضرت علی استعمال نمودن باعتبار عظمت معنویه خواهد بود و محتمل است
که گوئیم بدن ماسوی راس و اطراف گویند و بدن قمیص مستعار از این معنی است پس بنا براین شاید جسم
علی بجسب گذاشتن در قبر محاذی با بدن نوح دراز تر است از قامت علی بن ابیطالب و محتمل است که بدن
بمعنی عظیم امده است چنانکه در حدیث است کان البادن ای بادنا یعنی انجناب جسیم بزرگ داشت

قاهر ایشان وهم چنین قوای باطنیه وظاهریه وقلوب واکباد وسائر اجزاء وصفات وسمات محمدی است که هیچ یک پری
ندارد و یا کسی از جن وانس تواند که در مقام تفریق برابری کند برا که انسان اکبر کامل آن است که مقصود اصلی وغرض
اقصی باشد در ایجاد وابداع حقتعالی عالم ملک وعالم ملکوت را وحقتعالی جمیع خلقها جمیع اسماء وصفات حسنی وعظمی
وعلیا را باعتبار مظهریت بر قامت با استقامت ایشان پوشیده ومقادیر امور را بر ایشان منکشف وایشان را متصرف
در خزائن ملک وملکوت نموده وجمیع موجودات را مسخر اراده ایشان داشته وادله عقلیه وبراهین نقلیه بر
آنچه ذکر شد گواه است پس در هر جزء از اجزاء انسان اکبر کامل هزاران برهان تام وقاطع هست مثلا حضرت سید المرسلین
برهان چشم مبارکش آن است که خود فرموده لا یسبقونی بالرکوع فانی اراکم من خلفی کما اراکم من امامی یعنی سبقت نکنید
بر من در رکوع بدرستی که من شما را می بینم از پشت سر چنان که می بینم شما را از پیش وبرهان بصرش آنچه حق
تعالی فرموده مازاغ البصر وما طغی وباز خود رسول الله فرمود زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها یعنی حق
تعالی طی کرد وپیچید کره زمین را برای من ونمود بر من جمیع مشارق وجمیع مغارب کره ارض را وبرهان سمعش آنچیزی است
که خود اشاره بدان کرده اطت السماء وحق لها ان تئط لیس فیها موضع قدم الا وفیه ملک ساجد وراکع یعنی آسمانها
صداها کردند وسزاوار است که صدا کنند زیرا که نیست در آنها موضع قدم مگر اینکه در آنجا ملکی ساجد است یا
ملکی راکع است وبرهان شمش چنانچه در موضع اظهار شوق بملاقات اویس قرنی بعد از اظهار واقع فرموده است
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وبرهان ذوقش چنانچه فرموده است ان هذا الذراع مسموم این پاچه گوسفند که
پخته وکباب شده است مسموم است وبرهان لمس چنانچه فرموده است وضع الله یده بین کتفی فاحسست بردها وشاعری این
مضمون را بنظم آورده ودر مقام مدح علی گفته قیل لی قل لعلی مدحا مدحه یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء
حار ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه بمحل وضع الله یده واین قصیده را علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه که در امامت نوشته
است ذکر فرموده است وبرهان زبان مبارکش چنانچه حق تعالی فرموده وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وبرهان
آب دهان مبارکش آنچیزی است که جابر روایت کرده است که در روز خندق پیغمبر خدا فرمود ای جابر خمیر خود نان را
نان نپزید ودیگچه گوشت را از سر آتش پائین نیاورید تا من بیایم پس پیغمبر تشریف آوردند وآب دهن انداخت بخمیر وهم
چنین بدیگچه گوشت پس قسم بخدا که قریب هزار نفر از نان وگوشت وآب گوشت خوردند وهمه سیر شده برگشتند
ودیگچه بهمان حالت اولی خودش بود وچیزی از آن کم نشده بود وخمیر نیز بهمان حالت بود وچیزی از آن کم نشده بود
وگویا چیزی از آن نان پخته نشده بود وبرهان دیگر اینکه در روز خیبر چشم امیر المؤمنین درد داشت پس بچشمش
آب دهان انداخت فی الفور درد زائل شد وبعد از آن امیر المؤمنین ما دام الحیوة درد چشم ندید وایضا آب دهان مبارک
در چاه خشک یا کم آب انداخت آن چاه پر آب میشد وبرهان دست مبارکش آنکه خدای تعالی فرموده وما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی وایضا سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح می گفت وبرهان انگشت مبارکش اینکه اشاره بماه نمود پس ماه دو نیمه
شد وایضا از میان انگشتهای مبارکش آب میجوشید مثل جوشیدن آب از چشمه بر قوت وخلق کثیر از آن آب خوردند و
سیراب شدند وبرهان صدر مبارکش آنکه حقتعالی فرموده الم نشرح لک صدرک وایضا برای صدر مبارکش صدا بود
مانند صدای دیگ جوش وبرهان قلب مبارکش آنکه وقتی که میخوابید چشمهایش میخوابید وقلبش نمیخوابید وممکن ومحتمل است
که بر این اشاره شود قول خدا ما کذب الفواد ما رای وبرهان قوای مستوره اش از بیان آن است که بیان توان کرد
چنانچه برهان قوت علمش بنحوی است که امیر المؤمنین فرمود علمنی رسول الله الف باب من العلم فاستنبطت من کل باب
الف باب واز اینجا ظاهر شد قابلیت تعلم حضرت امیر المؤمنین الف باب را وبرهان قوه محرکه علمیه اش در عروج نمودن
آن بزرگوار است بجسد مبارکش باقصی عالم سموات یعنی بسدرة المنتهی وبروح مقدسش بمقام قاب قوسین او
ادنی وبرهان عقل عملی آن بزرگوار آن چیزی است که ایه انک لعلی خلق عظیم بر آن گواه است مرا هیچ بدانکه از امور سابقه

واضح

واضح شد که سخاوت و تفاوت و نفاوت و زهادت و عبادت و جمیع اوصاف ائمه برتر از سائر ناس است زیرا که ایشان
واقع شده اند در مرتبه منبع العلم والجود و نائل مرتبه واجب تعالی و در دم در درجه امکان نشسته اند و علت غائیه اند
واقرب بمبدء وعلة العلل میباشند و هر فیضی که از حضرت فیاض علی الاطلاق فائض میشود اول بر ایشان وارد و از انجا
بسائر مخلوقات سیلان میکند پس ایشان اعبد و ازهد و اتقی و اورع و اعلم و اسخی میباشند امر ششم بدانکه از جمله اوصاف
شجاعت است پس شجاعت و عفت و حکمت ائمه ما بیش از همه ناس است و بعبارت اوضح اصل خلقت ایشان از صفوه طینت
نورانیه است و چون هر موجود که پای در دائره وجود گذاشت عناصر اربعه او و اخلاط اربعه از صفرا و سودا و دم
و بلغم با اختلاف است و بعضی از اخلاط غالب بر بعضی است و خلاف است در اینکه مزاج معتدل که همه عناصر در ان بالسویه
باشند یافت میشود یا نه و از مزاج معتدل حقیقی مانند شیخ بهائی در کشکول فرموده که طائفه را گمان انکه مزاج جناب
رسول خدا معتدل حقیقی بوده و جمعی از حکماء را گمان اینکه مزاج معتدل الحقیقی اگر یافت شود فناء بر او محال است پس مزاج پیغمبر
معتدل حقیقی نبوده و یا قریب باعتدال که اعدل از جمیع ابناء روزگار باشد پس باید شجاعت ایشان فوق شجاعت دیگران
باشد و بالاتر از همه در همه صفات باشند مثلا اگر دو مثقال روغن در چراغ کنی نیم ساعت میسوزد و اگر چهار مثقال در چراغ
کنی یکساعت میسوزد و اگر یکمن اردخمیر کنی نان حاصل از ان کمتر از نان چهل دو من ارد است و اگر در میان کودکان
راه هم شخص شجاعی پیدا شود قطعا شجاعت او کمتر از شجاعت ادم شجاع سی ساله خواهد بود پس نظر بطینت مبارک ائمه
و مزاج عناصر موده در ابدان اطهار ایشان و اخلاط صالحه کامله که بنیه ایشان از ان ترکیب یافته باید اثار ان طینت
و اثار ان اخلاط و اثار ان عناصر و اثار ان روح مقدس شریف فائض از مبدء بیشتر از اثار تراکیب اجزاء دیگران باشد
چنانکه ظرفی را که از گل سفت ساخته باشند بر عدم انفصال اشد است از ظرفی که گل انرا از گل رخوه و سست داشته باشند
و اینمطلب از واضحات است امر ششم بدانکه در باب مقاتله حضرت سید الشهداء چند شبهه وارد است که لابد میباشیم از بیان
و دفع انها شبهه اولی اینکه در السنه و افواه مذکور و در بسیاری از کتب مقاتل مسطور است که انجناب زیاده از ده هزار نفر
در روز عاشورا بقتل اوردو در وقتیکه در باب فرات ان ملعونی فریاد کرد که الحسین نواب میخورد و لشکر بخیمگاه نو
ریخت انجناب را بر روی اب فرو ریخت و عنان ذوالجناح را بجانب خیام منعطف ساخت و در همین یک تاختن پانصد نفر را بخاک
انداخت با اینکه فرات در انوقت نهر علقمه بود که در پهلوی مرقد حضرت عباس میرفت از انجا تا بخیمگاه تقریبا هزار قدم میشود
و ایضا هزار و نهصد و پنجاه مرد را بمبارزت انداخت پس تو هم میرود که این شجاعت نیست و از باب تهور است که پیش ذکر
شد و تهور مرتبه افراط قوه غضبیه است و این مذموم است چنانکه تفریط هم مذموم بود و ممدوح و مامور به حد وسط
بود که صراط المستقیم است زیرا که یک نفر خود را بر قلب سی هزار نفر زدن عقلا و عرفا از شجاعت بیرون و از باب تهور است
جواب از این شبهه ان است که از سخنان گذشته در امور سابقه معلوم شد که تهور و شجاعت بالنسبه باشخاص مختلف
و این امر از دیگران صادر میشد تهور بود ولیکن بالنسبه بانجناب از باب شجاعت است زیرا که شجاعت امام فوق شجاعت دیگران
است و انجناب اگر بقلب ویست هزار لشکر حمله کند بالنسبه باو تهور نیست و این بعد از امور تحقیق سابقه از جمله واضحات است
از ان پس میگوئیم سلمنا اینکه تهور باشد لیکن علاجی نداشت زیرا اگر انحضرت چه بیعت با یزید میکرد یا نمیکرد البته کشته میشد
اگر چه بکربلا هم نمیامد و از انجا است که خود در جواب محمد حنفیه در زمانیکه او را منع از حرکت کرده فرمود که اگر بسوراخ های
جانوران کریزم بنی امیه مرا خواهند کشت و از انجا است که یزید پلید چند هزار جنگی را بلباس حاج با اسلحه پنهان
در زیر لباس بمکه فرستاد که انجناب را در هر جا بیابند او را شهید کنند پس علاجی جز جنگ کردن نبود علاوه اینکه
بمقتضای اخبار بسیار کتابی مختوم از اسمان نازل و تکلیف هر یک از ائمه در ان نوشته و تکلیف حسن صلح و همچنین ائمه
ثمانیه از ذریه حسین و تکلیف صاحب الامر غیبت و تکلیف حسین جنگ و کشته شدن بود و مجمل الحقیقت جواب همان بود
که در اول گفته شد و ثمانی با اجوبه دیگر نیست و قول پیغمبر در خواب که با مام فرمود که خدا خواسته که ترا کشته
و عیال ترا اسیر ببیند کافی است شبهه دوم اینکه این قسم کوشش و مجاهده از قدرت بشر بیرون است سیما منسوب بمقتل

در اکملیت تمامی ائمه

در مزاج معتدل حقیقی

مزاج
مزاج معتدل حقیقی

در تحقیق اینکه جهاد امام حسین از باب تهور نبود شجاعت بود

کبیر این نحو است که آنحضرت بوینت هزار نفر را بقتل آورده و معلوم است که اگر هزار نفر را بازو ببرند و کسی آنها را کردن بزند عاجز از انجام است پس چگونه میشود که آنجناب با حواس پریشان با آن همومِ و غمومِ و مصیبات متتالیه متوالیه و آواز زنان و در فکر عیال و اطفال بیکس بودن با آن حدّت تشنگی و حرارت هوا در مدّت سه ساعت نفر بیازیاده از ده هزار نفر را بمقاتله و مجاهده و مبادرت بر بالای اسب بکشد با آن همه زخمها که باو رسیده و آنخونهای متوافر متکاثر که از بدن مبارکش ریخته پس این از قوّهٔ بشری بیرون است و از باب خرق عادت و اعجاز خواهد بود جواب اینکه این شبهه بعد از تمهید مقدّمات مشار و ضبط امور سالفه اند فاعش در غایت وضوح و سهولت است زیرا که این استبعاد در معتاد از ناس است و امّا بالنسبه بانجناب که مزاج در اعتدال حقیقی و یا قریب باعتدال و طینت او از طینت صفوهٔ علّیّین و قرب او بمبدء و استفاضه از علّة العلل بلا واسطه پس استبعاد ندارد پس این مقاتله بقوّهٔ بشریّه بوده لیکن بقوّهٔ بشریّه که از سنخ او باشد مانند معصومین و اوصیا و اولیاء توهّم ثالث اینکه مجاهده باعجاز بوده چنانکه بعضی ذکر کرده اند که آنجناب مشغول بجهاد بود که ندائی از حضرت ربّ الارباب بآنجناب رسید که یا حسین اگر باعجاز جهاد نمائی که انا یقوم یك تن زنده نخواهی گذاشت پس کی بملاقات ما فائز خواهی شد پس آنجناب شمشیر در غلاف گذاشت جواب از این توهّم آنکه چنین حدیثی در کتب و اخبار معتبره بنظر نرسیده با اینکه مخالف ظاهر و جاهد الکفّار حقّ جهاده میباشد و مخالف با قواعد متقدّمه است چنانکه واضح است و اگر خبری فرضاً داشته باشد ماوّل و محمول بر این است که مراد از ندا ندای معنوی باشد باین معنی که افاضهٔ فیض از مبدء فیّاض در اعطاء قوّت و قدرت تا همین مقدار بود که کوشش کرد پس ندا آمد یعنی قطع افاضه شد بسبب قطع استعداد و مراد از شمشیر در غلاف نهادن قبول آن نداء است بلسان حال و زبان استعداد نه اینکه فی الحقیقه ندائی و سؤالی و جوابی در میان آمده باشد پس بفهم این وجه دقیق را چنانکه کسی هم متعرّض این نشده و کسی این دقیقه را ذکر نکرده چنانکه اگر بکسی بنگویم اکثر دقائق این کتاب اکلیل المصائب که فی الحقیقه اکلیل کتب است از فکر قاصر فاتر است که از افاضات روح القدس بقلب این حقیر افاضه شده است و لله الحمد امر هفتم در جزئیات وقایع شجاعت حضرت سیّد الشّهداء است اوّلاً بدانکه این فقیر در عنفوان جوانی که هنوز ببلوغ نرسیده بودم ایّام عاشوراء بود و شبها و روزها جمعی نزد من میآمدند و من کتاب مقتل را برای ایشان میخواندم و ایشان میگریستند شبی از شبهای دههٔ محرّم بلکه همان ایّام در اکثر اوقات بخیال این قاصر خلجان میکرد که این که ارباب مقاتل نوشته اند که علی اکبر در یك دفعه صد و بیست کس را بدرك واصل کرد و در حمله دفعهٔ دیگر صد و هشتاد و اینکه عبّاس که خواست بجانب آب رود چهارصد نفر را هلاك ساخت و اینکه حرّ قریب بدویست کس را کشت و اینکه شاهزاده قاسم بن الحسن جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و اینکه امام زیاده از ده هزار نفر را بخاك انداخت چگونه تصوّر میشود با آنکه لشکر عمر نیز از شجاعان بودند و بعضی از آنها از مشاهیر بودند که هر یك را با هزار سوار برابر گرفته بودند و بازوهای آنها بسته نبود و کردنهای آنها کشیده نبود که لشکر امام کردن ایشان را بزنند بلکه آنها هم میزدند و حمله میکردند و می کریختند پس چگونه چنین مقاتله تصوّر میشود پس در یك شبی از شبهای دههٔ اوّل محرّم در خواب دیدم که در مکانی هستیم و بنا مقاتله امام حسین با لشکر مخالف است و من در میان لشکر امام هستم پس اصحاب و انصار امام یك یك بجهاد میروند و شهید میشوند و شهادت را می نوشند تا زمانی که نوبت بمن رسید کسی آمد و مرا اعلام نمود که اکنون نوبهٔ جانفشانی تو است بجهاد برو من گفتم مرا حربه و اسلحه و شمشیری نیست چگونه بجهاد کنم دیدم چاقوئی بمن داد که قبضهٔ آن بزرگ و تیغهٔ آن شکسته و بقدر یك بند انگشت از تیغهٔ او باقی مانده است آنشخص بمن گفت که این چاقو را بگیر و با آن جهاد کن گفتم که من لشکر مخالف را نمی بینم آنها در کجا یند تا من با آنها قتال کنم پس آنشخص دست مرا گرفت و مرا برد به نزد دیوار خانه که در آن دیوار موران بسیار بودند و همهٔ آن دیوار را از کثرت سیاه کرده بودند و بپائین و بالا میرفتند و گفت اینها لشکر مخالف می باشند با ایشان مقاتله کن من گفتم که با ایشان مقاتله کردن نهایت سهل و آسان است پس همان چاقوی شکسته را بدست گرفتم و با نوك شکستهٔ آن از بالا بپائین خطّی کشیدم بقدر چند هزار مور کشته شده بزیر افتاده پس خطّی از پائین ببالا و از یمین بیسار و از یسار بیمین کشیدم موران بسیار کشته شدند و بزمین ریختند و از کشتهٔ ایشان کوه پشته نمودار شد پس از

دفع شبهۀ آنکه تصور نمیشود چنین مقاتله‌ای

خواب مؤلف این کتاب راجع بامام

خواب بیدار شدم و فهمیدم که لشکر مخالف در نزد لشکر خدا مانند موران بودند و آن توهم و تعجب که داشتم بالکلیه رفع
شد مجملاً آنجناب شهادت ماب شجاعتش خط محو بر شجاعت شجاعان روزگار کشیده و مردم بعد از وقایع کربلا شجاعت امیر
المؤمنین را فراموش کردند و در هر مجلس و محفل که بودند تذکر و تذکار شجاعت حضرت سید الشهداء اشتغال داشتند
و این فقیر در کتاب یکی از معتمدین جهابذه فضلا دیدم که نوشته بود اینکه هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا بحال بد خو
نکشت انقدر براکه حضرت سید الشهداء در روز عاشورا کشت بلی این شجاعت میراث از پیغمبر بود چنانکه در چند حدیث
وارد است که بعد از آنکه حضرت صدیقه کبری حسنین را بنزد پیغمبر خدا برد و عرض کرد که ای پیغمبر این دو طفل چیزی
میراث بده آنجناب فرمود که جود و جرئت و شجاعت خود را بحسین دادم و هیبت و بزرگواری و حلم خود را بحسن دادم و معلوم
است که نظر بقواعد مقدمه شجاعت جناب ختمی ماب از جمیع ناس بیشتر بود و ایضاً در کتاب علامه در بند اعلی الله مقامه
مذکور است که یزید از کیفیت قتل حسین استفسار نمود یکی از اشقیاء که در میان لشکر عمر بود به یزید گفت که آنجناب با معدود
قلیل بمقاتله پرداخته رانده زنهار برا او تاختیم و خیمهایش را آتش زدیم و عیالش را اسیر کردیم تا آنکاه صدیقه صغری حضرت
زینب فرمود خدا دستهایت را بشکند از شمشیر برادرم دمار از روزگار شما برآمد در کوفه خانه نماند مگر اینکه در او مرده
نوحه کننده و زن نوحه کننده بود که نوحه میکردند بر کشتگان خود که از شمشیر برادرم ضربت مرگ نوشیدند بلاکر
دأب دیدن ذاکرین بر آن جریان یافته است که در بالای منابر و مجالس ماتم ذکر میکنند جراحات بدن امام و تجری جلادت
و جرئت لشکر شقاوت فرجام را ذکر میکنند کویا فتحنامه بنی امیه را میخوانند و شجاعت شمر ابتر و سنان بی ایمان را برای
شیعیان ذکر مینمایند و این محله این فقیر را خوش نیاید نیست بلکه مناسب آنکه در اکثر از مجالس ماتم ذکر شجاعت شهدای جلیل
اهل شهادت را ملحوظ دارند و شجاعت اصحاب اطیاب آنجناب را بیان نمایند چنانکه بعضی در خواب دیده اند که امام فرموده اند
که فلان فلان را اخبار کنید که از شجاعت ما در بالای منابر ذکر نمایند و باید دانست که شجاعت آنجناب پیش از واقعه
کربلا در جنگ صفین در خدمت پدر بزرگوار بسمت ظهور یافت چنانچه علماء اعلام نوشته اند قریب باین مضمون
که معویه آب بر روی امیر المؤمنین بست چون حضرت امام حسین با معدودی قلیلی بر ایشان حمله فرمود و دمار از روز
کار ایشان برآورده و ایشانرا از سر آب گریزانیده و آب را از ایشان گرفته چون بنزد پدر بزرگوار آمد امیر المؤمنین
میان دو چشمش را بوسیده و اشک از دیدهای مبارک فرو ریخته و از بستن آب در واقعه کربلا خبر داده و عمل
کردیده و اما در واقعه کربلا پس از باب مقاتله متوجه شده اند که آنجناب عمر بن سعد حرامزاده را خواست و فرمود
که با من یکی از سه کار کنید اول اینکه راه دهید تا برگردم عمر گفت این نخواهد شد فرمود دوم اینکه شربت آبی
بمن دهید که جگرم از تشنگی کباب است عمر گفت این نیز اجابت نمیشود آنجناب فرمود که اگر ناچار از کشتن من است
پس با من یک یک بمبارزت آئید عمر اجابت کرد و یک یک از معاریف دلیران و مشاهیر شجاعان از لشکر جدا میساخت
و بجنگ و مبارزت آن شیر بیشه شجاعت و صفدر میدان یکه تاز عرصه شهامت یک یک طعمه شمشیر آتشبار میساخت
تا اینکه مقتوله بسیار و کشش بیشمار نمود بنحوی که دیگر کسی را جرئت بر مبارزت نشد هر چند عمر تحریص میکرد کسی اقدام
نمیکرد تمیم بن قحطبه شامی که مردی تمام و از امراء شام و شهرت در میان خواص و عوام داشت پای جسارت در
میدان گذاشت چون بنزدیک آنجناب آمد گفت ای پسر علی تا کی جنگ میکنی فرزندان و یاوران را کشتند و اکنون
تنها با بیست هزار جنگجو شمشیر میزنی آنجناب فرمود آیا من بجنگ شما آمده ام و یا شما بجنگ من آمده اید آیا من سر راه
بر شما گرفته ام و یا شما سر راه بر من گرفته اید الحال که فرزندان و یاوران مرا کشتید پس حاکم در میان ما بجز شمشیر چیزی
نخواهید بود پیش بیا تا ضرب دست مرا ببینی پس آنجناب بر او تاخت و شمشیری برگردنش نواخت که سرش بر پنجاه ذراع
بلند افتاد لشکر همه بهراس آمدند سرداران هر چه خواستند که ایشانرا اطمینان دهند بجنگ آنجناب فرستند هیچ کس
اقدام نمیکرد و تردد بان شد که یزید بن سنان با سرداران در آویختند چون یزید ابطحی کار بیکاره را بدان نحو مشاهده
نمود بلشکر سرزنش بسیار کرد که شما چندین هزار مبارزت یکسوار عاجز آمده اید بر بینید که من اکنون چگونه کار او را

در جنگ امام حسین در صفین

میسازم پس لشکر خوشحال واهل بیت اشک بر رخسار زیرا که آن ملعون مبارزی بود نامدار واو را با هزار
سوار برابر می کرفتند پس آن ملعون بر آنحضرت حمله اورد وانجناب فرمود که ایا مرا میشناسی که چنین کستاخانه برزم
من میائی آن ملعون اعتنا نموده خواست که شمشیری بر آنجناب فرود آورد که آن ید الله نعره حیدری کشید و پیش دستی کرده
چنان شمشیری بکمر او نواخت که بدن نیمه ساخت وابن از اعاجیب قضایای شجاعت است که در میان تاخت که هر دو بیک دیکر
حمله کنند واحد هما چنان شمشیری بکمرش زد که مانند خیار تر بدن نیمه ساخته از آن ضرب لشکر همه در حیرت و هراس
افتادند و عدد مقتولین که یک یک بمبارزت آمدند و کشته شدند هزار و نهصد و پنجاه نفر بودند ایضا از مناقب
که حضرت با ب فرات تاخت واب نوشیده بخیمکاه شتافت از اب فرات تا بخیمکاه پانصد نفر را بخاک هلاک انداخت چنانچه
سبق ذکر یافت و از اب فرات تا خیمکاه قریب بهزار قدم راه است و این از جمله اعاجیب قضایای شجاعت است که در تاخت
کردن مسافت هزار قدم پانصد نفر را بضرب شمشیر هلاک سازد ایضا در تذکره که حضرت لشکر را نصیحت نمود ایشان در جواب
کفتند که ما با تو مقاتله می کنیم بجهت عداوتی که با پدر تو داریم که اجداد ما را در جنگ بدر واحد کشته چون این سخن را شنید
بر ایشان حمله اورده و چندین هزار نفر را بخاک هلاک انداخت ایضا در باب مقاتل نوشته اند که حمید بن مسلم می کوید که
ندیدم کسی را که این همه مصیبتها بر او وارد امده باشد محکم تر باشد دلش از دل حسین چه او را دیدم که اعضای تنش
مجروح و ریش مبارکش خضاب شده بود از خونش با این حال هر وقتی که حمله می کرد لشکر مانند ملخ از نزد او می کریختند
ومانند کرکی بود که در کله کوسفند در اید وکوسفندان از او رم نمایند ایضا جمعی از ارباب مقاتل نوشته اند
که چون قاسم با نجناب استغاثه نمود انحضرت تاخت کرده زمانی رسید که عمرو بن سعد ازدی بر سینه بی کینه قاسم بن الحسن
نشسته بود ومیخواست سر انمظلوم را جدا کند انجناب تیغی بجانب او حواله کرد انملعون دستخود را بر تیغ سپر کرده
شمشیر انجناب دست او را جدا کرد پس انملعون فریاد کرد که ای لشکر مرا از دست حسین برهانید پس لشکر بیکبار هجوم
اورده با انشاه تشنه جکر دراویختند انجناب چندان مقاتله کرد تا بعمرو بن سعد ازدی رسیده وانملعون را بقتل اورده
ولشکر را از دور قاسم متفرق ساخت دید که جسد مبارک شاهزاده از ستم ستوران پایمال کردیده است و این فقیر
در باب مکالمه انجناب با عمر بن سعد بزبان حال در حمله حسینیه کفته ام لمؤلفه شنیدم ز دانشوران کهن یکی نغز
کفتار شیرین سخن که چون بی سپه پادشاه حجاز ابا بانوان حرم کرد راز شد از دیده اش ابر رنده چو خورشید از ابر
سر بر زده چه بنشست بر بارهٔ رخش فرش همی بر جبین چین و ابرو ترش خرامان بانین قربانیان دران رزمکه
شد چو شیر ژیان همی خواست سالار احشام شام عمر دیو خونخوار بی ننگ و نام بر امد ز لشکر عمر شرمسار سر خویش
افکنده در پیش خوار بفرمود کیهان شه نامدار که ای ننگ اسلام و اسلامیان در این دشت بیکار خواهم سه کار یکی را
از ان کشته ام خواستار نخستین کذاریدم از این مرز و بوم دوم سوی تاتار یا سوی روم دوم نه بجا برادرانه بر اپیره پیر
با برادر بخون غوطه ور نمانده است بر من هوادار و یار شد از خون ایشان زمین لاله زار نشینم از این پس یکی روزکار
بر ایشان کنم ناله زار زار سپیده دمان تا دم شامکاه ز چشم اب بر نرم کشم از دل اه ابا بانوان شام تا صبحدم نشینیم
با ناله دمبدم بسوک جوانان بهر بیکاه وکاه بر ارایم اشک و برادیم اه شوم بهر ماه روی پسر پر از اشک چشم و
پر از خون جکر نشینم بسوک حسن سوکوار که از خون خود بست بر کف نکار بنوشید چون دیو شامی پیاست
دو چشم از خدا و پیمبر ببست چنین پاسخ اورد کی شهریار نو را چاره نبود از این کیر و دار ابر جنک چنکال ما
کشته بند نه بینی بجز تیغ و بند کمند دکر باره فرمود لب تشنه شاه که از تشنکی رفتم ز ماه نکرهای خورد دل
طپیدن کرفت خوی از جوش تن چکیدن کرفت جکر تا لب کام و دل پاره پاره هم از ترک تاز و هم از کار زار همان
سوک یاران و مردان کار جوانان مه روی سیمین عذار ز پا تا سرم آتش افروخته بیکسر ز سر تا بپا سوخته زبان
مرا بر جکر اخکر است پر اخکر دل ال پیغمبر است بریده سرا بم چو ابر بهار بنالند از تشنکی زار زار همه کودکان العطش
می کنند ز سوز عطش زار و غش می کنند بپرده سرا شور محشر بپا است بما بیکسان در نوا بینوا است کنون خود بنصف

النّهار آمده تن خسته زار و نزار آمده هوا آتشین است و دل در گمان بگرمای این دشت در سایه باز تن
خسته را طاقت و تاب نیست بکابین زهرا مکر آب نیست از این آب مارا بود بهره رسانید بر کام ما قطره عمر گفت
که ای سپه پادشاه تو این خواهش خویش از ما مخواه گران تا گران گر شود پر ز آب نکردی از آن قطره کامیاب بفرمود
بار دگر شهریار خداوند تیغ دو سر ذوالفقار که ای زاده سعد ناپاک زاد پرستار فرمان بود نیاد چو دارید آهنگ
کشتار من ببر بلند شمشیر خونبار من شما صد هزارید من یک سوار چنین نیست آئین مردان کار یکی مرد جنگی
ابا یک سپاه باورد گر چون شود رزمخواه بیائید یک یک به پیکار من ببر بلند شمشیر و کشتار من دگر باره بازوی
خیبر کشا کشایم در این عرصه نینوا چه حیدر ابا ذوالفقار دو سر کنم لشکر شام زیر و زبر ابا دست یزدان در این
رزمگاه کنم بر سپه روز روشن سیاه عمر گفت کی پادشاه حجاز بدین سان در این دم شوم رزمساز بسوی سپه رفت
وارو نرد بو جدا کرد یک یک زکردان نبو بیکایک بمیدان آمدند بکین شهنشاه دین آمدند بناگه فرا دست داد
شد ابر قبضه تیغ خونبار شد یکی را زدی بر دوال کمر کمر که دو کردی چو بادام تر ببر گر زدی بر تیغ خارا شکاف
کذ تیغه تیغ کردی ز ناف یکی را بگردن چو تیغ آختی سرش را ز پیکر جدا ساختی یکی را سنین سنان سینه خست
ز زین کند افکند در هم شکست گهی کرد با تیغ اسب و سوار چو خیبر بسان یلی چار یار تماشا کرش کشتن هفت کاه
فرا فرین شدند ماهی بماه شد از بیم شمشیر آن شهریار زمین بی سکون چرخ دون در قرار ز لشکر دگر کس نکرد
آرزو که آید باورد شه جنگجو الا لعنة الله علی القوم الظّالمین **اکلیل ششم** در اختلافات واقعه در میان
ارباب مقاتل و اقاویل افاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت جناب سیّد الشهداء و تعیین تمام عمر مجسب فصول سال
در همان سال که آنجناب بدرجه شهادت رسید و اختلاف در قاتل آنحضرت و اختلاف در روز اربعین و نخوان بسم الله
الرّحمن الرّحیم یا محمود یا حمید یا مبدئ یا معید یا شهید یا شدید یا رشید یا مجید نحمدك حمدا یعلو علی محامد الحمدة
و یزید و نشکرك شکرا یفوق علی مشاکر الشکرة علی المنهج الاتم الاکمل السّدید و نشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له خالق المبید و الاثر لا ینقص و لا یبید کاسر رقبة الجبّار العنید المنزّه ذاته عن وصمة التحدید له
العزّة و الکبریاء و التمجید و لا یبلغ کنه مجده التحریر السّدید و العالم العلیم الصّندید بل مدرك کل مدرك فی
درك عظمته بلید و الصّلوة و السّلام علی مخلوق هو فی مرتبة الامکان وحید ماحی طغیان الشیطان المرید الّذی
هو فی منهاج المعراج فرید صادع الشرع الجدید و آله الّذین منهم قائم و منهم حصید و منهم قرع معطّلة و منهم
قصر مشید و منهم مشقوق الرّاس و منهم قتیل طرید و منهم من ثوی فی الثّری و منهم من یقوم غیر بعید و یطلب ثار المذبوح
الوحید و منهم مجذوذ الرّاس و منهم مسموم شهید و منهم الفجر و منهم الشّفع یوم الوعید و منهم المرجان و منهم اللؤلؤ
النّضید و منهم التّین و منهم الزّیتون عند من له بصر حدید و منهم الکهلان من الرحمة و منهم باب باطنه الرّحمة و ظاهره
من قبله العذاب الشّدید لا سیّما علی امام به اقیمت السّماء و لا سیّما الّذی غاب و یظهر و یرجع لتکمیل الشّرع و التأکید و التشدید
جازم بعیر المشرك و الکافر و المنافق و المخالف و النّاصب العنید و النّاس فی و لایته منهم شقی و منهم سعید و سلطانه مدید
و سیفه حدید و امره رشید و هو ابو القاسم الغایب القائم المهدی الهادی م ح م د بن الحسن العسکری صلّی الله علیه
و علی آبائه و اجداده المعصومین و متّعنا الله بالعیش الرّغید و جعلنی الله فدائه و وقاه من کل محظور و مکید و نلعن علی
من تخلّف عن ولایته باللعن الاکید بدانکه کلام این قاصر ضئیل در این اکلیل در چند فصل واقع میشود **فصل اوّل**
در تاریخ ولادت با سعادت سیّد ارباب شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و سخن در این مقام در چند امر واقع میشود
امر اوّل اختلافست در اینکه آنجناب در چه ماه متولّد شد و اگر تفصیل اختلاف در مسائل خلافیه این مقامات به
پردازیم و مستند هر یک را مفصّل ذکر نمائیم کلام بطول خواهد انجامید همان بهتر که اجمالا ذکر اختلافات شود و آنچه
بنظر قاصر ترجیح دارد بیان کرد بدانکه خلاف است که تولّد آنجناب در چه ماه بود ابن شهر آشوب در کتاب مناقب ولادت
آنجناب را در ماه شعبان گفته و ابو الفرج در مقاتل الطالبین همین را گفته و هم چنین است قول مؤلف کتاب اعلام

الوری و همین را صاحب کشف الغمة حکایت نموده از کمال الدین بن طلحه و همین قول حافظ عبد العزیز است و شیخ طائفه
در کتاب مصباح همین را از قاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد الحسن حکایت داشته که توقیعی با این مضمون برای او رسیده
و شیخ مفید و ابن نما در کتاب مقتل خود مسمی به مثیر الاحزان همین را اختیار نموده اند و بعضی گفته اند که ولادت آنجناب
در اخر شهر ربیع الاول بوده و بسوی این قول رفته است شهید اول اعلی الله مقامه در کتاب دروس و شیخ طائفه در
کتاب تهذیب و بعضی گفته اند که در پنجم جمادی الاولی بوده و این قول را ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از قائل مجهول نقل نموده
ولیکن اشهر قول اول است و آن ارجح است و شیخ در کتاب تهذیب قول چهارم از قائل مجهول نقل کرده که ولادت آنحضرت
در سیزدهم ماه مبارک رمضان است و این ضعیف و قول اول صحیح و مختار ابن شهرآشوب است بجهة اشتهار در میان اصحاب
ابرار و علماء اخیار و ورود غیر واحد از اخبار و اخبار یکه بشهرت انجبار دارد در غایت اعتبار و مقدم بر سائر
اخبار است پس مفری و ملجاء و مناصی از اختیار قول اول در کار نخواهد بود امر دوم در اینکه ولادت آنجناب در
چند ماه بود بنا بر اینکه در ماه شعبان باشد بعضی گفته اند که در سوم ماه شعبان بوده و این مختار اعلام الوری و جمعی
دیگر است و بعضی از پنجم شعبان دانسته اند و این قول منسوب است با بن نما و مناقب ابن شهرآشوب و ابو الفرج و شیخ
مفید و در نزد فقیر قول اول اصح است بجهت اشتهار و دلالت بعضی از اخبار چنانکه در امر اول بدان اشارت
رفت امر سوم در تعیین روز ولادت حضرت امام حسین است و در اینمقام تردید حاصل است زیرا که ابن شهرآشوب
در مناقب ذکر فرموده که ولادت آنجناب در روز پنجشنبه بود یا روز سه شنبه و ابن شهرآشوب پنجم شعبان اختیار کرده
بود و سائرین تعیین روز را نفرموده اند و بعضی تعیین سه شنبه نموده اند و بعضی روز پنجشنبه را تعیین نموده اند
پس توقف در اینمقام اولی خواهد بود امر چهارم در اینکه ولادت آنجناب در چه سال بوده است ابن شهرآشوب در کتاب
مناقب فرموده که ولادت آنجناب در سال چهارم از هجرت که عام خندق است بود و این قول مختار ابو الفرج است و صاحب اعلام
الوری و حافظ عبد العزیز و شیخ مفید و ابن نما ولیکن شیخ در تهذیب و شهید در دروس و بعضی دیگر گفته اند
که ولادت آنجناب در سال سوم از هجرت بود و ظاهر اینکه قول اول اشهر باشد فصل دوم در مدت عمر حضرت سید الشهداء
است و در اینجا نیز اختلافی است و در آن چند امر است امر اول بعضی گفته اند پنجاه و هفت سال و پنجماه است و بعضی گفته اند که پنجاه
شش سال و پنجماه بود و بعضی گفته اند که پنجاه و هشت سال است و بعضی گفته اند که پنجاه و پنجسال و پنجماه بود امر دوم
آنجناب با رسول الله هفت سال بود و با امیر المؤمنین سی و هفت سال بود و با حسن چهل و هفت سال و مدت خلافت او
ده سال و چند ماه بود و این بنا بر آنچیزی است که صاحب اعلام الوری مذکور داشته است ولیکن کمال الدین بن طلحه گفته
که آنجناب با پیغمبر شش سال و چند ماه بود و با پدرش امیر المؤمنین بعد از وفات پیغمبر سی سال بود و با برادرش حسن بعد
از وفات پدرش ده سال و بعد از وفات برادرش تا مقتلش ده سال باقی بود و بعضی گفته اند ~~و بعضی گفته اند~~ که با
برادرش یازده سال بود امر سوم بنا بر مناقب ابن شهرآشوب مدت خلافت آنجناب پنجسال و چند ماه بود و بنا بر اعلام الوری
ده سال و چند ماه بود و ظاهر اینکه دوم اصح باشد و اول خبط است فصل سوم در تاریخ حضرت سید الشهداء است و در آن
چند امر است امر اول بدانکه شهادت با سعادت آنحضرت در سال شصت از هجرت واقع شد چنانکه ابن شهرآشوب و جمعی دیگر نیز
همین را گفته اند ولیکن بعضی از عامه و خاصه سال شهادت آنجناب را شصت و یک هجری دانسته اند و دور نیست که اول اصح
باشد لیکن ظاهر اینکه آنکس که ولادت آنجناب را در سال چهار از هجرت دانسته قائل به شصت و یک باشد و آنکه سال سوم
دانسته شصت را اختیار کند پس در هر صورت تامل کن امر دوم خلافی نیست در اینکه شهادت آنجناب در روز دهم ماه محرم الحرام واقع
شد و آنرا عاشوراء گویند و این اسم اسلامی است نه لغوی امر سوم خلاف است که روز عاشورا چه روز از ایام هفته بوده
است و آنحضرت پیش از ظهر شهید شد یا بعد از ظهر ابن شهرآشوب در کتاب مناقب عاشورا را روز شنبه دانسته و
گفته که آنجناب قبل از ظهر روز شنبه شهید شد و بعضی روز جمعه بعد از نماز ظهر گفته اند و بعضی روز دوشنبه گفته
اند و قتل آنجناب در کربلا میان نینوای و غاضریه از قرای نهرین که در عراق واقع شده اند و دفن شد بکربلا از طرف غربی

در اینکه ولادت آنجناب در چند ماه بود

در تعیین روز ولادت امام حسین

در مدت عمر آنجناب

در مدت خلافت امام حسین

در تاریخ شهادت امام حسین

در تعیین روز عاشورا

نقل فرموده

نهر فرات تا اینجا کلام ابن شهر اشوب بود بنحو اختصار و باید دانست که کلام ابن شهر اشوب در مقتل و بسیاری از مقامات خالی از غرابت نیست چنانکه خواهی دانست و ابو الفرج در مقاتل گفته که مقتل انجناب در روز جمعه بود و بعضی گفته اند که روز شنبه بود اما انچه عامه گفته اند که روز دوشنبه بود پس باطل است و چیزی است که بدون روایت مذکور داشته اند و بحسب حساب نجات اول ان ماه محرم که انجناب در ان شهید شد و زجها شنبه بود پس باید عاشوراء روز جمعه باشد نیز روز دیگر و اصح در نزد مؤلف کتاب نیز همین است بجهة انچه گذشت و بجهة اینکه این مشهور در میان اصحاب است و ایضا بنا بر بعضی از روایات انجناب تشبیه فرمود که خطیبان در این ساعت بر منابر خطبه باسم جدم میخوانند و ایضا اصح اینکه شهادت انحضرت بعد از ظهر بود بجهة اشهریت و بجهت روایت متقدمه و بجهة اینکه جمعی از ارباب مقاتل گفته که انحضرت نظر بخواهش ابو ثمامه صایدی نماز ظهر را در روز عاشوراء بجماعت گذارد بنحو نماز خوف و بعضی گفته که فرادی نماز گذارد زیرا که کفار مهلت نمی دادند پس باید شهادتش بعد از ظهر باشد امر چهارم در اینکه عاشوراء مقتل انجناب در چه فصل از فصول سال بود این فقیر در این باب از کتب مقاتل اصحاب بروایتی و درایتی و حکایتی بر نخوردم جز اینکه علامه مؤید در نبذی مرحوم اخوند ملا اقا علی الله مقامه در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات فرمود که عاشورا اینکه مقتل انجناب بود در زمانی بود که افتاب در اوائل میزان بود و ان زمان در عربستان با اواخر تابستان در شدت گرما تفاوتی ندارد لهذا بسیار گرم بود و چون در امر سابق سخنی از نماز روز عاشورا مذکور شد پس باکی نیست که نماز انجناب اگر اخرین نماز های انحضرت و با جماعت با جماعتی از اصحاب اطیاب بعمل اورد بیان شود بدانکه چه بسیار نیکو و مستحسن است که امام زمان در اخرین روز کار خویش در وقت وداع احبا در نهایت سوز عطش با جماعتی از ماموین که همه از جان گذشته و روی بعالم جاودان اورده با فقدان اب با تیمم در حالتی که در میان دشمنان گرفتار باشند بعمل اورند و همین علت دیگر نماز است و حقیقت نماز کاملا و فقره بعضی از زیارات که اشهد انک قد اقمت الصلوة بر صدق مدعا هم گواه است و مخفی نیست که امام جماعت در این اعصار اگر بخواهد نماز جماعت در روز ماکرما بعمل اورد اولا فرشی برای او میگسترانند و در محرابش جای میدهند و مؤذن اذان و مکبر تکبیر اعلام می گوید و کسی مروحه و بادزنی بدست میگیرد و ان امام را باد میزنند و چون پاره جگر پیغمبر نور چشم حیدر و فرزند زهرا از هر روز عاشورا خواست که نماز جماعت نماید بعوض محراب و مسجد قتلگاه مسجدش و محراب گاه محراب مؤذن او مخالفان عساکر شیطان بودند که باوازه المبارز هوا را پر اواز و مکبر اعلام امام نوای العطش زنان و کودکان و مروحه و بادزن انجناب تیر پران لشکر کوفیان بنا بر روایت نجار چون کارزار بسیار بیکار باشند اد انجامید و نقص و کمی در اصحاب انجناب بسبب کثرت مقتولین ظاهر شد ابو ثمامه صیداوی که مردی تمام و از خواص اصحاب امام و شهره انام بود و در زیارت قائمیه علم اسم او تصریح شده باین عبارة السلام علی ابی ثمامه عمر بن عبد الله الصایدی چون اینحالت را مشاهده نمود بخدمت انجناب شتافت که ای با عبد الله جانم بفدای جانت این لشکر نزدیک است که نام بتو نزدیک شده اند و لیکن نه قسم بخدا اگر تو کشته نمیشوی تا من در نزد تو کشته شوم و دوست دارم که ملاقات کنم خدای خود را و حال اینکه این نماز را با تو کرده باشم پس انجناب سر خود را باسمان بلند نمود و فرمود که نماز را مذکور ساختی خدا تو را از نماز گذارندگان محسوب دارد بلی این اول وقت نماز است پس زان فرمود که از لشکر سؤال کنید که ما را مهلت دهند تا نماز گذاریم چون سؤال کردند حصین بن نمیر ملعون گفت که این نماز قبول نیست حبیب بن مظاهر فرمود که گمان انکه نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو ای شرب خوار قبول است پس حصین بر حبیب حمله کرد و حبیب نیز بر او حمله کرد و شمشیری بر روی اسب حصین فرود اورد که اسب در امد حصین افتاد پس اصحاب حصین او را ربودند و او را از تیغ حبیب نجات دادند پس حضرت امام حسین بزهیر بن قین و سعید بن عبد الله فرمود که شما در پیش روی من بایستید تا نماز ظهر بجا اورم پس ایشان در پیش روی انجناب ایستادند با نصف اصحاب او تا با ایشان نماز خوف بجای اورد و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی حسین ایستاد

بود

از انجا که ایشان ... لشکر ... فضل انجناب ... با ایشان بقول

خود را نشانهٔ تیر ساخت هر چه تیر از یمین و یسار می آمد سعید بجان میخرید تا اینکه افتاد و می گفت
خدایا لعن کن ایشانرا لعن عاد و ثمود خدایا سلام مرا به پیغمبر برسان و برسان باو انچه را که از درد جراحت بمن رسید
که من اراده کرده بودم یاری ذریهٔ پیغمبر ترا پس از دنیا گذشت و سیزده تیر باو بود سوای ضرب شمشیرها و طعن نیزهها
و ابن نما گفته که انجناب و اصحابش فرادی بایما و اشاره نماز گذاردند **فصل چهارم** بدانکه همهٔ لشکر شقاوت اثر قاتل انجناب
محسوب میشوند زیراکه همه اسباب بودند برای قتل انحضرت بواسطهٔ بستن اب و کشتن اصحاب و اقوام اطیاب چنانکه حداد
را که پیغمبر خدا در خواب اورده با او عتاب نموده که چرا فرزندم را کشتی گفت که من حربه بکار نبردم بلکه حداد بودم
میخ چادر و نحو انرا اصلاح میکردم انجناب فرمود که مگر سیاهی لشکر مخالف نبودی پس میلی از خونیکه در طشت
در نزد انجناب بود بچشم حداد کشید و انمرد کور گردید مجملا همه از قتلهٔ انجناب باشند از این جهت در اخبار تعبیر بقتله
بصیغهٔ جمع شده پس ابن زیاد نیز از قتلهٔ انجناب است و یزید قاتل او است از اینجهت در اخبار وارد یافته که قاتل انحضرت
یزید بن معویه لعین اهل اسمانها و زمینها است و اما اینکه مباشر قاتل انحضرت بود پس در ان اختلاف است
بعضی گفته اند که او خولی بن یزید اصبحی است و بعضی گفته اند که او سنان بن انس نخعی است و بعضی گفته اند که ان
شمر بن ذی الجوشن ضبابی کلابی است علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و قول اخیر اصح و اقرب بصواب است
بجهت ورود بعضی از اخبار و اشتهار در میان اصحاب اخیار بلکه این شهرت شهرتی است که قریب باجماع است اگر حقیقت
اجماع نباشد بلکه دور نیست که ضرورت مذهب شیعه در ان ادعا شود بلکه مخالف این قول در این جزء از زمان
مقطوع است زیراکه بالفعل قائلی بان نیافتیم پس انچه برخلاف ان ورود یافته ماول است باینکه سنان و یا انس
و یا هر دو زخمهائی براو زدند که موجب هلاکت بود **فصل پنجم** اختلاف است که ایا روز اربعین که روز زیارت
مخصوصه است چه روز است اولا باید دانست که مراد از زیارت مخصوصه انست که معصوم ع فلان امام را در فلان
روز معین زیارت کرده و امر بزیارت در ان روز فرموده و حکم باستحباب زیارت ان امام در ان روز معین نموده و روز
اربعین از ایام زیارت مخصوصه است که حضرت صادق ال محمد در این روز حضرت سید الشهداء را زیارت کرده و امر فرموده
مردم را که زیارت انجناب در ان روز نمایند و بیان استحباب و ثواب انرا فرمود چون این مقدمه را دانستی پس بدانکه خلاف
است که روز اربعین چه روز است مشهور در میان علما انست که روز اربعین بیستم ماه صفر است و لیکن شیخ بهائی اعلی الله
مقامه فرموده است که روز اربعین نوزدهم ماه صفر است بجهت اینکه اربعین بمعنی چهل است و از روزیکه حضرت سید الشهداء
ع را شهید کردند دهم محرم بود پس چون از روز دهم حساب کنیم چهلم ان نوزدهم صفر خواهد شد و اما بیستم صفر پس ان
بیست و یکم از قتل انجناب خواهد بود نه بیستم و این قول در نهایت ضعف است و قول اول مشهور است بشهرتیکه دور
نیست که دعوای اجماع بران شود بلکه فی الحقیقه اجماعی است و بنای عمل امامیه خلفا عن سلف بران جریان یافته و سیره
بر انجاری شده بلکه دور نیست که دعوای ضرورت مذهب شیعه بران متحقق باشد و اما اینکه روز بیستم از قتل
انحضرت نوزدهم صفر خواهد شد چنانچه شیخ بهائی فرموده پس جواب از ان اینست که شاید امام چهلم را از روز یازدهم محرم
محسوب داشته باشد چون از روز یازدهم حساب کردی چهلم روز بیستم صفر خواهد بود و می توان گفت که شاید ان
اربعین که امام ع را امام دیگر زیارت مخصوصه نموده محرم ان سال ماه کسر داشته پس از روز قتل چون حساب کنی چهلم
روز بیستم صفر خواهد بود زیراکه محرم بیست و نه روز بوده و یا اینکه انماه محرم که حضرت سید الشهداء ع در انماه
شهید شد کسر داشته پس اربعین از روز بیستم خواهد بود پس از ان اربعین روز بیستم صفر بودن بمنا بعث اربعین
اول استقرار یافته و یا اینکه امام در روز بیستم صفر امر کرد که مردم انجناب را زیارت مخصوصه کنند و انرا اربعین مسمی
نموده خواه از روز چهلم از روز قتل شود و خواه چهلم از روز بعد از قتل شود پس مفری از قول مشهور نخواهد بود والله العالم
فصل ششم در اینکه اهل بیت بعد از مراجعت از شام روز اربعین بکربلا رسیدند چنانکه از افواه مشهور گشته
یا نه سید رضی الدین بن طاوس علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس در کتاب ملهوف فرموده که راوی گفت که چون

نساء حسین و عیال او از شام رجوع کردند و بعراق رسیدند بآن دلیل که همراه ایشان بود گفتند که ما را از راه کربلا بگذران پس رسیدند بموضع مصرع حسین و رسیدند. دیدند که جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله تعالی با جماعتی از بنی هاشم و مردانی چند از آل رسول الله صلعم نیز وارد کربلا شدند برای زیارت قبر امام حسین عم پس جابر و اصحابش و اهل بیت امام حسین ع در یک دفعه وارد شدند و با هم ملاقات نمودند با گریه و اندوه و لطم و اقامه مصیبت نمودند که جگرها را پاره کرد و زنان اهل سواد اند یا دیار نزد اهل بیت پیغمبر آمدند و چند روز در آنجا ماندند و عزاداری نمودند و همین مضمون را ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در مقتل خود ذکر نموده و چون معروف شده که جابر در روز اربعین بزیارت کربلاء آمد که اهل بیت امام حسین نیز در روز اربعین بکربلاء رسیده باشند و این در نهایت ضعف است زیرا که اهل بیت در شام مدتی ماندند و از کربلا تا بشام منزلهای بسیار است علاوه بکوفه نیز آمدند و چندی را در آنجا بودند با این احوال چگونه ممکن است که مجموع این امور در چهل روز بوقوع یافته باشد و اینکه گفته اند اهل بیت در وقت بردن بشام در نهایت سرعت و احتیاط بردند بلکه بسا بود که دو منزل یکی میرفتند تا مبادا که شیعیان بسر بگیرند پس ضرور ندارد که در روز اربعین بکربلا آمده بسند پس ضعف این نیز ظاهر و هویدا است چه بر فرض تسلیم که در وقت رفتن تند رفته باشند در مراجعت که بموافق قاعده آمدند با مکث در شام و بخوان و اما اینکه جابر در روز اربعین آمده باشد اولاً مسلم نیست و ثانیاً شاید جابر اول دفعه در روز اربعین آمده باشد و پس از آن بار دیگر هم بزیارت آمده باشد و در این دفعه دوم اهل بیت نیز بعد از مراجعت از شام با جابر یکدفعه وارد شده باشند والله العالم **فصل ششم** اختلاف است در اینکه سر مبارک حضرت سید الشهداء در شام مدفون است و یا در مدینه و یا در نجف و یا در کربلا شیخ فقیه نبیه عالم ابن نما میفرماید که اما راس شریف بزرگوار پس در آن اختلاف است پس قومی گفته اند که آن سر را بمدینه بردند و عمرو بن سعید حاکم مدینه آن را در مدینه دفن کرد و از منصور بن جمهور حکایت شده که چون داخل خزینه یزید بن معویه شد در زمانیکه خزینه گشوده در آنجا جونه سرخی یافت و جونه طبله عطار را گویند پس منصور بن جمهور بغلام خود گفت که این جونه را محافظت کن که در آن گنجی است از گنجهای بنی امیه پس چون آن را گشود دید که در آن سر حضرت امام حسین است و او خضاب کرده شده بسیاهی است پس بغلام خود گفت که جامه بیاور پس آن سر را بآن جامه پیچید و آن را دفن نمود در دمشق در نزد باب فرادیس در نزد برج سوم از آنجه در پهلوی مشرق است و جماعتی از اهل مصر مرا خبر دادند که مشهد راس در نزد ایشان است و آن را مشهد کریم می نامند و بر آن طلای فراوانی آویخته مردم در موسمها آنجا را قصد می نمایند و آن را زیارت می نمایند و گمان می کنند که آن سر مطهر در آن مکان مدفون است و آنچه از این اقوال محل اعتماد است آن است که آن سر عود کرده بسوی جسد بعد از اینکه طواف داده شد بآن در بلاد و دفن شد با بدن مبارک آنجناب تا اینجا کلام ابن نما اعلی الله مقامه بود و صاحب مناقب و بعضی دیگر ذکر کرده که یزید بعلی بن الحسین گفت که ذکر کن آنچه حاجت داری که وعده دادم که انجاح آنها نمایم پس آنحضرت فرمود که حاجت اولی آن است که بنمائی مرا روی آقای مرا و پدر مرا و مولای من حسین را پس توشه از روی او گیرم و بسوی او نگاه کنم و او را وداع کنم و دوم اینکه رد کنی بما آنچه را که گرفتند و سوم اینکه اگر عزم بر کشتن من نمودی بفرستی با این زنان کسی را که ایشان را بحرم جد ایشان رساند پس یزید پلید گفت اما روی پدرت پس او را هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو پس عفو کردم از تو و اما زنان پس نمی رساند بمدینه ایشان را مگر تو و اما آنچه از شما گرفته اند پس من عوض میدهم از آن چند برابر قیمت آن پس آنجناب فرمود که اما مال تو را پس نمیخواهم آن را و آن برای تو باشد و این است و جز این نیست من طلب کردم آنچه را که از ما گرفته اند برای آنکه در آن ریسیده دست فاطمه دختر محمد بود و مقنعه آنجناب بود و قلاده اش و پیراهنش پس یزید امر کرد که آنچه را که برده اند رد نمایند و دویست تومان هم از او افزود پس حضرت زین العابدین آن را گرفت و در میان فقرا تقسیم نمود و سید بن طاوس در کتاب لهوف میفرماید که اما راس حسین عم پس روایت شده که آن را عود دادند پس دفن کردند بکربلا با جسد شریف آن حضرت و عمل طائفه برای

استقرار یافته و بغیر این نیز آثار مختلفه روایت شده که انها را ذکر نکردیم تا اینکه منفسخ نشود انچه را که ما شرط کردیم
از اختصار کتاب و صاحب مناقب گفته که ذکر کرده امام ابو العلاء حافظ باسناد خود از مشایخ خود که یزید بن معویه
در هنگامیکه سر حسین عم را بنزد او بردند انسر مبارک را بسوی مدینه فرستاد پس بعضی از موالی بنی هاشم بر او
وارد شدند پس فرستاد [ ] حسین و کسانیرا که از اهل او باقی مانده بودند و لحیه ایشان زاده بود و نگذاشت برای
ایشان حاجتی را در مدینه مگر اینکه بر اورده کرد و سر مبارک امام حسین را بنزد عمرو بن سعید بن عاص فرستاد و
او عامل یزید در مدینه بود پس عمرو گفت که من دوست داشتم که این سر را بمن نفرستادند پس عمرو امر کرد که انسر را به
بقیع در نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و بعضی دیگر ذکر کرده اند اینکه سلیمان بن عبد الملک بن مروان پیغمبر خدا را در خواب
دید که با او نیکوئی و ملاطفت میکرد پس سلیمان حسن بصری را خواست و از او سؤال از این معنی نمود و از تعبیر این خواب از
او سؤال نمود و او در جواب گفت که شاید تو با اهل پیغمبر نیکوئی کرده باشی پس سلیمان گفت که من سر حسین را در خزینه یزید بن
معویه یافتم پس از ابریشم دیباج پوشانیدم و نماز براو گذاردم با جماعتی از اصحاب من و انرا دفن کردم پس حسن بصری
گفت که پیغمبر از تو راضی شد باین سبب و سلیمان بر حسن احسان نمود و جایزه داد و بعضی دیگر گفته اند که انسر مبارک در نزد یزید
سه روز بود مشغول بود بان و بخت و مکث کرد انسر در خزاین بنی امیه تا اینکه نوبت بسلیمان بن عبد الملک رسید پس انسر را خواست
انرا اوردند و بزرگ و سفید بود پس انرا در سفط گذاشت و انرا پاکیزه کرد و انرا جامه پوشانید و در مقابر مسلمانان دفن
کردند بعد از اینکه براو نماز کردند پس چون عمر بن عبد العزیز متولی شد و از انسر سؤال کرد پس بعد از اینکه امر براو معلوم
شد فرستاد انسر را نبش کردند و انسر را گرفت و خدا میداند که بانسر چه کرد و ظاهر از طریقه او اینکه انسر مبارک را
بکربلا فرستاده باشد پس با جسدش دفن کرده باشد و علامه مجلسی در مقتل بحار بعد از ذکر این اخبار فرموده که
میگوئیم این اقوال از مخالفین است و انچه مشهور در میان علماء امامیه است این که انسر را با جسدش حضرت امام زین
العابدین عم دفن نمود است و اخبار بسیاری هم وارد شده که انسر مبارک در نزد قبر امیر المؤمنین عم مدفون است تا اینجا
کلام بحار بود و اینقول که انضمام انسر بجسد مبارکش اقوی از سائر اقوال است و اینمذهب سید مرتضی نیز باشد
که عمل بر اخبار احادیث نمیکرد و مشهور نیز هست بشهرتیکه نزدیک باتفاق است که نسبت بحد اجماع برسد بلکه از کلام بعضی
استفاده ظهور اجماع میشود و کلینی در این باب دو روایت ذکر کرده یکی اینکه مدفون در جنب امیر المؤمنین است
و این روایت ابان بن تغلب است از حضرت صادق عم و روایت دیگر از یزید بن عمرو بن طلحه است از حضرت صادق عم که
سر مبارک مدفون در ظهر کوفه است نزدیک قبر امیر المؤمنین عم و مؤید قول مشهور است کلام شیخ طوسی که بعد
از ذکر اینقول فرموده و منه زیارة الاربعین یعنی از اینجا است که زیارت اربعین از زیارات مخصوصه شده و مشرع
بودن استحباب مخصوصیت شده و ظاهر این عبارت اینکه انسر طاهر را در روز اربعین بجسد اطهر منضم و دفن کردند
و این دلالت ندارد بر اینکه اهل بیت در روز اربعین بکربلا رسیده باشند تا اینکه گفته شود که تو این قول را
تضعیف کردی بلکه محتمل است که حضرت سید السجاد در روز اربعین تنها سر مبارک را بکربلا اورده باشد و با ان
بدن اطهر دفن کرده باشد و اما روایت کافی پس میتوان تاویل ان کرد که بنا بر روایت ابن هذاب که از واقدی است ابن
زیاد بید ان که حجام ابتر را امر کرد که گوشتهای زیادتی گردن مبارک را که بتعجیل بریده بودند ماردی دیگر ببرد و بقول
خود اصلاح نمود و مغز سر مبارک را بیرون اورد و در میان سر مشک ریخت پس عمرو بن حریث ان گوشتهای زیادتی
و مغز سر را از ابن زیاد مطالبه کرد و گفت که تو نفس خود را شفا دادی انها را بمن ببخش تا دفن نمایم پس انملعون
اجابت کرد و عمرو بن حریث انها را غسل داد و کفن کرد و در نزد قبر امیر المؤمنین یا نزدیک قبر انحضرت دفن کرد فصل
هشتم اختلاف است در عدد ازواج و اولاد حضرت سید الشهداء عم و اینکه شهید علی اوسط است و یا علی اکبر
است و اختلاف است در اینکه شهربانو مادر حضرت سید السجاد در کربلا همراه بود یا نه و تحقیق حال در اینمقامات
شیخ عالیمقدار شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب ارشاد میفرماید که حسین عم را شش فرزند بود علی بن حسین

در قول اختلاف
در مدفن سر
امام

در اینکه علی اکبر
از امام زین العابدین
است

اکبر کنیه او ابو محمد مادر او شهربانو و در بعضی از نسخ شاه زنان دختر کسری یزدجرد و علی بن حسین اصغر که
با پدرش در کربلا کشته شد و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفیه و جعفر بن حسین که عقب و اولاد
نداشته و مادرش قضاعیه است و وفاتش در حیوة حضرت سید الشهداء بود و عبد الله بن حسین که صغیر بود و
با پدرش کشته شد که تیری آمد و او در دامن پدرش بود پس ذبح کرد او را و سکینه دختر حسین و مادرش رباب دختر
امرئ القیس بن عدی کلبیه معدیه و او مادر عبد الله بن حسین است و فاطمه دختر حسین و مادرش ام اسحق دختر طلحة بن
عبد الله تیمیه است و در کتاب مناقب گفته که ذکر کرده صاحب کتاب بدع و صاحب کتاب شرح اخبار اینکه عقب حسین از پسرش
علی اکبر است و او بعد از پدرش باقی ماند و آنکه کشته شد علی اصغر است و بر این اعتماد داریم زیرا که علی بن حسین که
باقی ماند در روز کربلا سی ساله بود و پسرش امام محمد باقر پانزده ساله بود و علی اصغر مقتول دوازده ساله بود
و زیدیه می‌گویند که علی اصغر در روز کربلا هفت ساله بود و بعضی از ایشان گفته‌اند که چهار ساله بود و بر این نسابون
رفته‌اند و ابن شهرآشوب در مناقب گفته که پسران آنجناب علی اکبر شهید است مادرش دختر عروة بن مسعود ثقفی است
و علی امام علی اوسط است و علی اصغر و ایشان هر دو مادرشان شهربانویه است و محمد و عبد الله شهید از ام الرباب
دختر امرء القیس است و جعفر و مادرش قضاعیه و دختران او سکینه است مادرش رباب دختر امرء القیس کندیه است
و فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله است و زینب و عقب حسین از یک پسر است که زین العابدین است و در و
دختر و در بانش رشید هجرای است و در ابن عباس مناقب چند غرابت است چنانکه بسیاری از ندایانش با غرابت است
و امر حسن ظاهر سهو باشد چنانچه ام الرباب نیز گویا سهو است زیرا که زوجه آنجناب رباب است نه ام الرباب نیز گویا
سهو است زیرا که زوجه آنجناب رباب است نه ام الرباب و در کشف الغمه گفته که گفته است کمال الدین بن طلحه که برای
آنجناب از اولاد ذکور و اناث ده نفر بودند شش نفر ذکور و چهار نفر اناث پس ذکور علی اکبر و علی اوسط که سید العابدین
است و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر پس اما علی اکبر پس او جهاد کرد در پیش روی پدرش تا شهید شد و اما
علی اصغر پس تیری آمد و او طفل بود پس او را کشت و گفته شد که عبد الله نیز کشته شد با پدرش و اما دختران پس
زینب و سکینه و فاطمه است و این قول مشهور است و گفته شد که برای او چهار پسر و دو دختر بود و اول مشهورتر است
و آن پسر که باقی ماند علی اوسط زین العابدین است تا اینجا کلام کشف الغمه بوده است و ابن خشاب گفته که برای آنجناب
شش پسر و سه دختر بود علی اکبر با پدرش شهید شد و علی امام سید العابدین و علی اصغر و محمد و عبد الله شهید با
پدرش و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه و حافظ عبد العزیز بن اخضر جنابذی گفته که حسین بن علی را شش ولد بود
و چهار پسر و دو دختر علی اکبر و او با پدرش کشته شد و علی اصغر و جعفر و عبد الله و سکینه و فاطمه و گفته که نسل حسین
از علی اصغر شد و مادر او ام ولد بود و او افضل اهل زمان بود و شهید در کتاب مزار دروس گفته که اصح آنست که
شهید علی اکبر است و مرحوم علامه مجلسی اعلی الله مقامه نیز همین قول را اختیار کرده و فقیر مؤلف کتاب گوید که
اصح و اقوی اقوال اینکه شهید علی اوسط است و حضرت سید سجاد علی اکبر است بجهت اخبار بکه دلالت کرده است
بر اینکه حضرت سجاد در زمان امیر المؤمنین متولد شده بود و از زمان تا زمان کربلا زیاده از بیست سال گذشته
بود و جمعی گفته‌اند که علی شهید هیجده ساله بود اگرچه ابن شهرآشوب گفته که علی شهید گفته می‌شود که بیست و پنج
ساله بود و ایضا اخبار بکه دلالت دارد بر اینکه امام محمد باقر در روز عاشورا اینجا یا پانزده ساله بود و ایضا شیخ
مفید امام سجاد را علی اکبر دانسته و روایات شیخ مفید اقرب و اصح روایات در باب مقتل است و سخن ابن
شهرآشوب در بسیاری از حکایات مقتل خالی از غرابت نیست و اما ادعاء شهرت بر اینکه مقتول علی اکبر است شهرت
در میان عوام است که اعتباری ندارد و این شهرت در میان علما نیست چنانکه دانسته شد و ایضا مستبعد است
که سید سجاد پسر کوچک باشد و صاحب زن و فرزند و علی شهید بزرگتر باشد و امام حسین برای او زنی
نگرفته باشند و ایضا نظر بمقتضای خبر عیون اخبار الرضا و غیر آن شهربانو در زمان عمر اسیر کرده نبوده و تا

در کیفیت حکایت شهربانو

جناب سید الشهداء افتاد و سید سجاد حامله شد و متولد شد و در نفاس مرد و ظاهر از خبر اینکه در زمان عمر متولد شد
پس باید تقریبا زیاده از سی سال عمر آنجناب در کربلا باشد و علی شهید قطعا سن او کمتر بوده است و اما محذیه محترمه
مادر حضرت سید سجاد که به سما ابشاه زنان و شهربانو یه است پس در ان اختلاف بسیار است بعضی از ارباب مقاتل ظاهر
میشود که در زمان حضرت امیر المؤمنین در بعضی از اصقاع و اطراف دو دختر از یزدجرد اسیر کردند و بخدمت انجناب
آوردند پس انجناب یکی را با امام حسن بکذار کرد و یکی را محمد بن ابی بکر بکذار نمود لیکن اصح اینکه حکایت اسیر کردن
دو دختر در زمان عمر بن خطاب بود و یکی را بحسن و دیکری را بحسین داده یعنی ایشان باختیار خود این دو نفر را اختیار
کردند چنانکه در مجلد دوم از کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است و اما در کیفیت شهربانو در کربلا و همراه بودن و
همراه بودن و اسیر شد یا نشدن پس در ان خلاف است بعضی کفته اند که در کربلا همراه بود و نظر بوصیت انجناب بعد از
شهادت بذوالجناح سوار شد بری امد در بعضی از جبال شهر ری مدفون است و این قول اضعف اقوال است زیرا که کسی از معارف
این را نقل نکرده و انکه این سخن را کفته اعتماد و اعتنا بشان او نیست و اضعف از این قول اینکه فاطمه عروس قاسم
نیز همراه او بود و از قاسم حمل داشت و پسری متولد شد مسمی بقاسم ثانی که در جبال شمیران طهران مزار معروفی دارد
و این نیز مثل سابق بلکه اضعف از ان است زیرا که اولا عروسی قاسم در روایات شیعه ندارد و ثانیا قاسم یازده ساله
بوده احتمال تولد و توالد در ان راه ندارد و ثالثا کوینده این سخن مسموع القول و معتمد و محل اعتناء علماء اعلام نیست
و رابعا اینکه روز عاشورا با ان کیفیت معهوده جای مواقعه و مباشرت قطعا نبوده و خامس این قول و قول سابق منافی
با انچه بعد از این مذکور میشود از روایت عیون اخبار الرضا و سادسا این سخن منافی است با انچه شیخ مفید اعلی الله
مقامه که از اعیان علماء طائفه است در کتاب ارشاد ذکر کرده که حسن بن حسن مجتبی معروف بحسن مثنی نزد عم خود
حضرت سید الشهداء بخواستکاری فرستاد انجناب فرمود که من برای تو دختر خود فاطمه را اختیار کردم که اورا دوست
دارم و باسم مادر من فاطمه نامیده ام پس فاطمه را بعقد او در اورد و بعد از وفات حسن بن حسن فاطمه بر بالای قبر او
چادر زده یکسال در انجا نشست تا اینکه شبی هاتفی اواز داد که ایا یافتند انچه را که مفقود کرده بودند بار دیکر همان
هاتف بجواب خود کفت که نیافتند انچه را که مفقود کرده بودند چون فاطمه این را شنید کفت که چادر را بر داشتند
و بسوی خانه خود مراجعت نمود و حضرت سید الشهداء دختر دیکر که فاطمه نام باشد نداشته چنانکه سابقا در ضمن ذکر
اولاد حضرت مذکور شد و اینکه می کویند فاطمه صغرا در مدینه ماند و بیمار بود اصلی ندارد و قول دیکر در شهربانو
هست که در کربلا همراه بود و اسیر شد و این نیز ضعیف است و محل اعتناء نیست و اصح اینکه شهربانویه و خواهرش که زوجه
امام حسن بود حامله شدند و هر دو متولد شدند و هر دو در ایام نفاس وفات یافتند و ان کودکی که شهربانویه
متولد شد حضرت سید سجاد بود که او را بعضی از کنیزکان حضرت سید الشهداء که ام ولد بودند کفیل شدند و شیر دادند
پس او در کربلا همراه نبوده و بر وفق همین قول که اختیار کردیم صدوق اعلی الله مقامه که رئیس المحدثین است حدیثی در
کتاب عیون اخبار الرضا در مجلد ثانی ذکر فرموده و ارباب مقاتل معتبره مانند صدوق در امالی و ابن نما در مثیر الاحزان
و شیخ مفید در ارشاد و سید رضی الدین بن طاوس در لهوف و مجلسی در بحار و ابی مخنف و اخوند ملا حسن یزدی در
مهیج الاحزان و غیر اینها از مقاتل معتبره ذکر نکرده اند که شهربانو در کربلا در میان اسیران بود **فصل**
اختلاف است در اینکه ایا لشکر شقاوت اثر اسب بر بدن اطهر فرزند پیغمبر دوانیدند یا نه پس بنا بر روایت لهوف عمر بن
سعد حرامزاده ده نفر از ولد الزنا را امر کرد که اسبها را نعل بندی کردند و بر پیکر مبارک انجناب دوانیدند لیکن جمع
بسیاری از ارباب مقاتل مانند کافی و منتخب و علامه مجلسی در بحار و نحو ان کفته اند که لشکر عمر در وقت عصر
قرار دادند که صباح اسب بر بدن او بتازند پس در ان شب شیری امد و بدن اطهر انسرور را محافظت نمود چون صباح
خواستند که اسب بتازند شیر را دیدند ترسیدند و بعضی کفتند ان ابتر در جواب کفت که این را اندا افشاء نکنید و
از خیال اسب دوانیدن کذشتند و اقوی در نزد مؤلف کتاب کلیل اینکه اسب نتاختند و انیدند بجهت اینکه این قول در میان

در بیان تحقیق اسب تاختن

ارباب مقاتل مشهور نیست و امّا شهرت اسب دوانیدن در السنهٔ عوام بی اعتبار است زیرا که شهرت در میان اهل
مقاتل که از اهل خبره اند ترجیح بر شهرت عوام دارد و امّا اشعار بکر از کردن مبارک در آمد برای سکینه در عالم
بیهوشی برروی جسد مطهر افتاده بود و شنید و از جملهٔ اشعار اینکه و بجرد الخیل بعد القتل عمداً فسحقونی پس موید
قول باسب دوانیدن نمی شود زیرا که همین اشعار در کتب اعیان و معتبرین از ارباب مقاتل مذکور نیست و ممکن است که جمع
بین القولین باین نحو شود که در اول لشکر کفار اسب بر بدن مبارک فی الجمله تاختند و در دفعهٔ دوم نیز خواستند که بر
پیکر چنان اسب بتازند که اثری از آثار آن بدن اطهر نماند و بالکلیه متلاشی شود پس شیر آمد و حراست آن جسد نمود
باشد اگرچه باین جمع بین الروایتین و القولین میشود لیکن شاهدی بر جمع در میان نیست محض احتمال است **فصل دهم**
اختلاف است در ذکر ورود حضرت سیدالشهداء علیه الاف ثناء در چه زمان و چه روز بود سید رضی رضی الله عنه
ورود آنجناب را در روز دوم محرم دانسته و بعضی در روز هشتم محرم دانسته اند و بعضی ظاهرا در روز هفتم دانسته
اند و ایضا خلاف است که از روز چهارشنبه بود یا پنجشنبه و اصح در نظر اینکه بودن و ورود در روز هشتم اصح باشد
زیرا که ابن زیاد ستم بنیاد در نهایت عناد با آنجناب بود و همتش بران مقصور که زود تر هر نحو که باشد جادهٔ کاروان
مظلوم را که کرده باشد و میدانست که در زمان زندگانی آنجناب امر خلافت و سلطنت بر یزید و سائر بنی امیه نخواهد استقرار
یافت و ابن زیاد نیز از فروع بنی امیه بود و شک نیست که لشکر ابن زیاد همه از اهل کوفه بودند و از جای دیگر لشکری
نیاورده چنانکه بعضی از ارباب مقاتل تصریح برین نموده اند و کوفه لشکرخیز بود و در میان کوفه و کربلا مسافتی نیست و تجهیز
لشکر برو آسان بود منتهی یک روز و دو روز میتوانست پس چگونه میشود که آنجناب در دوم محرم وارد شود و ابن
زیاد او را هشت روز مهلت دهد این بعقل درست در نمی آید چنانکه کسی که در اخبار مقتل تتبعی داشته باشد این مرحله
مخفی نخواهد بود پس ورود در هشتم اقوی است **فصل یازدهم** اختلاف است در عدد لشکر کفار ابو مخنف ذکر
کرده که ایشان پنجاه هزار سواره و پیاده بودند که نبود در میان ایشان شامی و نه حجازی و همه از اهل کوفه بودند و در بعضی
از نسخ مقتل ابی مخنف مذکور است که ایشان هفتاد هزار کس بودند و بعضی هشتاد هزار کس گفته اند و بعضی
بیست هزار گفته اند و بعضی صد و بیست هزار گفته اند و بعضی صد و هشتاد هزار گفته اند و زیاده برین هم اگرچه
گفته اند لیکن در نهایت ضعف است و بعضی سی هزار گفته اند و این قول اقرب و اشهر است **فصل دوازدهم**
در عدد شهداء و لشکر حضرت شهادت مآب است در روایتی از حضرت باقر علیه السلام وارد یافته که عدد لشکر آنحضرت چهل
و پنج سوار و صد پیاده بودند و از مناقب ابن شهرآشوب و ارشاد شیخ مفید مروی است که ایشان هفتاد و دو نفر بودند سی
و دو نفر سواره بودند و چهل کس پیاده بودند و از زیارت توقیع مبارک حضرت صاحب الامر مستفاد میشود که هفتاد و چهار
نفر بودند و قول باینکه هفتاد و دو نفر بودند مشهور در میان اصحاب است و ثقات و اصحاب اثبات از ارباب مقاتل
همین قول را اختیار کرده اند و زیاده بر آنچه مذکور شد نیز در بعضی از کتب مذکور است و لیکن در نهایت قلت
و ندرت و شذوذ است و اقوی همان مشهور است **فصل سیزدهم** در بعضی از اختلافات در تقدم و تأخر
شهداء است بدان که مشهور آنست که اول چند نفر از اصحاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند پس از آن حر آمد و
بمبارزت پرداخت تا اینکه شهید شد و اول اصحاب شهید شدند از آن پس بنی اعمام و نواده کان اعمام مانند اولاد
عقیل و مسلم و جعفر و عبدالله بن جعفر پس از ایشان برادرزاده کان که اولاد امام حسن باشند شهید شدند از
آن پس برادران شهید گشتند از آن پس اولاد آنجناب بمیدان رفتند و شهید شدند و لیکن سید بن طاوس در لهوف
گفته که علی اکبر پیش از شهداء بنی هاشم شهید شد و ابی مخنف گفته که عباس در روز نهم محرم شهید شد و شیخ
مفید و سید رضی الدین بن طاوس و ابن نما گفته اند که چون تشنگی بر امام حسین غلبه نمود پس سوار شد و بجانب
آب تاخت و حال آنکه عباس در پیش روی آنجناب بود پس لشکر عمر در میان این دو برادر حایل شدند پس ملعونی از
قبیله بنی دارم تیری انداخت بر حلق حضرت سیدالشهداء آمد پس آنجناب آن تیر را کشید و دست خود را در زیر حلق

خود گذاشت تا در کف انجناب پر شد و انداخت و می‌گفت بار خدایا من شکایت میکنم بسوی تو آنچه را که بر پسر پیغمبر تو شد
پس عباس را از او جدا کردند و دور او را گرفتند تا اینکه او را کشتند و متولی قتل او زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل
بود بعد از آنکه جراحات بسیار باو وارد آورده بودند پس حسین برای برادر گریست گریستن شدیدی مؤلف گوید که روایت شیخ
مفید اقرب و اوثق و اقوی و اصح میباشد **فصل چهاردهم** در کیفیت دفن اجساد شهداء کربلا بدانکه در زمان دفن ایشان در کتب
ارباب مقاتل تفصیلی که در تعیین زمان رافع قال و قیل باشد ندارد بلکه کلمات ایشان در نهایت اغلاق و اجمال
است پس سید رضی الدین رضی الله عنه در کتاب لهوف و شیخ بزرگوار ابن نما در کتاب مثیر الاحزان گفته اند که عمر بن سعد
امام حسین را در همان روز عاشورا با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی بجانب عبید الله بن زیاد فرستاد و امر کرد
که سائر شهدا را تنظیف کردند و هفتاد و دو سر بودند و آنها را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج
لعنهم الله روانه کرد تا بکوفه آمدند و عمر ملعون خود باقی روز عاشورا و روز دوم را تا وقت ظهر در کربلا ماند پس
آنان با عیال حضرت سید الشهداء کوچ کرده و زنان آل پیغمبر را بر روی گلیم شتر که سرها را پالان شتر پوشانیده بودند بدون
پوشش و کجاوه‌ها در حالتی که روی های مبارک ایشان مکشوف و ظاهر بود در میان دشمنان و حال اینکه آن زنان امانتهای پیغمبر خدا
بودند و میراندند ایشان را چنانکه میراندند اسیر ترک و روم را در تمام مصائب و هموم و چون ابن سعد از کربلا جدا شد
قومی از بنی اسد آمدند پس آن بدنهای پاکیزه خون آلوده تمام کردند تمام حوالی که الان هستند و شیخ مفید فرمود وانها را دفن کردند
که ایشان دفن کردند حسین را در همین مکان که قبر او است الان و دفن کردند پسرش علی بن حسین اصغر را در نزد دو پای
امام حسین و برای شهداء از اهل بیت و اصحاب آنجناب در پایین پای امام حسین گودالی کندند و همه را جمع کردند و در آنجا
دفن کردند و عباس را در مقتل او دفن کردند که الان بر آن گنبد و مزاری معروف است و علامه دربندی در کتاب اسرار
الشهاده می‌گوید که بعضی از ثقات گفته اند که روایت کرده سید نعمت الله جزایری در کتاب مدینة العلم از رجال خود
از عبدالله اسدی که او گفت که قبیله از بنی اسد در پهلوی نهر علقمه منزل داشتند پس زنان آنگروه را بر قتلگاه گذر
افتاد دیدند که بدنهای اولاد رسول بروی خاک بیابان افتاده و چنان خون از ایشان در آن بیابان جاری است که
گویا در همین ساعت ایشان کشته شده اند پس آن زنان در عجب افتادند و بسوی قبیله خود برگشتند و بشوهران
خود بیان کردند آنچه را که مشاهده کرده بودند پس از آن گفتند که عنقریب شما چه خواهد بود در نزد پیغمبر خدا و علی
امیر المؤمنین و فاطمه زهرا در وقتی بر ایشان وارد شوید چه شما یاری فرزندان ایشان نکردید نه بضرب شمشیر و نه بطعن
نیزه و نه با انداختن تیر پس ایشان گفتند بزنان خود که ما از بنی امیه ترسیدیم و لیکن آن مردان در ذلت و ندامت شدند
و سودی نداشت پس زنان گفتند که اگر چه شما را این سعادت عظمی فوت شده پس اکنون برخیزید و بروید و آن اجساد
پاکیزه را دفن کنید پس به تحقیق ابن سعد بدنهای قوم خود را دفن نمود پس شما این اجساد آل پیغمبر خدا را دفن کنید و
از خود این عار را برطرف کنید پس عرب چه خواهند گفت که شما یاری نکردید پسر پیغمبر خود را با اینکه در این نزدیکی
منزل داشتید آنجناب در همسایگی شما آمد پس برخیزید بعضی و چرک از دلهای خود بشوئید گفتند ما چنین میکنیم پس
آمدند آن مردان بسوی قتلگاه و مود را قتل عزم ایشان بر آن شد که بدنها را غیر حضرت امام حسین را دفن کنند پس از آن بدنها
سایر پسر بردارند پس هرچه گردیدند جسد اطهر آنسرور را نشناختند زیرا که سر بر بدن نداشت و آفتاب او را تغییر داده
داده بود پس در همین حالت بودند که سواری بجانب ایشان آمده گفت که شما برای چه آمدید عرض کردند که ما آمدیم که جثه
حسین را پنهان کنیم ولکن اجساد انصار او را دفن نمائیم و جثه آنجناب را نمی شناسیم چون آن سوار این سخن را شنید فریاد کرد و وا
ابتاه وا اباعبدالله کاش تو حاضر میشدی و می‌دیدی که مرا اسیر کردند و ذلیل کردند پس از آن با ایشان گفت که من شما را راه
نمائی میکنم پس از اسب بزیر آمد و در میان کشتگان راه رفت پس نظرش بر جسد حسین افتاد او را در بغل گرفت و او می گریست
و میگفت ای پدر بسبب کشته شدن تو چشم سرور کنندگان روشن شد ای پدر جان بسبب قتل تو بنو امیه خوشحال شدند
ای پدر جان بعد از تو دراز شد اندوه ما پس آنجناب قدری راه رفت از محل بدن مبارک آنسرور و پس قدری از خاک را برداشت

نمایش شهادت عباس و روایت مفید ... تمام

زد پس ظاهر شد قبری کنده شده و لحدی شکافته شده پس آن بدن را پنهان کرده در آن مرقد شریف چنانکه الان همان
نحو است پس از آن می‌فرمود که این فلان و آن فلان است و بنی اسد آنها را دفن می‌نمودند پس چون فارغ شدند بجانب بدن
مبارک عباس بن علی ملتفت شد خود را بر آن بدن انداخته می‌گریست و میگفت ای عمو جان کاش میدیدی حال حرم و دختران را
که گریه می‌کردند و فریاد میکردند العطش واغربتاه پس امر کرد که قبری کندند و آن بدن اطهر را در آنجا دفن کردند
پس بجانب بدان انصار منعطف شد و یک گودالی کندند و همه را در آنجا پنهان ساخت مگر حبیب بن مظاهر را که بعضی از پسر عموهای
او امتناع نمود که او را در میان شهدا دفن نماید پس او را در کناری از شهدا دفن نمود پس چون قبیلهٔ بنی اسد از دفن
فارغ شدند آنسرور با ایشان گفت که بیائید تا بدن حر بن یزید ریاحی را دفن نمائیم پس روانه شد و ایشان در پیش سر او
روانه شدند تا اینکه بر سر آن جسد پاکیزهٔ حر ایستاد و فرمود اما تو پس قبول فرمود خدا توبهٔ تو را و زیاد نمود در سعادت
تو بسبب بذل نمودن تو جان خود را در پیش فرزند رسول خدا پس قبیلهٔ بنی اسد خواستند که جسد مبارک حر بن یزید را
بقبور شهدا ملحق سازند سوار نکند است فرمود که او را در مکانش دفن کنید پس چون از دفن او فارغ شدند آن
جناب بر اسب خود سوار شد پس قبیلهٔ بنی اسد با او در آویختند پس او گفتند که بحق آن کسی که او را بدست خود پنهان ساختی
تو کیستی پس آن جناب فرمود که منم حجت خدا بر شما منم علی بن حسین آمدم که دفن کنم بدن پدرم را و کسانی که با او بودند از
برادران من و عموهای من و پسر عموهای من و یاوران او آنچنان کسانی که جانهای خود را بقربان او کردند و من اکنون بر می‌گردم
بزندان ابن زیاد اما شما پس گوارا باد شما را جزع نکنید بر آنکه ستم کرده شد بما در ما پس وداع نمود ایشان را و از نزد
ایشان برگشت و مخفی نماناد که آنچه از بعضی از عبارت شیخ مفید بر می‌آید که قبر اهل بیت و بنی اعمام و اقارب آن جناب غیر قبر
اصحاب است و فرموده است که قبر اهل بیت در جانب پائین پای حضرت است و نزدیکتر به آن جناب مدفن علی بن الحسین است
و اما اصحاب پس در دور آن جناب می‌باشند و قبور ایشان معین نیست جز اینکه حایر آن جناب محیط بآنها است و عباس در مکان
شهادتش مدفون است و از این عبارت چنان بر می‌آید که اصحاب در همه سمت مرقد مطهر مدفون باشند و احتمال تعدد قبور
برای اصحاب نیز میرود بلکه کلام مفید صریح در آن است و مؤید آن است آنچه ابن شهر آشوب فرموده که قبیله بنی اسد یافتند
برای اکثری از شهدا قبرهائی و می‌دیدند مرغان سفید را که پرواز می‌کردند و از کلام ابی مخنف بر می‌آید که همه شهدا را
در یک قبر گذاشتند و از کلام مفید و ابن طاوس و ابی مخنف و غیر اینها چنان بر می‌آید که سید سجاد در روز دفن حضور
نداشت یعنی ساکت از حضور آن جناب شده‌اند ذکر حضور او ننموده‌اند و لیکن مقتضای روایت سید جزایری که مذکور شد
حضور آن جناب است و این قول قوی است و موافق با قواعد عقلیه و مستفاد از اخبار کثیره است که امام را غیر امام کسی دفن
نمیکند البته در باطن امام باید امام را غسل دهد و نماز کند و دفن کند مجملاً از روایات گذشته چنان مستفاد میشود
که در روز یازدهم عمر ابن سعد بعد از ظهر از کربلا بیرون رفت و بعد از آن بنی اسد آمدند و بدفن شهدا پرداختند و چون
بعد از ظهر تا خبر به بنی اسد رسید طولی دارد و آنکه همهٔ شهدا را دفن کنند طولی دارد و از ظهر تا شب همهٔ اینها
صورت گرفتن خالی از بعد نیست پس نظر باین قرائن باید دفن در روز دوازدهم شده باشد پس سه روز و دو شب آن
ابدان در بیابان افتاده بودند و مؤید همین است آنچه را که از جن در هوا شنیده‌اند و صاحب مهیج الاحزان و مخزن و
غیر اینها ذکر نموده‌اند و آن اشعار این است یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع ای چشم جود کن یا اشکها
پس این است و جز این نیست میگرید محزون بسوزش و درد یا عین الهاک الرقاد بطیبة من ذکر آل محمد و تفجع ای چشم غافل
ساخته است تو را خواب در طیبه از ذکر آل محمد و گریه بر ایشان باتت ثلثا بالصعید جسومهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع
اقامه کرد سه روز در بیابان پهلوهای ایشان در میان وحشیان و همهٔ ایشان در قتلگاه افتاده بودند و در بعضی از
نسخ بدل جسومهم و یا جثثهم مذکور است پس این کلام محتمل است که مراد سه روز باشد چنان محتمل است که سه
شب مراد باشد پس باید در روز سیزدهم مدفون باشند و چهار روز در بیابان افتاده باشند بنا بر اینکه بیتوته شب
بود نه روز و در آن است و ثلاثا علت را بیان کرده پس معلوم است که معدود دلیل آن باشد که تند کرده و تانیث بعکس مشهور

کیفیت شهادت جون غلام ابی ذر غفاری

شد ولیکن از این روایت بنحو ظهور یا احتمال بر می آید که آن ابدان ده روز در بیابان افتاده بود بیان این مطلب انکه
ابن طاوس قدس الله رمسه فرموده که جون مولای ابی ذر غفاری که غلام سیاه بود بنزد حضرت سید الشهداء آمد
و طلب اذن جهاد نمود آنجناب در جواب فرمود که تو از من ماذونی بهر جا که خواهی برو زیرا که تو برای عافیت با ما آمده
بودی پس بر بلای ما مبتلا مشو جون عرض کرد که ای پسر پیغمبر من در زمان فراوانی و وسعت کاسه های شما را می لیسیدم
اکنون در حال شدت شما را خوار می گذارم قسم بخدا که بوی من گندیده و حسب من لئیم و رنگ من سیاه است پس بخل میورزی
بر من از رفتن به بهشت مرا اهل آن نمیدانی تا پاکیزه و خوشبو شود بوی من و شریف شود حسب من و سفید شود روی من
نه قسم بخدا اگر از شما جدا نمیشوم تا مخلوط شود این خون سیاه با خون های شما محمد بن ابی طالب گوید که جون بنجا رسید قتال مبادرت
نمود و این رجز را میخواند کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد چگونه می بینند کفار زدن ضربت سیاه را
بشمشیر از جانب پسران محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورد دفع میکنم از اولاد پیغمبر بزبان و دست امید
دارم بان بهشت را در روز جزا و صاحب مناقب بجز این بزرگوار را باین نحو ذکر نموده کیف تری الفجار ضرب الاسود بالمشرفی
القاطع المهند بالسیف صلتا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو بذاک الفوز عند المورد من الاله الواحد
الموحد اذ لا شفیع عنده کاحمد چگونه می بینند فاجران زدن غلام سیاه را بشمشیر یکه منسوب بمشارف یمن که قطع کننده
است و هندی است بشمشیر حمله کننده ام حمله کردنی در یاری فرزندان پیغمبر دفع میکنم از ایشان بزبان و دست امید دارم
بان رستگاری را در نزد روز جزا از جانب خدای یکتا زیرا که نیست شفیعی در نزد او مانند احمد پس قتال کرد تا شهید شد
پس حضرت امام حسین بر او ایستاد و گفت خدایا روی او را سفید کن و بوی او را خوش کن و حشر کن او را با ابرار و محمد و آل
محمد و روایت شده از حضرت باقر از حضرت سید الساجدین که مردم حاضر شدند در قتلگاه و دفن میکردند کشتگان را
پس یافتند جون را بعد از ده روز که بوی مشک از او میامد این حدیث احتمال آن دارد که دفن کشتگان بعد از ده روز
باشد و احتمال آن نیز میرود که سایر کشتگان را در روز یازدهم یا دوازدهم یا سیزدهم دفن کرده باشند و جون را بعد از
ده روز یافته باشند و از پیش نیافته بودند و لیکن این منافی با آن است که اگر آنها جون را قبل از ده روز پیدا نکرده بودند
حضرت سید الساجدین که حضور داشت و بدن جون را میدانست که در کجا افتاده است پس احتمال اول اقرب است و جون
در این اکلیل ذکری از بعیر کشته شد پس مناسب آنکه قصیده که در این باب از طبع کمیل مؤلف اکلیل مذکور کرده و آن
این است چو شد انجام شام محنت آباد بمرغان حرم شد شیون یاد سیه پوشیده یکسر نیز نامی شبی نزدیک آن صحرا رسیدند
شبانگه اندر آنجا آرمیدند غریبانه در آنجا زار و مهجور بیکباره از ایشان خواب شد دور نسیم کربلا نا گه عیان شد
بهر که بر مشام بیکسان شد مزار کشتگان مانند گلزار بهامون کرد بوی گل پدیدار بزینب چون عیان بوی حسین شد همی
فغان و شور و شیون شد چو بلبل گشته در سوز و گدازی تو گفتی گفت با لحن حجازی الا ای باد شبگیر غریبان غریبان
کنند با آه و افغان غریبان را دمی یاد آوری کن باولاد پیمبر یاوری کن مزار کشتگان را یک نظر کن حسین شاه جان را
خبر کن رسان این مژده را بر شاه افکار که فرزند از نبی آید با دل زار برادر از تن پاک تو پیکان بمژگان با دل بریان نالان
بشو لبریز آب چشم آن پیکر چاک کنم از خاک و از خون پیکرت پاک بسپید دم سکینه با دل زار در آغوشت شود با چشم
خونبار ولی شرم آید ایشا خواب زینب نیست همراه اسیران بگلزار علی اصغر گذر کن ز حال مادرش او را خبر کن
کلای اصغر مخور غم صبحگاهان بگرد مادرت گهواره جنبان زمانی گو بقاسم تا شود شاد که آمد نو عروس شن زد
داماد با اکبر گو با استقبال آید که مادر با ملال بال آید چرا عباس را از ما خبر نیست چرا بر خواهران خود گذر نیست
کنون ای بلبلان با هم هم آواز با آه و ناله باشید دمساز که فرزند دید را حسین سنت حسین را ناله ما فرض عین است
محمد را اجل چون بر سر آید سر شاهنشه بی لشکر آید الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل هفتم** در بیان خواب
که حضرت سید الشهداء علیه الاف تحیة و ثناء قبل از ورود بکربلا و در راه کربلاء و در شب عاشورا و غیر آن دید
و خوابهائی که اصحاب و اهلبیتها و مؤمنین دیده اند و کیفیت آن از روایات معتبره بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

الحمد لله الذی امر حبیبه وخلیله وعبده وصفیه وولیه ویده وجنبه وعینه ووجهه ونفسه ان یجعل
نفسه غرضا وعرضا ومعرضا للآلام والسهام وتلاشی الاجساد وهدفا لسیوف اللئام ورمی الخصماء حتی صار اشهر
جسمه من البدو الی السرادق والختام وخناجره وظهره وبطنه محطا ومسرحا ومطمحا ومعقلا ومختلفا لسنابك
خیول الفسقة الفجرة الکفرة الطغام حتی لم یبق له اصبع ولا ید ولا راس ولا خیام فنحمده ونمجده ونعظمه ونشکره
ونبجله حمدا وشکرا وتمجیدا وتعظیما وتبجیلا لا یفی ببیانه الکلام ولا یقدر علی تحریره الطروس والاقلام ولا یبلغ کنهه
الافهام ولا یحصی بمرور الایام والشهور والدهور والاعوام ونشهد ان لا اله الا هو وحده لا شریك له وانه العالم
بالممکنات بلا نقصان وزیادات فی الذات بتغیر الکائنات وانه القادر بالمقدورات المختار فی الافعال والصفات
ونصلی ونسلم علی عارج معارج ظهور الحقایق الحقة الحقیقیة الحقیقة المحمدیة المحمودیة وآله الاکامل الافاضل
الاماجد الاجلة الاعلة ولا سیما علی فلذة کبد رسول الله ومهجة قلبه وثمرة فؤاده ووصیه وخلیفته وحامل
شریعته وصاحب سیفه ولامته ومبین حلاله وحرامه وناشر احکامه الذی بوجوده قامت السماء وبه یحصل شفاء
الداء وابرار الدعاء السید السمیدع الامام الغائب المستتر عن الابصار والمحتجب عن الانظار م ح م د بن الحسن العسکری
عجل الله فرجه وجعلنی فداه ورزقنی الله لقاءه ولعنة الله علی اعدائه کلام در این اکلیل در چند فصل واقع
میشود **فصل اول** در تحقیق حقیقت خواب اینکه کما هی مقرون بصدق وصواب اگرچه کما هی خالی از خلل واضطراب
نیست بدانکه سید مرتضی علی الله مقامه کلیه خواب را انکار و بطلان آنرا کالشمس فی رابعة النهار انگاشته و
در کتاب غرر و درر براین مطلب ادله و براهین چند که آنها را پایدار و حجت پنداشته فرموده که انسان در حال خواب
عمل از او فرار و کارهائی چند که در نزد عقلاء در غایت قبح وانکار است در چیز اصدار مانند اینکه در خواب با
مادر و خواهر مواقعه و مباشرت مینماید و این کاشف از آن است که عقل وشعور از او دور پس چه اعتبار بخواب
خواهد بود واما انجمن فلاسفه از باب هذیان گفته اند که چون آدمی بخواب رود روح متصل میشود بعالم خود و در آن
مقام کشف و شهودی برای او حاصل میشود پس این هذیان صرف است زیرا که ما از برای نفس عالمی نیافتیم ونمیدانیم که
آنچه عالم است و در کجاست برین منها بر آن نیست این خلاصه کلام سید بود وجواب از او آنست که خواب دیدن امری است
متیقن واگر همه خوابها بر باطل باشد لازم دارد که احداث خواب بیفائده باشد واگر همه بر حق باشند و مطابق واقع باشند
پس مردم ادعاء نبوت خواهند نمود واخبار بمغیبات خواهند نمود ونظام عالم انتظام نخواهد گرفت پس از این باب مخلوط
نمود حق تعالی رؤیای صادقه و کاذبه را با یکدیگر تا یکجا بی فائده نباشد و همه را صادق قرار نداد تا انتظام بهم نخورد وبهمین نحو
استدلال نمود حضرت صادق ع در توحید مفضل واز این گذشته در اینکه بعضی از خوابها راست میباشد چیزی است که
محل انکار نیست و محسوس است و هر کس فی الجمله از آن مشاهده نموده وانکار آن خلاف ضرورة حس است پس بسا میشود
که در خواب می بینیم زیاده نزد ما امد فی الفور بتعبیر میشود و اما اینکه بعضی از چیزها در خواب از انسان صادر میشود که خلاف
عقلا است پس آن دلالت ندارد بر بطلان جمیع خوابها نهایت اینکه آن خواب مخصوص باطل باشد با اینکه فی الحقیقة
آنچه را که دیده میتوان تعبیر نمود مثلا مباشرت با مادر را تعبیر بزیارت مکه نموده اند زیرا که مکه ام القری است نه
اینکه فی الحقیقة با مادر مباشرت کرده باشد مجملا این دلیل اخص از مدعا است واما اینکه نفس را جز عالم شهادة عالمی
نیست پس این کلامی است که ناشی از عدم تعمق در عوالم است چه از جملهٔ بدیهیات است که عالم غیب نیز مانند عالم شهادت
موجود است و آیهٔ عالم الغیب والشهادة بر آن دال است چنانکه آیهٔ الا له الخلق والامر بر آن گواه است پس عالم امر عالم
غیب از جملهٔ عوالم است و مراد از عالم غیب آنست که غایب از حواس است و از عالم امر میتوان نامید و آیهٔ شریفه ویسئلونك
عن الروح قل الروح من امر ربی گواه بر آن است که نفس را و رای اینها عالمی دیگر هست وانکار آن مکابره است ولغفره
محال است و از مبدء المبادی تا عالم اجسام افاضه فیوضات بی وساطت اسباب صورت پذیر نیست پس نفس را عالمی است
ورای اینعالم که بواسطهٔ تقلیل علایق و عوایق اتصالی بعالم امر حاصل میشود وانکشاف و شهودی برای او حاصل میگردد الخ

در تحقیق خواب

در استدلال سید مرتضی به بطلان رؤیا

بخلاف اینکه در چاه بدن مقبور و بواسطهٔ تعلقات از عالم خود دور باشد پس ظلمانی است عنصر بدن در او موثر و
حواجب غواشی و زنگ زنگ و غبار آثام و معاصی او را تار و تیره کردانید بالجمله انکار این عالم با وجود مقدمات و
براهین حکمیه که ذکر آنها در حوصله گنجایش این کتاب نیست خارج از قانون محاورهٔ مجادلهٔ افاضل کامل است
با اینکه اخبار بسیار دلالت دارد بر وجود رؤیای صادقه فی الجمله اگرچه این اخبار اخبار احاد است و اخبار احاد نزد سید
مرتضی معمول بها نیست علاوه اخبار احاد مفید ظن و ظن را در غیر مسائل فرعیهٔ فقهیه اعتباری نی لیکن این اخبار
بواسطهٔ کثرت متواتره بتواتر معنوی می باشند باین معنی که قطع داریم که بعضی از آنها صادر از ارباب عصمت شده است
و این اخبار بر چند صنف است مثل اخبار یکه دلالت دارد بر که هر که پیغمبر را در خواب بیند حقیقة آنجناب را دیده و آن رؤیا
کاذبه نیست و مثل خبر یکه فاطمه در خواب دید که پیغمبر خدا در خانهٔ فاطمه شده و او را بر دراز گوشی سوار و حسنین را با امیر
المؤمنین برداشته و بحدیقه بنی حلاخ برده و گوسفندی ذبح کرده و کباب نموده و پیغمبر و علی و حسنین هر یک لقمهٔ
از آن برداشته خوردند و فی الفور مردند پس چون صباح شد پیغمبر بهمین کیفیت در از گوشی برداشته و فاطمه را سوار
و علی و حسنین را بهمراه گرفته و بدانجا رفته و گوسفندی کباب کرده پس پیغمبر دست دراز کرده و لقمهٔ از آن برداشت خواست
که تناول نماید پس فاطمه بگریه در آمد و دست مبارک پیغمبر را گرفته و نگذاشت که آن گوشت را تناول نماید پیغمبر از سبب
آن سؤال نمود فاطمه کیفیت رؤیا را معروض حضور آنجناب داشت پیغمبر متفکر ناگاه جبرئیل حاضر نازل و این آیه را آورد انما
النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون و گفت که شیطانی
است نهانام که خواب پریشان بر مؤمنان می نماید تا ایشان را بترساند و هر که بعد از خواب پریشان از آن پهلو بر پهلوی
دیگر برگردد و این آیه را سه دفعه تلاوت کند از بد آن بیند از دفع نحوست آن خواب بخواهد بود و مثل اخباری
که وارد یافته در تفسیر آیه شریفه الذین امنوا لهم البشری فی الحیوة الدنیا که مراد از بشری خوابهای خوش است و مثل این
که پیغمبر خدا هر صبح که بیرون میامد باصحاب میفرمود هل من مبشرات مراد اینکه آیا خواب خوشی دیده اید یا نه
و مثل اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه خواب مؤمن در آخر الزمان یک جزء از هفتاد جزء از نبوت است و مثل اخباری
که دلالت دارد بر خوابهای حضرت سید الشهداء قبل از ورود بکربلاء و بعد از آن و مثل خوابیکه حضرت رضا دید
در اینکه پیغمبر او را امر فرمود بحفظ کردن قصیدهٔ سید اسمعیل حمیری چنانکه در عیون اخبار الرضا مذکور شده
و همچنین است اخبار یکه وارد شده است در تفسیر آیات بلکه آیات را صراحت در آن است مانند آیهٔ قد صدقت الرؤیا در
حضرت ابرهیم و آیهٔ و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس که پیغمبر در خواب دیده بود که میمون چند بر منبرش بالا رفتند
و مثل خواب عزیز مصر و تعبیر حضرت یوسف و مثل خبر یکه صاحب مناقب ذکر فرموده از ابن عباس که هند از عایشه
سؤال کرد که خوابی دیده ام از پیغمبر سؤال کن که آنرا تعبیر کند آنجناب فرمود خواب خود را بیان کند هند گفت که در خواب
دیدم که آفتابی در بالای من طلوع کرده است و از فرج من ماهی بیرون آمد و ستارهٔ سیاه از آن ماه بیرون آمد پس
آن ستاره پیچید بر آفتابیکه از آفتاب اول بیرون آمد که کوچکتر از آفتاب اول بود پس آن ستارهٔ سیاه آن آفتاب کوچک را
فرو برد پس بجهت آن فرو بردن اطراف آسمان سیاه شد پس از آن دیدم که ستارهٔ چند از آسمان ظاهر شد و ستارهٔ سیاه
چند از زمین بر آمد اما آن ستارهای سیاه احاطه بکنارهای زمین نمودند پس چشمهای مبارک آنجناب پر از اشک شد
پس از آن فرمود ای هند دور شو بیرون رو ای دشمن خدا دو دفعه این کلام را فرمود پس فرمود که بتحقیق تازه کردی
غمهای مرا و خبر مرگ دوستانم را بمن دادی پس چون هند بیرون رفت آنجناب فرمود خداوندا لعنت کن نسل او را پس
سؤال شد آنجناب از تفسیر آنخواب فرمود که آن آفتابی که از بالای او بر آمد پس علی بن ابیطالب است و آن ستاره که
بیرون آمد مانند ماه سیاه پس آن معویه است که مفتون فاسق است منکر خدا است و آن تاریکی که آنرا هند گمان
کرد و دید که ستارهٔ سیاه از ماه بر آمد پس پیچید بر آفتاب کوچک متولد از آفتاب بزرگ پس آن آفتاب را بلعید و
فرو برد پس آن سیاه شد پس آن پسر حسین است که او را پسر معویه بکشد پس آفتاب سیاه میشود و افق تاریک میشود

خواب فاطمه زهرا

خواب هند و تعبیر پیغمبر

در تقسیم خواب به رحمانی و شیطانی

واما ستارهٔ چند سیاه در زمین که احاطه بر زمین کرده اند از هر مکان پس اینها بنی امیه اند وچون اینمقدمات دانسته
شد پس بدانکه خواب کاهی شیطانی است کاهی رحمانی پس اکر شکم شخص پر از غذا باشد و ابخره متصاعد شود و بدیوان
خانهٔ دماغ که در مقدم سر است می نشیند و قوهٔ خیالیه قوتی میکیرد و خیالات مینماید و انرا یا خیالی است و حقیقت
و واقعیت ندارد بلکه اکر مزاج سالم نباشد پس انخواب بحسب خلط غالب است از اخلاط اربعه که صفرا و سودا و
دم و بلغم باشد مثلا اکر دم غلبه داشته باشد در خواب خون و سرخی را مشاهده مینماید و اکر بلغم غلبه دارد
اب را در خواب می بیند و هکذا و از این جهت است که خواب در اخر شب تاثیرش بیشتر است زیرا اکر اخر شب هنکام خلاء معده
است و اکر مزاج را سلامتی باشد و نفس را نیز قوتی باشد ان خواب را حقیقتی باشد پس روح از بدن بیرون اید و رشته و علاقه
از او در بدن باقی میماند و حکما شتکان در ابواب شهر بدن می نشانند بجای حواس خمسه که اکر عارضهٔ روی دهد جاسوسان
ان علاقه را ملتفت میسازند و انها روح را مخبر میسازند از اینجا است که اکر صدا کنی او را یا دست بزنی و یا در زنی
دود نمائی بیدار میشود اکر خواستند ابر بر کشتن روح باشد پس چون روح از بدن بیرون می اید و از این علایق از بدن
میرهد پس انکشافی برای او حاصل میشود پس بعالم مثال میرود که در ما تحت فلک قمر است و مثل انچه جمیع در عالم شهود
است در انجا ثابت است و انواع عالم مثال و عالم اظله و عالم اشباح و شهر جابلقا و جابرسا و حور غلیا و کوه قاف و اقلیم ثامن
و عالم امر مینامند و عالم غیب می نامند پس می بیند که زید مرده و برای عمرو پسری متولد شده است و هکذا پس مطابق
واقع میشود و عکس صور موجوده در عالم شهود در انجا وجود دارند و از اینجا است که اکر نجاست در خواب ببیند تعبیر
بدرهم و دینار میشود زیرا که درهم و دینار این عالم بمنزلهٔ نجاست ان عالم است و اکر نفس را بیشتر قوتی باشد اتصال بنفوس
فلکیه بهم میرساند پس در انجا منتقش است احوال عالم کون و فساد از امور کذشته و اینده لیکن باید چشم بیننده صحیح باشد
بعکس ببیند والا صحیح نخواهد بود مثلا صور نیکه در ائینه زرد باشد صورت زرد می نماید و اکر سرخ باشد صورت
سرخ مینماید و اکر ان ائینه کج باشد صورت کج مینماید مثلا اکر در شمشیر صیقلی عرضا صورت خود را ملاحظه نمائی صورت
عریض مینماید و اکر بدرازی نکاه کنی صورت دراز می نماید و هکذا پس باید چشم صحیح و ائینه صحیح باشد صورت خود را
درست می بینی و از اینجا است که جماعت صوفیه را کشف شهود مطالب باطله فاسده دست هم میدهد مثلا صورت
وحدت وجود را می بینند و لهذا محی الدین عربی که هم صوفی و هم سنی بوده است و بعضی او را ممیت الدین اسم کذاشته اند
میکوید که مرا مکاشفه دست داد پس بمعراج رفتم در انجا دیدم که ابو بکر را درجه بلندی است و عمر را درجهٔ پست تر از او است
و عثمان را درجه از هر دو پست تر است و درجهٔ علی را دیدم که از درجهٔ هر سه بمراتب پست تر است بود پس بعلی کفتم که در
دنیا در خطب و اشعار و مکالمات خود از ابو بکر و عمر و عثمان خود را بالاتر و افضل میدانستی اکنون چرا پست تر از ایشانی
انجناب جوابی نداشت و بطلان این کشف ابین من الشمس و اظهر من الامس است بلکه اکر چنین چیزی دیده شد از ان باب
است که چشم او کج بوده و ائینهٔ کشف او علیل بوده است و بهمان خیال خود چیزی دیده است مثل اینکه صورت تو در اب
در اب می اید و اکر اب را حرکت دهی صورت نیز حرکت میکند با اینکه صورت اصلی تو اصلا متحرک نیست والا پس باتفاق
علی افضل از جمیع صحابه است و اعبد و ازهد بوده است بلی از کوزه برون همان طراود که در او است بالجمله با صحت الات
ان خواب معتبر است و لذا ورد فی الحدیث ان الرؤیا فی اخر الزمان جزء من سبعین جزء من النبوة یعنی خواب در اخر الزمان
یک جزء از هفتاد جزء از پیغمبری است و اما اکر ان الات صحیح نباشد انخواب فاسد است بلکه کشف نیز همین حکم را
دارد و از اینجا است که علما و کشف از اشراقیین و صوفیه در انچه هائی که انکشاف یافته است برای ایشان اختلاف
دارند یکی بحسب کشف قائل بوحدت وجود است و دیکری بحسب کشف قائل بعلم و حدت وجود
است بلکه او را اشتراک لفظی داند و یکی بحسب کشف معاد را روحانی میداند و دیکری بحسب کشف جسمانی و هکذا و در حدیث
وارد است که در بدو خلقت کسی در خواب چیزی را نمی دید پس پیغمبری مبعوث شد و مردم را تکلیف نمود با قرار بمعاد
و عذاب قبر کسی ایمان نیاورد می کفتند چکونه میشود کرد این عالم عالمی باشد پس ا یزد تعالی خواب را برایشان

مسلط ساخت که در عالم خواب چیزها مشاهده می نمودند از زبان پیغمبر اقرار اورده‌اند و معاد را قائل شدند و از جمله رؤیای
صادقه انجیرلیست که سید رضی الدین بن طاوس در ملهوف روایت داشته که ام الفضل زوجهٔ عباس گفت که قبل از ولادت
حسین در خواب دیدم که گویا پاره از گوشت پیغمبر قطع شد و در دامن من گذاشته شد پس از خدمت پیغمبر عرضه داشتم یعنی انخواب را
بانجناب گفتم انحضرت فرمود که خواب نیکو داشتۀ پس بدرستی که فاطمه نوعا داشته که پسری می زاید و من ان پسر را بتو میدهم که او را شیر
دهی ام الفضل گوید که کار بهمانحو واقع شد پس یک روزی ان کودک را اوردم و در دامن پیغمبر گذاشتم پس ان کودک بول کرد و
یک قطره بر روی جامهٔ پیغمبر واقع شد پس من گوشت بدن ان کودک را افشار دادم پس ان کودک بگریه در امد پس پیغمبر مانند
غضبناک بمن فرمود که ارام بگیر ای ام الفضل پس این جامهٔ من شسته میشود پس بتحقیق بدرد اوردی پسر مرا ام الفضل گوید که
ان کودک را در دامن پیغمبر واگذاشتم و رفتم که ابی اوردم پس امدم دیدم که پیغمبر گریه میکند پس عرض کردم که سبب گریه شما چیست
پس فرمود که جبرئیل خبر داد مرا که امت من این فرزند مرا می کشند فصل دویم در خوابهای حضرت سید الشهداء است و در ان
چند امر است امر اول در رؤیای انجناب در زمان مفارقت از مدینه شیخ صدوق در کتاب امالی فرموده که چون بحسین سید
که یزید پلید لعین عنید امر بقتال ان امام سعید نمود پس انجناب عزم نمود که از زمین حجاز بسوی ارض عراق رود پس چون
شب در امد انجناب بمسجد پیغمبر حاضر شد تا قبر مطهر انحضرت را وداع نماید پس چون بقبر سید برای انجناب نوری از قبر پیدا گردید
پس ان نور بسوی موضع خود برگشت پس چون شب دویم در امد انجناب باز بجانب انقبر در امد که قبر پیغمبر را وداع کند پس ایستاد
که نماز کند پس طول داد نماز را پس او را در سجده خواب ربود پس پیغمبر خدا بخواب او در امد و حسین را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید
و میان چشمهای انجناب را بوسید و میفرمود پدر و مادرم فدای تو باد گویا می بینم که تو در خون خود غلطانی در میان طائفه
از امت من که امید ندارند شفاعت مرا نیست برای ایشان در نزد خدا نصیبی ای پسرک من بدرستی که تو خواهی امد بنزد پدر تو و
مادر تو و برادر تو و ایشان مشتاق تو میباشند و بدرستی که برای تو در بهشت درجاتی هست که نمیرسی انرا مگر بشهادت پس حسین
از خواب بیدار شد در حالتی که گریه کننده بود پس باهل بیت خود مراجعت کرد و ایشانرا بانخواب خبر داد و وداع نمود ایشانرا
و ابو مخنف بدین نحو روایت نموده که چون حسین خواست که از مدینه براید بجانب قبر پیغمبر امد پس قبر را در بغل گرفت
و گریست گریستن سختی و بر پیغمبر سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر هر اینه بتحقیق بیرون رفتم از جوار
تو از روی کراهت و جدائی انداخته شد در میان من و میان تو و مرا مجبور ساختند که با یزید بن معویه لعنهما الله بیعت کنم
که شارب خمور و راکب فجور است و اگر بیعت کنم کافر میشوم و اگر بیعت نکنم کشته میشوم پس اینست که من از جوار تو بیرون
میروم با کراهت از من پس بر تو باد ای پیغمبر از من سلام پس خواب بر انجناب غالب شد پس جناب ختمی مآب را در خواب دید که ایستاده
و بر او سلام کرد و فرمود ای پسرک من هر اینه بتحقیق بمن ملحق شد پدر تو و مادر تو و برادر تو و ایشان جمع میباشند در
دار الحیوان و ما مشتاقیم بسوی تو میباشیم پس زود بنزد ما بیا و بدان ای پسرک من که برای تو در بهشت درجاتست که پوشیده
شده است بنور خدا تو بان درجه نخواهی رسید مگر بشهادت و قدوم تو بر ما نزدیک شده است و محمد بن ابیطالب موسوی
گفته است که چون بیرون رفت حسین از منزل خود در شبی و اقبال نمود بسوی قبر جدش و گفت سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا منم حسین
پسر فاطمه فرخ تو و پسر فرخهٔ تو و سبط تو که مرا در میان امت گذاشتی پس بر ایشان شاهد باش ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار
کردند و ضایع گذاردند و محافظت ننمودند مرا و این شکایت من است بسوی تو تا اینکه ترا ملاقات کنم پس از ان برخاست پس
قدمهای خود را درست گذاشت پس همیشه در رکوع و سجود بود پس ولید فرستاد بسوی منزل حسین تا ببیند که انجناب از مدینه
بیرون رفته یا نه پس انحضرت را در منزل ندیدند پس ولید گفت حمد مر خدا را که او را بیرون کرد و مرا بخون او مبتلا نساخت و حسین
در وقت صبح بمنزل خود برگشت پس چون شب دویم در امد باز بجانب قبر مطهر رفت و چند رکعت نماز گذارد پس چون از نماز فارغ شد
گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو محمد است و منم پسر دختر پیغمبر تو و در پیش من امدامری که تو میدانی بارخدایا بدرستی که من دوست
دارم معروف را و انکار دارم منکر و قبیح را و من سؤال میکنم ترا ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و انکه در او است اینکه اختیار
کنی برای من انچه را که خوشنودی تو و رسول تو در انست پس از ان در نزد قبر گریه می کرد پس خوابش ربود پس ناگاه در خواب دید

در بول کردن حسین بر جامهٔ پیغمبر
در خواب دیدن امام پیغمبر را ...
در ظهور نور ... از قبر پیغمبر

که پیغمبر با لشکری از ملائکه که از طرف راست و چپ پیش روی او بودند حاضر شد تا اینکه حسین را بسینه چسبانید و میان دو
چشمش را بوسید و فرمود ای حبیب من ای حسین گویا می بینم ترا باین زودی که بخون خود غلطانی و ذبح کرده میشوی بزمین کرب و
بلا از گروهی از امت من و تو با این حال تشنه که آب داده نمیشوی و ایشان با این حال امیدوار شفاعت من دارند خدا نرساند شفاعت
مرا در روز قیامت بایشان ای حسین بدرستی که پدر تو و مادر تو و برادر تو نزد من آمدند و ایشان مشتاق بسوی تو باشند
و بدرستی که برای تو در بهشت مرتبه ایست که نمیرسی به آن مگر بشهادت پس حسین در خواب نظر بجد خود مینمود
و می گفت ای جد بزرگوار مرا احتیاجی بسوی رجوع بدنیا نیست پس مرا با خود ببر و در قبر خود داخل کن پس پیغمبر خدا فرمود
که ناچار است برای تو از برگشتن بسوی دنیا تا روزی داده شوی بشهادت و آنچه را که نوشته است خدا تعالی برای تو از
ثواب بزرگ پس بدرستی که تو و پدر و برادر و عمو و عم پدر تو محشور میشوند در روز قیامت در یک زمره تا داخل
بهشت شوند پس حسین از خواب بیدار شد امر دیگر در خواب دیدن امام در اثناء سفر کربلا شیخ مفید در کتاب ارشاد فرموده
که چون آنحضرت بمنزل عذیب وارد شد قیلوله ظهر نمود پس از خواب خویش بیدار شد در حالتی که گریان بود پس پسرش علی بن
الحسین که مشهور بعلی اکبر است عرض کرد که ای پدر جان چه ترا بگریه آورد آنجناب فرمود که ای پسرک من این ساعتی است که خواب
در آن دروغ نمیشود و بدرستیکه در خواب دیدم که کسی میگفت شما بشتاب میروید و مرگها شما را میرانند بسوی بهشت و ابن
از روایات دیگر که در نهایت اعتبار است آن است که این خواب در منزل ثعلبیه وقوع یافت پس بعد از بیان خواب علی اکبر عرض
کرد که ای پدر جان آیا پس ما بر حق نیستیم آنجناب فرمود بلی ای پسرک من قسم بآن کسی که بسوی او است بازگشت بندگان پس علی
اکبر عرض کرد ای پدر جان پس ما در این هنگام از مرگ باکی نداریم آنحضرت فرمود جزا دهد ترا خدا ای پسرک من بهترین
جزا از والد بولدی بنابر روایت ابی مخنف آنجناب بعد از دیدن خواب گفت انا لله و انا الیه راجعون پس علی اکبر گفت که چرا این
کلام را فرمودی امر سوم در خواب دیدن آنجناب در عصر روز تاسوعا در باب مقاتل نوشته اند که در عصر روز تاسوعا عمر ابن سعد از کنار لشکر آمد
در میان لشکر فریاد کرد که ای لشکر خدا سوار شوید و بر بهشت مژده باد شما را پس لشکر سوار شدند و بجانب لشکر امام
حسین بحرکت در آمدند و این بعد از عصر بود و امام حسین در پیش خیمه خود نشسته و شمشیر را بگرد زانو حلقه
کرده بود که خوابش برد و سر بر بالای زانو گذاشته خوابید خواهر آنجناب صدای لشکر را شنید بنزدیک برادرش آمد
و عرض کرد ای برادر من آیا نمی شنوی این صداها را که نزدیک شده اند پس آنجناب سرش را بلند کرد پس فرمود که من پیغمبر خدا را
این ساعت در خواب دیدم و بمن میفرمود که می آئی تو بسوی ما پس زینب طپانچه بر رخسار خود زد و صدا را بواویلا برآورد پس
آنحضرت با او فرمود که برای تو ویل نیست ای خواهر جان من ساکت شو خدا ترا رحمت کند و در روایت سید بن طاوس روایت شده
یافته که گفت ای خواهر من دیدم این ساعت جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را و ایشان می گفتند که ای
حسین تو بنزد ما باین زودی خواهی آمد و در بعضی از روایات وعده یافته که فردا بنزد ما خواهی آمد پس زینب سیلی
بصورت خود زد و فریاد کرد پس حسین گفت که آرام بگیر کاری نکن که قوم بمن سرزنش کنند شیخ مفید گوید که عباس
نزد آنجناب آمده عرض کرد که ای برادر قوم بسوی تو میایند پس آنجناب برخواست پس از آن فرمود که سوار شو تو ای برادر من
تا اینکه ملاقات کنی ایشان را و بگوئی مر ایشان را که شما را چه شده و از ایشان سؤال کن که برای چه میائید پس عباس رفت
با بیست سوار که در ایشان زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند پس عباس فرمود که برای چه میائید گفتند امر شده
که بشما اظهار کنیم که بر حکم او نزول کنید یا با شما جنگ کنیم عباس فرمود که تعجیل مکنید تا آمدن حضرت ابی عبد الله
بر گردم و با او عرض کنم پس ایشان ایستادند پس گفتند که او را ملاقات کن و اعلام کن او را پس از آن ما را ملاقات کن با آنچه
میگوید پس عباس برگشت که بجانب ~~عباس~~ امام حسین آید و این خبر را بدو رساند و اصحاب عباس ایستادند که لشکر را مخاطبه
و موعظه مینمودند ایشان را باز میداشتند از جنگ کردن پس عباس بنزد امام حسین آمد و او را از این قضیه اخبار کرد
آنجناب فرمود که بسوی ایشان برگرد پس اگر بتوانی که تأخیر بیندازی این امر را تا فردا و امشب ایشان را از ما دفع کنی شاید که امشب
برای خدا نماز گذاریم و دعا کنیم خدا را و استغفار کنیم خدا را پس خدا میداند که من بودم که دوست داشتم نماز خدا را

خواندن قرآن او را و بسیاری دعا و استغفار را پس عباس بجانب قوم رفت و برگشت و با او رسول ابن سعد بود که می‌گفت
ما مهلت دادیم شما را تا فردا پس اگر تسلیم کردید شما را بنزد ابن زیاد می‌بریم و اگر اباکردید پس مانمی‌گذاریم شما را و بر نمی
گردیم و بنابر بعضی از مقاتل عمر بشمر گفت که تو چه میگوئی شمر گفت که اگر اختیار با من بود من مهلت نمیدادم بعضی گفتند که اگر
ایشان از ترک و نصاری بودند و از ما مهلت میخواستند ما ایشان را مهلت میدادیم چگونه اولاد پیغمبر را مهلت ندهیم پس میان
دیرد ستان و رئیسان نزدیک بآن بود که کار بر تشاجر انجامد پس عمر مهلت داد امر چهارم بنا بر روایت بحار از مناقب ابن شهر آشوب
چون وقت سحر از شب عاشورا شد حضرت امام حسین را خواب بود پس از آن بیدار شد پس فرمود آیا میدانید که در این ساعت در خواب چه
دیدم پس عرض کردند که چه دیدید ای پسر پیغمبر فرمود که دیدم اینکه سگهای چندی بر من پیچیدند که مرا بگزند و در میان آنها سگی
بود که پیس بود که آن پیشتر بمن می پیچید و گمان دارم که آن کسی که متولی قتل من میشود مردی است که بد و پیس است از میان این
قوم پس بعد از آن دیدم جدم رسول خدا را و با او جماعتی از اصحاب او بودند و او میفرمود بمن که ای پسرک من تو شهید آل محمدی
و بتحقیق که مستبشر شدند بتو اهل آسمانها و اهل عالم بالا پس باید باشد افطار تو در نزد من امشب تعجیل کن و تاخیر منما زیرا که
این ملکی است که از آسمان نازل شد تا خون تو را در شیشهٔ سبزی بگیرد پس این آن چیزی است که دیدم و بتحقیق نزدیک شد امر و
نزدیک شد رحلت از این دنیا شکی در آن نیست **فصل سوم** در خواب امیر المؤمنین در زمین کربلا شیخ صدوق روایت داشته
در امالی بسندهای خود از ابن عباس که گفت من با امیر المؤمنین بودم وقتی که بجنگ صفین رفت چون در نینوا نزول نمود که کنار
شط فرات است دیدم که صدای مبارک خود را بلند نمود و فرمود ای پسر عباس آیا این موضع را میشناسی عرض کردم یا امیر المؤمنین
این موضع را نمیشناسم آنجناب فرمود که اگر میشناختی این موضع را چنانچه من میشناسم هر آینه از اینجا نمی‌گذشتی مگر اینکه می
گریستی چنانکه من گریه میکنم پس آنجناب زمانی دراز گریست و اشک او فرو ریخت که ریش مبارک آنجناب تر گردید و اشکها
بسینه او روان شدند و ما هم با وی گریستیم پس آنجناب فرمود اوه اوه مرا چکار است با آل ابو سفیان مرا چه کار است با گروه شیطان
و اولیاء کفر صبر کن صبر کن ای ابا عبد الله پس بتحقیق که پدر تو هم ملاقات کرد آنچه تو با ایشان ملاقات میکنی پس آب خواست و وضو
ساخت و نماز گذارد آنقدر که خواست پس از آن مثل کلام اول اعاده کرد پس او را خواب در ربود و ساعتی آرمید پس از آن بیدار
شد و فرمود ای پسر عباس عرض کردم من در اینجایم ای امیر مؤمنان فرمود میخواهی خبر دهم تو را از آنچه در خواب دیدم عرض کردم
که خوابید چشمهای شما و خیر دیدید ای امیر المؤمنین آنجناب فرمود دیدم گویا بودم که مردان چندی از آسمان نازل شدند با ایشان
علمها سفید بود و شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند که آن شمشیرها سفید بودند میدرخشیدند و دور در دور این زمین خطی کشیدند
پس از آن دیدم که این درختها زده شده بر شاخهای ایشان که مضطرب شدند و خون غلیظی ظاهر شده بود و حسین طفلک من و مغز استخوان من
غرق شده در آن خون و طلب فریادرسی مینمود و کسی بفریاد او نمیرسید آن مردان سفید پوش که از آسمان نازل شده بودند می گفتند صبر کنید
ای آل رسول که شما کشته میشوید در دست بدترین مردمان و این است بهشت ای ابا عبد الله که بسوی تو مشتاق است پس از آن مرا
تعزیت گفتند و می گفتند ای ابو الحسن بشارت و مژده باد تو را که خدا چشمهای تو را بآن روشن میکند در روزیکه مردم می ایستند
بنزد پروردگار عالمیان پس از آن بیدار شدم قسم بآنکسی که نفس علی در دست او است هر آینه بتحقیق خبر داد مرا صادق مصدق ابو القاسم
که من او را خواهم دید در هنگامی که اهل ظلم بر ما خروج کنند و این زمین کرب بلا است که دفن میشود در آن حسین با هفده
نفر از اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است که ذکر میشود بزمین کرب بلا هم چنانکه ذکر میشود بقعهٔ حرمین و
بقعهٔ بیت المقدس پس از آن فرمود ای پسر عباس طلب کن در اطراف این زمین فضله‌های آهو را پس قسم بخدا که دروغ نگفتم
و تکذیب نمودم و آن پشکلها رنگهای ایشان زرد شده است برنگ زعفران ابن عباس گوید من آنها را طلب کردم یافتم
آنها را که در یکجا جمع بودند پس ندا کردم که ای امیر مؤمنان آنها را یافتم همانصفتی که شما وصف کردید پس آنجناب فرمود که
راست فرمود خدا و رسول خدا پس آنجناب برخواست و هروله کنان بر آن جانب آمد پس آنها را برداشت و بو ئید و فرمود اینها
بعینها همانها میباشند اما میدانی ای پسر عباس که اینها چیست این پشکلها را عیسی بن مریم باینجا گذاشته است و کیفیت چنان
بود که عیسی با حواریین در این زمین میگذشتند دیدند که آهوی چند جمع شده‌اند و گریه می‌کنند پس عیسی و حواریان نشستند و

در خواب امام در شب عاشورا

دیدم

در خواب امیر المؤمنین در زمین کربلا

عیسی گریست و حواریان نیز گریستند و ایشان نمی دانستند که عیسی چرا گریه می کند از سبب گریه سؤال نمودند فرمود آیا می دانید این چه
زمین است گفتند نمی دانیم فرمود این زمینی است که کشته بود در او پسر رسول و پسر طاهره بتول که مثل مادر من است و ملحق او در
همین زمین خواهد بود و این زمین خوشبوتر از مشک است زیرا که از طینت آن فرزند مبارک است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین
و این اهوال با من سخن میگویند که در این زمین چرا می کنند بجهة شوق طینت آن فرزند مبارک و گمان می کنند که این زمین اینست
از مکرهات پس دست بر این پشکلها زد و بو کشید آنها را و فرمود که بوی خوش این پشکلها بواسطه گیاه های این زمینست
خدایا این پشکلها را باقی نگاه دار تا پدر حسین اینها را ببوید و تسلی یابد پس تا امروز باید مانده رنگهای آنها بجهة طول مدت
زرد شده است و این زمین کربلا است پس از آن بصدای بلند جناب ولایت مآب فرمود بخدای عیسی بن مریم مبارک نکرد در
قتل حسین و هر که یاری کند در قتل او و هر که خوار کند او را پس از آن گریه کرد و گریه کردن زیادی و هم گریستیم با او تا آنکه
برو افتاد و غش کرد زمان درازی چون بهوش آمد آن پشکلها را گرفت و در گوشه ردای خود پیچید و امر کرد که من او را بر بندم
پس از آن فرمود ای پسر عباس هرگاه ببینی که از او خون منفجر شد و سیلان کرد پس بدان که ابا عبد الله در این زمین کشته میشود
ابن عباس گوید که من همیشه آن پشکلها را محافظت میکردم چون محافظت فرایض و هرگز از آستین نمی گشودم پس من
خوابیده بودم در خانه خود ببیک دفعه بیدار شدم دیدم از آستین من خون میچکد پس نشستم و گریه کردم و گفتم قسم بخدا
حسین کشته شد قسم بخدا که امیر المؤمنین هرگز چیزی بمن نگفت که دروغ باشد و هر چه خبر داد واقع شد زیرا که رسول الله
باو خبر میداد چیزهائی را که بغیر او خبر نمیداد پس بیرون رفتم دیدم مدینه را اگر گرد و غبار فرو گرفته است ناگاه آفتاب را دیدم
در حالتی که منکسف بود و دیوارهای مدینه گویا خونین بود پس من نشستم و گریه کردم ناگاه صدائی شنیدم از جانب خانه که می گفت
صبر کنید ای اهل بیت پیغمبر که پسر او کشته شد روح الامین با گریه نازل شد پس انصال زننده بصدای بلند گریه کرد و من هم گریه کردم
و آن وقت دانستم حسین را کشتند پس از آن خبر آمد که همان تاریخ که عاشورا بود حضرت سید الشهدا را شهید نمودند و شنیدند از کسانی که
در کربلا بودند و می گفتند ما نیز در انجا همین کلام را از هاتفی شنیدیم و گمان میکنیم که او خضر است **فصل چهارم**
در خواب دیدن سکینه در شام بدانکه خواب دیدن سکینه را در شام جمع کثیری از ارباب مقاتل ذکر کرده اند مانند سید رضی الدین بن
طاوس و ابن نما و ابو مخنف و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه و غیر آن و در روایات ایشان در این قضیه اختلافی دارد
اما ابو مخنف پس اولا ذکر کرده که یزید پلید امر کرد که حضرت سید الساجدین را بقتل آورند پس گریه کرده فریاد و زاری زنان و
اطفال و مردمان را مثل ملخ در دور آنحضرت که نظر منمودند بسوی این امر فظیع پس خوف و رعب و تعلب بر یزید پلید و احاطه کرد پس
از قتل آنجناب منحرف و نادم شد و خلیل عفو نمود پس از آن ثانیا ذکر کرده که راوی گفت که پس چون ترس ساکن شد سکینه فرمود بدان
ای یزید که من بودم شب گذشته میان نوم و یقظه که ناگاه دیدم قصری را که شرفه های آن از یاقوت بود و ناگاه دیدم دری گشوده
شد پس بیرون آمد از آن مشایخ چند که بزرگ داشت خدا اجر ایشان را و زیاد نمود در نور ایشان و در پیش روی ایشان خادمی
بود پس بسوی آن خادم رفتم و گفتم ای جوان این قصر برای کیست پس گفت این قصر برای پدر تو حسین است گفتم این مشایخ کیستند
پس گفت که این است آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی پس بودم که با من آن خادم سخن می گفت که ناگاه دیدم که آمد مردی که
رنگ او مانند رنگ ماه بود گویا جمع شده بود براو هم دنیا و او با دست خود ریش مبارک خود را گرفته پس من گفتم که این کیست
آن شخص گفت که این جد تو رسول خدا است پس من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم ای جد بزرگوار بخدا که کشته شد قسم بخدا مردان
ما و ذبح شد قسم بخدا کودکان ما و هتک شد قسم بخدا حرمت ما پس آنجناب خم شد و مرا بسینه خود چسبانید و گریست
گریستن بلندی پس آمد ابرهیم و آدم و نوح و موسی و عیسی و گفتند که صدا خود را پست کن ای دختر صفوة خدا پس بتحقیق بدرد آوردی
دل آقای ما رسول الله را پس از آن آن خادم دست مرا گرفت و مرا داخل قصر نمود ناگاه دیدم که پنج زن مانند ماه درخشان
در انجا میباشند و در میان ایشان زنی بود که مو های خود را افشان کرده بود و در پیش روی او بود پیرهنی که آلوده بخون بود و آن زن
با ایشان زنان می ایستادند و اگر می نشستند تنها می نشستند و خاک را بسر خود میریخت و بعد از دفعه می کرد و خود
از روی غیظ و گرفتگی پس نزدیک شد که دلش آب شود بتحقیق سوخته بود دلش از اندوه مصیبت حسین پس من با آن خادم گفتم

کرابن زنان کیانند کفت که اینها حوا و مریم و مادر موسی و اسیه و خدیجه کبری و این صاحبه پیراهن خون الوده جده تو
فاطمه زهرا است پس پیش او رفتم و کفتم ای جده من کشته شد قسم بخدا پدر من و یتیم شد بر کوچکی من خود م پس جده تو فاطمه زهرا مرا بسینه خود چسبانید و کفت که کران امت من این امر و فریاد زد و کفت سوختی دل مرا ای سکینه که غسل داد
پسر مرا و کفن کرد او را و که نماز بر او کذارد و که تجهیز کرد او را و که روانه شد با نعش او که برای او قبر کند که مهربانی با او کرد
او که خشت برای او چید که خاک بر رو بفرزندم ریخت و نور چشم حسین ریخت که کفیل یتیمان شما شد ای سکینه بعد از او که بر شما
مهربانی کرد که کفیل زنان بیوه او شد پس زنان کفت ای وای فرزندم ای وای خون دل من ای وای میوه دل من پس ان زنان که
در دور او بودند همه نوحه کردند تا اینکه کمان کردم که قصر از کریه ایشان می‌خواهد که خراب شود پس ان زنان او را تسلی می‌دادند
و او را ساکت و ساکن میکردند و او سکوت نمی کرد کویا هرگز نشنیده اند اهل دنیا با او داده بودند و ان زنان می کفتند
که ای فاطمه سلام خدا بر تو حکم میکند خدای تعالی میان تو و میان یزید و او بهترین حکم کنندگان است پس مرا وداع نمود و حال
اینکه کریه کننده بود پس من با ترس بیدار شدم و زیاد شد اندوه من با ان اندوه سابق و از برای غرابت حال ام پس در ان هنکام
یزید پلید خندید بلکه در حالتی که استهزاء کننده بود و کفت که شما تسلی میجوید بخوابها و اعتنائی بکلام سکینه ظاهر نمود و از
ملالت او نترسید **فصل پنجم** در خوابهای مؤمنان و در ان چند امر است امر اول از اجلهٔ علمای اعلام حکایت داشتند از
شخصی از اهل هجر و لنلحسا است که بلدی است از بلاد بحرین کفت که من در شب و روز مواظب بر عزای مظلوم کربلا دائم
و چون شب هفتم محرم الحرام شد کریسته بودم در عزای ان مظلوم که ناکاه خوابم در ربود پس در خواب دیدم که در میان بوستانی هستم
که در خان بسیار و مرغان بیشمار در انجا بودند و بر حسین ناله داشتند و من ناله ایشان را می شنیدم که ناکاه صدای کریه بلند شنیدم
که دل را از هم میدرید پس خواستم که ان ناله کننده را بشناسم پس سیر کردم تا ناکاه کودالی پر از اب دیدم و در پهلوی ان کودال زنی دیدم
که نشسته که نور او مانند افتاب طلوع کننده بود و در دست او جامه پر از خون بود و ان جامه پاره پاره بود و انجا را
از خون می‌شست و شو میداد و بسیار در انسوراخهای پاره پاره نظر میکرد و کریه و فریاد بلند میکرد و از انجا مه بوی مشک
و عنبر می‌امد پس ناکاه کفت ای پدرم ای رسول خدا ایا نمی بینی که امت تو چه کرده اند در ما امامت را غصب کردند و حق ما را ادا نکردند
مرا از خانه من بیرون کردند و پهلوی مرا زدند و میراث مرا کرفتند و منع کردند مرا از عطیه من و رد کردند شاهدان مرا و دریدند کتاب مرا
که تو نوشته بودی برای عطیه من و قدر مرا کوچک کردند و چشم پوشیدند از دانستن ادعای من و نبستند کوشها بخود را از
شنیدن سخن من و مرا خوار نمودند و مرا اعانت ننمودند و باین اکتفا نکردند تا اینکه جمع کردند هیزم را که خانه مرا اتش
زنند و بسوزانند مرا و اولاد مرا پس چون دیدم که اصرار دارند بر سوزانیدن خانه من در خانه را کشودم و پناه بر پشت در بردم
پس فشار دادند مرا در میان در و دیوار تا اینکه نزدیک شد که از شدت ان روح از بدنم بدر اید پس اسقاط کردند طفل شکم
مرا که تو او را محسن نام نهاده بودی و باین ایشان اکتفا نکردند تا اینکه امدند بسوی پسر عم من حبیب تو که در کوچکی او را تربیت دادی
و در بزرگی او را برادر خواندی و او را امیر مؤمنان کردی پس کرفتند او را و حمایل شمشیر او را بکردنش انداختند و او را کشیدند که بیعت او را
نکرد پس اکر بواسطهٔ اطاعت امر تو نبود هر اینه میچشاندم ایشان را بدترین بلاها اخر ایشان ای پدر جان چون دیدم که با ابن عم من
چنین کردند که های بدن من کسیخته کشت مقنعه بر سر انداختم و از در بیرون رفتم و بجانب قوم رفتم که شاید قرابت مرا با تو
ملاحظه کنند و وصیت تو را در حق من مراعات کنند پس تعظیم من ننمودند بلکه مرا دشنام دادند و باین کفایت نکردند تا اینکه
تازیانه بر پهلویم زدند و پهلویم را شکستند و این اثار تازیانهای ایشان در بدن من باقی است تا اینکه تو را ملاقات کنم و خدای
خود را ملاقات نمایم و اکر میکفتی محسن و حسین را که چکونه در پشت سر پدر خود شان میرفتند و ایشان را میدیدند و بمردم میکفتند
که دست از پدر ما بردارید مادری برایشما میاد پس او را بجای برید پس مردم در میان من و دو فرزندم غایب شدند دیکر کسی
امد مانند شهزاده و مردم مرا از دو فرزند خود منفرق ساختند و ایشان که یتیم میکردند و تو را میخواندند می کفتند که ای پدر
ما را کشیدند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اعراض کردند و ما امید شدیم از ما مصیبت تو و تربت جسد تو ما دفنی و دیدیم ما را
بستند که کویا از ذوی القربی نبودیم ان ذوی القربی که خدا در قران مجید ذکر فرموده و ایشان اکتفا نکردند تا اینکه فریب دادند

[illegible] ... مرا با پدرم ... [illegible] ... من

خواب شخصی ... از فاطمه زهرا

فرزند

فرزندمرا بدرسل وفرستادند بسوی او نامه چند پس چون نزد ایشان رفت درحالتیکه رفتن بقصد ایشان داشت راه
بهدایت ایشان بود بیرون رفتند بسوی او و بستند راه را براو و کشتند او را و اولاد او و انصار او را و سینه و بدن او را لگدکوب
کردند و عیال او را اسیر کردند و اموال او را قسمت کردند و دختران او را بر شتران برهنه نشانیدند نه حمزه بود و نه
جعفر و نه عقیل و نه بنو هاشم که حمایت کننده بودند و بزرگوار بودند حاکی این خواب میگوید که چون این کلام را من از او
شنیدم و غسل ثوابرا مشاهده نمودم دلم بدرد آمد و باخود گفتم که این زن صاحب این پستانها و این جامه از فرزند کشته
شده او است پس از آن زن بیجا بیت راست و چپ ملتفت شد گفت ای فرزند من چرا اسم خود را بایشان نگفتی پس شاید که تو را
نشناختند و جد و پدر تو را ندانستند ناگاه دید کسی جواب گفت که ای مادر بجان ایشان گفتم که جد من محمد مصطفی است و پدرم
علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است پس کلام مرا نشنیدند و مقام مرا
مراعات نکردند و راه فرار را بستند و آن آبرا برای سگان و خوکان مباح نمودند پس از آن مرا تشنه کشتند و بستم اسبانرا
پشت مرا خورد کردند و دختران مرا برهنه کردند و ایشانرا بر شتران سوار کردند بدون پوشش حاکی خواب گوید چون این
کلام را شنیدم بدنم بلرزه آمد پس نزدیک آن زن رفتم و باو سلام کردم پس سلام مرا بمن رد نمود پس باو گفتم که سوال میکنم
تو را بخدا اگر تو کیستی و این مرد کیست پس گریست پس گفت که من مادر این مظلوم و من دختر پیغمبر این امت میباشم منم فاطمه
زهرا دختر محمد مصطفی و این فرزند من حسینی است که این امت شقیه او را کشتند بعد از ما و او را تنها یافتند بعد
از ما پس صدای او بناله بلند شد و ناگاه زنان چند از میان درختان بجانب او آمدند که مانند ماهها بودند بعضی
پا برهنه‌های پا و بعضی با سر برهنه پس عرض کردم ای سیده من این زنان کیانند پس فرمود زینب و ام کلثوم و سکینه
و رقیه و رباب میباشند پس من گریستم و عرض کردم ای سیده من بدرستیکه پدرم مرثیه گو برای شما بود خصوصاً برای
برای ولد تو حسین پس چه کار با پدرم کردند پس فرمود که قصر او برابر با قصرهای ما است پس عرض کردم ای سیده من
چیست جزای آنکه بر شما گریه میکند یا مال خود را در عزای حسین صرف میکند یا بیداری میکشد بجهت حزن بر حسین یا سعی
میکند بحاجت کسی که برافامه عزاء حسین میکند یا آب مینوشاند و دشمن شما را لعنت میکند فرمود که برای ایشان است
بهشت و همه اینها اعانت بما است پس مژده باد تو را و مژده بده ایشانرا بهم سایگی ما پس قسم بحق پدرم و شوهرم و فرزندم
که من داخل بهشت نمی شوم تا طفلی از ایشان داخل بهشت نشود پس مژده ده ایشانرا و با ایشان برسان و حمد برای خدائی است
که بوعده کار عالمیان است امر دوم جمعی از علماء اعلام نقل کرده اند که ابن رباح کوید که ملاقات نمودم مرد مکفوفی را
که حاضر شده در کربلا در قتال حضرت سید الشهداء و از آن مرد سوال کردم از سبب نابینائی گفت که حاضر شدم در کربلا
و ده نفر بودم ولیکن شمشیر و تیر و نیزه بکار نبردم پس وقتی که بمنزل مراجعت نمودم و نماز مغرب و عشا را نمودم
خوابیدم در عالم خواب دیدم که شخصی آمد و گفت اجابت کن پیغمبر خدا را گفتم مرا با رسول الله چکار پس گریبانم را گرفت و کشید
بسوی رسول الله پس دیدم که پیغمبر نشسته است و دو ذراع مبارکش گشوده و برهنه کرده است و چوبی بدست مبارکش
گرفته و یک ملک در نزد دستش ایستاده و در دستش شمشیری بود از آتش و می کشت بآن شمشیر نه نفر اصحاب مرا پس هر وقت
یک ضربت میزد آتش میگرفت و میسوخت پس من نزدیک شدم و عرض کردم السلام علیک یا رسول الله پس جواب
رد نفرمود و فرمود ای دشمن خدا حرمت مرا قطع کردی و عترت مرا کشتی و حق مرا هیچ مراعات نکردی پس عرض کردم یا رسول
الله در کربلا حاضر شدم ولیکن شمشیر و تیر و نیزه بکار نبردم پس فرمود راست میگوئی ولیکن تکثیر سواد کفار دشمنان
خدا نمودی پس فرمود نزدیک بیا نزدیک آن بزرگوار شدم ناگاه دیدم یک طشت پر از خون در پیش روی آن بزرگوار
گذاشته شده است پس فرمود این خون پسرم است این حسین است پس از خون الطهر او میل بچشمم کشید و از خواب
بیدار شدم و الآن چشم هیچ نمی بیند و کور شدم امر سوم جمعی از علماء ذکر کرده اند روایت الحصین را که یک شیخ مکفوف
البصر را دیدم از سبب کوریش سوال کردم گفت من از اهل کوفه میباشم و یک شب در عالم خواب پیغمبر خدا را دیدم که یک طشت
بزرگ پر از خون در پیش روی او نهاده بود از خون حسین و همه اهل کوفه را می کشیدند و میآوردند بخدمت آن بزرگوار

پس من کفتم که از اهل کربلا نیستم فرمود که تو از اهل کوفه نیستی کفتم هستم فرمود که چرا پسرم را یاری نکردی و چرا دعوت
او را اجابت ننمودی و لیکن میل کردی و دوست داشتی کشته شدن فرزندم را پس از کروه ابن زیاد شدی پس اشاره بمن فرمود
با انکشت مبارکش پس بیدار شدم با حالت کوری پس قسم بذات حقتعالی که مرا شاد و مسرور نمی کند اینکه جمیع شهرهای
سرخ و مو مال من باشد و لیکن این را دوست دارم که کاش در یاری انجناب شهید شده بودم امر چهارم جمعی از صنادید علما
ذکر نموده اند که اهنکری از اهل کوفه کفت وقتی که لشکر ابن زیاد از کوفه بیرون شدند برای محاربه امام حسین من اسباب
و الات و اهنهای خود را جمع نموده بودم و با لشکر بیرون رفتم پس وقتیکه خیمه های خود را زدند من هم خیمه خود را زدم و روزها
مشغول بودم با مور لشکر مثل اینکه میخها و مرابط خیل و نیزها و کارد و شمشیر که کج میشد پس انها را درست میکردم پس
روزی مزد بسیار شد و میان مردم مشهور شدم پس مجموع سفر ما نوزده روز کشید بعد از مراجعت از کربلا با دولت و غنا
چند روز کذشت پس در شبی از شبها دیدم قیامت برپا شد جمیع مردمان را دیدم که حیران بودند و از شدت عطش زبانهای
ایشان اویزان شده بود و باعتقادم عطش من از همه شدیدتر بود زیرا که حواسم از وحشت عجز بهم رسانده بودند و حرارت افتاب
بنحوی بود که دماغم بجوش امده بود قسم بخدا که عطش من بنحوی شده بود که اکر اختیار میداشتم کوشتهای بدنم را
قطعه قطعه میکردم تا اینکه خون جاری شود و انخون را بعوض اب میخوردم پس ناکاه سواری محاسن سفیدی که نور روی
مبارکش موقف را روشن ساخته بود ظاهر شد با هزاران از اوصیا و هزاران از صدیقین و شهدا و صلحا پس از
موقف کذشت مانند باد تند ناکاه سوار دیکر با جلالت کذشت که از دیدن او در لرزه و اضطراب شدند و از خوف او
نتوانستم که سؤال کنم که او کیست ناکاه انشخص دوم برکاب برخواست و باصحابش فرمود که بکیرید این را پس شخص بازوی مرا
با کلبه اهن از اتش در امده پس مرا کشید بسوی انشخص پس کمان این شد که کتف ایمن من بریده شده است و چه قدر التماس کردم
که قدری بتخفیف بدهد در کشیدن با کلبه اهن قبول نکرد بلکه اشد از اول کشید پس باو کفتم که قسم میدهم تو را بحق انکه
تو را بر من مسلط ساخت تو کیستی کفت من ملکی هستم از ملائکه خلاق جبار کفتم این شخص کیست کفت این شخص حیدر
کرار است کفتم شخص اول که بود کفت محمد مختار کفتم انانکه دور او را احاطه کرده بودند کیانند کفت انبیا و اوصیا و صدیقین
و صلحا و شهداء و مؤمنین بودند و نظر کردم دیدم ابن سعد را با جماعتی بسیار که نشناختم ایشانرا و ابن سعد سلسله از
زنجیر اهن در کردنش و از دو چشمش و دو کوشش اتش بیرون می امد و جمعی از انجماعت زنجیرها از اتش در کردن و بعضی را
بر پاها و بعضی را مانند کلبه از اهن اتش در امده بر پاها بود که می کشیدند پس مرا نزدیک بردند دیدم که رسول الله
نشسته است بر کرسی بسیار بلند و ان کرسی تلؤلؤ دارد پس اعتقادم بر این شد که ان کرسی از لؤلؤ است و دیدم دو مرد
بسیار نورانی و جلیل القدر و محاسن سفید از یمین ان کرسی نشسته اند از ملک پرسیدم این دو مرد بزرکوار و جلیل القدر
کیستند کفت یکی نوح است و یکی ابرهیم پس انوقت رسول الله فرمود یا علی چه کردی کفت یا رسول الله کسی را نکذاشتم
از قاتلین جناب سید الشهداء و همه را اورده ام پس در انوقت پس در انوقت حمد کردم حق تعالی را بر اینکه من از قاتلین نیستم
و عقل و هوشم بجا امد پس رسول الله فرمود برپیش بیاورید انها را پس انها را کشیدند پیش رسول الله پس ان
بزرکوار شروع کرد بکریه و زاری کردن بسبب کریه ان بزرکوار همه اهل موقف کریه و زاری مینمودند و سبب کریه
این بود که وقتی که سؤال نمود از انقوم کفار چه کردید در کربلا بنور چشمم و پسر من حسین مظلوم پس یکی می کفت من
اب را بروی بستم و از اب فرات منع کردم او را و دیکری می کفت من او را بقتل رسانیدم و دیکری می کفت من استخوانهای
سینه او را با اسب راندن مرضوض و شکسته کردم و دیکری میکفت پسر مریض و علیلش را من زدم پس رسول
الله صیحه کشیده فریاد کرد و فرمود واولداه واقلة ناصراه واحسیناه واعلیاه یا علی ایا بر شما ها کوارا و عترت من بودند
این همه بلاها و قضا بعد از من جاری شده بعد از ان خطاب بانبیا کرد و فرمود انظر یا ابی ادم یا اخی نوح و ابرهیم
که امت من بعد از من چه طور سلوک نمودند با ال معصومین من و ذریه و عترت طاهرین من پس انبیا و اوصیا
و همه اهل موقف صیحه کشیدند و کریه و زاری نمودند بنحوی که محشر برهم خورد و نزدیک شد که زلزله در اهل پس بعد از ان امر کرد

در خواب اهنکر مرتبه

بملائکه زبانیهٔ جهنم که قاتلین کفار و اعداء الله را بجهنم بیندازند پس بزبنیه انها را یک بیک می کشیدند و بجهنم می انداختند
تا انکه بکمرد را اورده اند پس رسول الله از ان پرسید که در کربلا چه کردی ای نمرد عرض کرد کاری در کربلا نکردم پس ان
بزرکوار فرمود ایا بخاطر نیستی انمرد عرض کرد نعم صدقت یا سیدی ولکن هیچ کار و هیچ عمل نکردم مکر اینکه عمود خیمه
حصین بن نمیر را لعنه الله تعالی را باد شکسته بود او را وصله کردم و درست نمودم پس ان بزرکوار شروع بکریه نمودن فرمود
فرمود تکثیر سواد کردی بر نور چشمم و پسر من حسین مظلوم پس فرمود بکیر این را و بکشید بآتش جهنم پس زبانیه او را انداختند
بجهنم و همه اهل محشر صیحه کشیدند و کفتند لا حکم الا الله و لرسول و وصیه پس حداد میکوید که مرا انوقت یقین
بهلاکم کردم پس امر کرد بملائکه که ببرند آل بزرکوار ببرند پس مرا کشیدند ببرند ان بزرکوار پس از من استنجار فرمود
پس خبر دادم انچه را که کرده بودم در کربلا از اعمال و مشاغل اهنکری پس امر فرمود بملائکه که مرا بکشند و بآتش جهنم بیندازند
پس ملائکه شروع کرد بکشیدن من ناکاه از خواب بیدار شدم پس حکایت نمودم قضیهٔ خودم را برای هر کسی که بان ملاقات
نمودم پس انملعون زبانش مثل چوب خشک شده بود و نصف بدنش مرده و بیحس و بیحرکت بود و دوستان و احباء از همه
از انملعون تبری نمودند و با فقر و کدائی بهلاک اسفل درکات لعنه الله تعالی امر پنجم در کتاب کشف الیقین ذکر شده است این
نحو است یک شاعر بلیغا نام قصه بعض ملوک کرد و از عادتش این بود که در هر سال یکمرتبه سفر می کرد و بنزد این ملک
می امد از اتفاقیات در اینکه مملکت رشه ملک نبود بشکار رفته وزیرش کاغذ نوشت و در ان ذکر کرد امدن شاعر
بلیغا را و ملک جواب نوشت و امر کرد بوزیر که بلیغا را در بعض امارات سلطانی منزل بدهد پس بلیغا را ساکن کردند
در یک خانه که انخانه قصر داشت و برای انقصر غرفه بود و از ان غرفه طرق و کوچها نمایان میشد پس بلیغا شبها در ان قصر
در نزدیک غرفه میخوابید پس انحارس ملعون در هر شب از نصف شب از منزلش بیرون می امد پس بانک و صیحه می کشید
بانک بلند و می کفت یا غافلون اذکر الله بعد از ان سب و شتم امیر المؤمنین می کرد و شاعر بلیغا از صوت ان ملعون
منزعج میشد پس در بعض شبها اتفاقا دیدکه شاعر بلیغا سید المرسلین و سید الوصیین امیر المؤمنین را در خواب
دید در همان در بی همان کوچه که حارس ملعون می امد دید حارس ملعون نیز در انجا حاضر شد پس رسول الله فرمود
که یا ابا الحسن یا علی بکیر این ملعون را که امروز چهل سال میشود که این ملعون ترا سب و شتم میکند پس امیر المؤمنین انملعون را
کرفت و میان دو کتف انملعون زد پس شاعر بلیغا منزعج و مضطرب از خواب بیدار شد و بعد از ان منتظر صوت و صدا
حارس شد پس دید که انوقت کذشت و صوت حارس ملعون بلند نشد و از این حالت بسیار تعجب نمود پس ناکاه دید که صدا
مردم بلند شد و بسوی خانهٔ حارس ملعون میروند پس بعد از این از جمعی که از خانهٔ حارس ملعون بر می کشتند پرسید چه
خانه و چه واقع روی داده کفتند که در میان دو کتف حارث ضربتی حاصل شده است و از ان ضربت میان دو کتف او
بقدر یک کف دست منشق شده است و فراشش را بر بند است پس صبح نشده انملعون بجهنم واصل شد و بانحالت او را
چهل مرد مشاهده نمودند الحمد لله امر ششم قصه احمد بن حمدون موصلی است و بیان انچنانچه در لؤلؤ البحرین
غیر ان مذکور است اینکه در بلد موصل مردی بود که او را احمد حمدون می کفتند و انملعون عداوت شدید بحضرت
امیر المؤمنین داشت پس بعضی از اهل موصل اراده حج بیت الله کرد و بنزد انملعون و کفت که من عزم مکه دارم اکر
تو را در انجاها حاجتی باشد اعلام کن انملعون کفت که یک حاجت مهم دارم و برای تو عمل او را ان سهل است کفتم بکو
تا انرا عمل کنم کفت در زمانیکه بمدینهٔ طیبه امدی پس رسول الله را مخاطب کن و از زبان من باو بکو که چه چیز ترا
از علی بن ابیطالب خوش امد تا اینکه دخترت را باو تزویج نمودی ایا اصلع بودن سرش یا بزرک بودن شکمش یا دقیق
بودن ساقهایش پس انملعون بانشخص حاجی قسمهای مغلظه داد که این کلمات را برسول خدا عرضه دار پس ان شخص ان
مکه بمدینه امد بعد انقضاء حوایج سفارش انملعون را فراموش نمود شب در خواب امیر المؤمنین را دید که باو فرمود
که چرا وصیت احمد بن حمدون را بعمل نیاوردی پس از خواب بیدار شد فی الفور قصد قبر شریف پیغمبر نمود و فتی که نزد قبرش حاضر
شد ان کلماتی که احمد بن حمدون کفته بود به پیغمبر عرض نمود پس رفت بکی خوابید باز امیر المؤمنین را دید و ان بزرکوار دست

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

او را گرفته بخانهٔ احمد بن حمدون امدند و انحضرت در ها را کشوده و یك کارد بزرك بدست مبارکش کرفت و احمد بن حمدون را
درمیان لحافی که خوابیده بود ذبح نمود و خون انکارد را مسح کرده و مالید بلحاف ان ملعون پس بعد از ان امد بلند سقف خانه
و او را بدست مبارکش کشود و کارد را در زیر ان کذاشت و از خانه بیرون امد انحاج موصلی از خواب بیدار شده در حالت
انزعاج و اضطراب پس در همان ساعت خود شرح رنقا بش صورت خواب را نوشتند و در همان شب سلطان موصل بسبب صدای اهالی
مردم از خواب بیدار شده و پرسید چه حادثه روی داده کفتند که احمد بن حمدون را در میان لحافش ذبح کرده اند پس سلطان
همسایکان احمد بن حمدون را و غیر انها جمعی را کرفته و بزندان انداخت پس همه اهل موصل در تعجب بودند و می کفتند
این چه حادثه است نه دیوار را سوراخ کرده اند و نه درهای خانه را باز کرده اند و نه قفلها را شکسته اند و سلطان نیز تعجب نمودی
کفت از بیرون کسی در میان خانه نیامد علاوه چیزی نیز بیابان ذر و نبرده بودند پس محبوسین در حبس ماندند تا حجاج از مکه مراجعت
کردند و بموصل امدند انشخص صاحب خواب دید که جمعی از مردم بدیدن او نیامدند استفسار از احوال ایشان نمودند کفتند ایشان
بعد از سبب در زندان محبوسند انشخص تکبیر را بلند کرده و صورت خواب را بیان کرد پس جمیع اهل مجلس بخانهٔ احمد بن حمدون
امدند پس امر کرد که لحاف را اوردند و خبر داد که امیر المؤمنین سه دفعه کارد را بلحاف کشیده است و خون کارد در لحاف
است پس لحاف را کشودند و موافق مکتوب صورت خواب را یافتند و بعد از ان امر کرد که سقف را بردارند پس سقف را برداشتند
و کارد را در زیر سقف دیدند پس در انوقت برای همه قطع و یقین حاصل کردید بصدق و راستی خواب و محبوسین را از
حبس و محبس بیرون اوردند و اکثر اهل ان بلد بایمان امدند و شیعه شدند و این از الطاف حضرت بود به برکات خلیفة
الله نعم امیر المؤمنین و سید الوصیین امر هفتم قصه مرد شامی است و بیان ان با ابن فهد است که در کتاب الثاقب فی المناقب از
یحیی از طایفه قریش روایت شده است پس ان شیخ قرشی میکوید دیدم در شام مردی را که نصف ریش سیاه شده بود
و او را میمو شده دار ان مرد سؤال کردم از سبب سیاهی ریش کفت بلی حقتعالی را شاهد کرفته ام بر اینکه هر کسی سؤال
کند از من از سبب این پس مرا و را خبر بدهم بصدق و راستی پس اکاه و مطلع باش که من بسیار بد کوئی میکردم در باب
امیر المؤمنین ع و بسیار می کفتم ان خلیفة الله تعالی مکر کننده است پس یکشب در خواب دیدم که یك شخص امد و کفت این توئی
بد کوئی در حق امیر المؤمنین ع تو میکنی پس در نصف چهرهٔ او بیدار شدم دیدم که یکطرف ریشم سیاه شده است امر هشتم
دیکر قصه مردی است از اهل بصره و بیان ان با ابن فهد است که در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از جعفر
دقاق پس جعفر دقاق می کوید من رفیق داشتم با مصاحبت ان تحصیل علم می نمودم در نزد مردی در باب البصره که روایت
احادیث میکرد و مردم در هر روز در مجلس ان حاضر میشدند برای شنیدن و ضبط احادیث و انمرد را ابو عبد الله
محدث مینامیدند پس من و هم چنین رفیقم مدتی از زمان در مجلس ان حاضر می شدیم و احادیثیکه املا میکرد ضبط می کردیم
و می نوشتیم ولیکن هر وقتی که حدیثی در فضایل اهل بیت رسول الله املاء مینمود طعن و قدح در ان حدیث و در راوی ان
حدیث می نمود تا انکه یك روز تحدیث در مناقب و فضایل بتول علیها کرد و بعد از تحدیث این فضایل بعلی بن ابیطالب علیه
نفع میرساند و حال اینکه علی مسلمین را می کشت و بعد از این طعن و زبان درازی در حق فاطمهٔ زهرا میکرد پس من برفیقم
کفتم که برای ما جایز نیست که نزد این مرد بیائیم و از او حدیث اخذ نمائیم زیرا که اینمرد اصلا دیانت ندارد و از مذهب مسلمین
خارج است پس رفیقم تصدیق کرد پس در همان شب در عالم رؤیا دیدم که بمسجد جامع میروم و ملتفت شدم اینمرد محدث
را دیدم که امیر المؤمنین ع سوار یك حمار مصری است و ان بزرکوار نیز بمسجد جامع میرود و محدث نفس کردم
و کفتم الان امیر المؤمنین کردن اینملعون را با شمشیرش خواهد زد پس تا انکه انملعون نزدیك شد بچشم راست انملعون
زد بر قضیبی که در دست مبارکش داشت و فرمود اینملعون چرا سب و شتم مینمائی مرا و فاطمهٔ زهرا را پس انملعون دست را
بچشمش کذاشت و کفت ای علی مرا کور کردی پس من از خواب بیدار شدم و امدم نزد رفیقم که خواب را برای ان نقل کنم پس
دیدم که لونش متغیر است و ان ابتدا بکلام کرد و کفت میدانی که دیشب چه واقع شد کفتم بکو کفت دیشب در خواب همچنین
و هم چنین دیدم و خواب این نیز بعینه مثال خواب من بود و کفتم والله من نیز همین منوال دیشب خواب دیدم و امده بودم

قصهٔ سیاه شدن نصف ریش یکی

که خوابم را برای تو نقل کنم پس گفتم بر جنازه خواران بوده ایم برویم نزد ایشان می بینید پس و قسم بقرآن یاد کنیم که هم چنین و هم
چنین در خواب دیده ایم بلکه از این اعتقاد فاسد برگردد پس برخواستیم و آمدیم بدر خانه اش دیدیم در بسته شده است و
دق الباب کردیم کنیزی آمد و گفت الان ممکن نیست دیدن او و برگشتیم و بعد از یکساعت مراجعت نمودیم و باز دق الباب
نمودیم باز کنیز آمد و گفت ممکن نیست دیدن او گفتیم چه واقعه و چه حادثه رو داده است گفت دستش را گذاشته است
بچشمش و از نصف شب تا اینوقت صیحه می کشد و داد میزند و میگوید علی بن ابیطالب مرا کور کرده است و از درد
چشمش قرار و آرام ندارد پس بکنیز گفتیم در بگشا ما برای این امر آمده ایم پس در گشود و داخل خانه شدیم و او را با قبیح هیئت
و بدترین حالت دیدیم و استغاثه و فریاد می کشد و میگوید من با علی بن ابیطالب چه کار داشتم دیشب با قضیب دو دست
چشمم را کور کرده است پس با آنچه که در خواب دیده بودیم برای آن ملعون نقل کردیم و گفتیم برگرد از این اعتقاد فاسد و
بدگوئی و زبان درازی در حق امیر المؤمنین ع مکن پس آن ملعون بغضب آمد و گفت خدا بر شما جزاء خیر ندهد پس اگر علی
ابیطالب آن چشم دیگر مرا کور کند من او را مدح نخواهم کرد و تفضیل نخواهم داد پس برخواستیم از نزد آن ملعون گفتیم
در آنهم هیچ خیر نمانده است پس بعد از سه روز مراجعت نمودیم تا اینکه از حالش مطلع باشیم وقتی که در نزد او
حاضر شدیم دیدیم آن چشم دیگرش نیز کور شده است گفتیم حالا هم عبرت نمیگیری و از خدا نمیترسی و از اعتقاد فاسد
بر نمیگردی گفت نه والله از این اعتقاد فاسد بر نمیگردم هر چه علی ابن ابیطالب میخواهد بکند ترس و خوف ندارم
بکند پس برخواستیم و رفتیم و بعد از یکهفته بخانه او مراجعت نمودیم تا مطلع شویم آخر امرش بکجا رسیده است
اهل خانه اش کسی خبر داد که مرده است لعنه الله تعالی و عذبه عذابا شدیدا و پسری داشت مرتد شد و ملحق شد
یعنی قهر و غضب نموده شد که امیر المؤمنین ع پدرش را کور کرده است امر نهم قصه یک مرد است از اهل بصره و بیان
آن باین نهج است که نقل شده است از عثمان بن حفان سجزی گفت بیرون شدم از بلدم برای طلب علم تا اینکه داخل
بصره شدم پس رفتم پیش محمد بن عباد صاحب عبادان و گفتم من مرد غریبی هستم و از بلد دور آمده ام بخدمت تو تا آنکه از
علم تو چیزی اقتباس کرده باشم گفت از کجا آمدی گفتم از سجستان گفت از بلد خارجین گفتم اگر خارجی میشدم علم تو را
طلب نمیکردم گفت میخواهی برای تو حدیث حسن نقل کنم وقتی که به بلاد خود رفتی برای مردم نقل کنی گفتم بلی میخواهم
بیان نمائی گفت من همسایه داشتم مرد خوب متدین و عابد بود پس از آن عالم رؤیا رسول الله را دیده بود و برای
او هم چنین منکشف شده بود که یا رسول الله خودش مرده است و تکفین و تدفین شده است حالا حشر و نشر است پس میگفت
گذشتم و بحوض رسول الله رسیدم پس دیدم در کنار حوض دو سید شباب اهل جنه یعنی جناب امام حسن و جناب امام
حسین ع را و آن دو بزرگوار مشغول اند باب دادن بامت من از ایشان آب خواستم مرا منع کردند و بمن آب ندادند
پس عرض کردم برسول الله و گفتم من از امت تو میباشم از امام حسن و امام حسین آب خواستم مرا آب ندادند پس حضرت
رسول ص فرمود که اگر از امیر المؤمنین ع آب بخواهی آن نیز بتو آب نخواهد داد پس شروع کردم بگریه و زاری کردن
و عرض کردم من از شیعه امیر المؤمنین میباشم در اینوقت فرمود تو یک همسایه داری امیر المؤمنین را لعنت می کند
تو او را الی الان نهی و منع نکردی پس گفتم یا رسول الله من مرد ضعیف و بیقوت میباشم و آنمرد از مقربین سلطان
میباشد پس در اینوقت یک کارد بیرون آورد و بمن داد و فرمود برو او را ذبح کن پس من بسوی خانه او رفتم دیدم
در خانه مفتوح است و داخل خانه شدم و او را دیدم که ایستاده است پس او را ذبح کردم و برگشتم بسوی رسول ص و عرض
کردم که او را کشتم و ذبح کردم و این است کارد ملطخ است بخون او پس کارد را از من گرفت و بامام حسن فرمود با این
مرد آب بده و او را سیراب کن پس در همینهنگام از خواب بیدار شدم در حالتی که فزع و رعب داشتم پس برخواستم بنافله
شب پس وقتی که عمود صبح منتشر شد صدای صیحه و صراخ و فریاد طایفه نسوان را شنیدم پس از کنیز پرسیدم این
شیون و زاری و این صیحه و ضجه و این داد و فریاد برای چیست گفت فلان شخص را در فراش خودش ذبح
کرده اند پس یکساعت نکشید مگر اینکه حاجب و اعوانش از جانب امیر بلد آمدند و شروع کردند بگرفتن همسایگان

برای حبس نمودن پس نزد امیر بلد آمدم و گفتم از خدا بترس و مردم را اذیت مکن و ضرر مرسان و جمیع مردم از خون آن بری
هستند و من او را کشته ام و ذبح نموده ام پس امیر گفت چه میگوئی و تو در نزد ما هیچوقت متهم نیستی پس قضیه را
از اول تا باخر برای او حکایت کردم پس انوقت گفت جزاک الله خیرا چنانچه مردم از خون بری هستند هم چنین تو نیز
بری هستی امر دهم قصه خطیب دمشقی ملعون است و انچنانچه در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از واقدی که
از علمای اعلام اهل سنت است باین نهج است که واقدی میگوید که در هر سال در روز عرفه هرون الرشید مجلسش را مخصوص
میکرد برای خصوص علما پس یکروز عرفه نشسته و شافعی حاضر شد و احترام او را بسیار مراعات میکرد و در پهلوی خود می
نشانید بسبب بودنش رجعی (?) از علمای اعلام که اسامی آنها منتشر و در بلاد اسلام مثل محمد بن الحسن شیبانی و ابن زفر و
ابو یوسف آنها نیز حاضر شدند و نشستند در پیش روی هرون و بعد از آن مجلس باهلش پر شد و بود در میان اهل
مجلس هفتاد نفر از علمای اعلام که هر یکی از آنها قابلیت داشته که امام ناحیه و صقعی از نواحی و اصقاع و بلاد اسلام باشد
پس واقدی میگوید من در آن روز بعد از همه مردم وارد مجلس شدم پس هرون الرشید خطاب کرد و گفت بسیار تاخیر کردی گفتم
نه بسبب ضایع حق شما و نه بسبب تکاسل در انقیاد بامر شما بود بلکه باعثش بود دادن عائقی و مانعی بود پس اشاره کرد
منهم در پیش رو بنشستم و علمای مجلس در هر فنی از علوم خوض کرده بودند و مشغول مباحثه و مناظره بودند و هرون
خطاب کرد بشافعی و گفت ای پسر عم چه قدر احادیث در فضایل علی بن ابیطالب ضبط کرده و روایت مینمائی پس شافعی گفت چهار
صد حدیث هرون گفت بگو خوف نکن شافعی گفت بهر یا پنصد حدیث میرسد بلکه قدری زیاد و بعد خطاب بمحمد بن حسن کرد
و گفت بگو تو چه قدر حدیث روایت میکنی در فضایل علی ابن ابیطالب محمد بن حسن گفت هزار حدیث بلکه قدری بیشتر و بعد
خطاب کرد بابی یوسف و گفت بگو تو چه قدر حدیث روایت میکنی در فضایل علی بن ابیطالب بمن خبر ده و خوف مکن ابو یوسف
گفت اگر خوف نبود روایات ما در فضایل آن بتعداد و حساب و احصا نمی آید هرون گفت از که خوف میکنی ابو یوسف گفت از
تو و از عمال و اصحاب تو هرون گفت تو در امن و امانی هستی بگو چند فضیلت روایت میکنی در فضایل آن ابو یوسف گفت
پانزده هزار حدیث مسندا و پانزده هزار حدیث مرسل و واقدی گوید خطاب بمن کرد و گفت تو چه میگوئی در این باب من گفتم قول
من در این باب مثل مقاله ابی یوسف است پس هرون گفت من میدانم یک فضیلت از فضایل آن بزرگوار و آن فضیلت را بچشم
دیدم و بگوشم شنیده ام و آن فضیلت اجل و ارفع است از جمیع فضایلی که شما روایت میکنید و من بسوی حقتعالی تایب هستم
از آن اعمال و اموری که از من صادر شده در طایفه یعنی در نسل و ذریه ابیطالب و واقدی میگوید پس همه ما گفتیم وفقک الله یا
امیر المؤمنین و اصلحک اگر تفضل و تلطف میکردی خبر میدادی بما آنچه در پیش تو هست هرون گفت بلی من والی و حاکم کردم
عامل خودم یوسف بن حجاج را بدمشق و او را امر کردم بعدل و انصاف و مراعات حق در باب رعیت و حکم بحق در قضایای
واقعه میان ایشان و آن معمول داشت آنچه امر کرده بودم پس بان خبر دادند که خطیبی هست در دمشق خطبه میخواند و لکن
شتم علی بن ابیطالب میکند و منقصت در باب آن بزرگوار ذکر میکند پس عامل من او را احضار نمود و حقیقت حال او را از ان پرسید
ان اقرار کرد بعمل خودش پس بان گفت چه باعث شده است باین عملت آن ملعون گفت علی بن ابیطالب پدران مرا کشته است
و ذراری و اولاد آنها را اسیر نموده است و از اینجهة دلم لبریز است از کینه و حقد و عداوت آن نمیتوانم از اینحالت و از این
عمل دست بکشم پس او را زنجیر زده و مقید نموده بمجلس انداخته و قضیه را بمن نوشت و امر کردم که او را مقید بفرستد پس
وقتیکه حاضر شد و پیش رویم ایستاد او را داشتم و دشنام دادم و گفتم تو هستی سب و شتم کننده علی بن ابیطالب گفت بلی
گفتم عذاب حقتعالی بر تو باد و آن بزرگوار هر که را کشته است و هر که را اسیر کرده است بامر حق تعالی و امر رسول الله بوده
است پس آن ملعون گفت نمیتوانم از این عمل مفارقت نمایم زیرا دلم بدون این آرام نمیگیرد پس صدا زدم عقابیین و جلادین
یعنی میر غضبها حاضر شدند و در همین مکان او را اینحالت قیام کرده شدند و پشت آن ملعون بسوی من بود و صد تازیانه
جلاد بر پشت آن زده و صیحه بلند و استغاثه بسیار میکرد تا آنکه آن ملعون در همین مکانش بول کرد و امر کردم که او را داخل این
خانه کنند و اشاره کرد بر سولش بخانه که در ایوان بود و امر کردم در خانه را ببندند تا آنکه روز گذشت و شب اقبال نمود و من

از همین مکانم هیچ حرکت نکردم تا آنکه نماز عتمه را خواندم و بخوابیدم و متفکر بودم در کیفیت و عقوبت و کشتن آن پس
گاه عزم می‌کردم که کردن او را بزنم گاه قصد میکردم که اعضا و اجزاء بدنش را پاره پاره و قطعه قطعه بکنم و گاه می‌گفتم در
بایدر زیر نان یا نیزه کشته شود پس در آنکار و نیز فکر صحیح از میان این مذکوره و غیر اینها بودم تا آنکه در آخر شب خواب
غلبه نمود چشم را ربود پس در عالم رؤیا دیدم که در آسمان مفتوح گردید و رسول الله بر زمین هبوط و نزول فرمود و پنج
حله پوشیده بود و بعد از آن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب هبوط و نزول فرمود و چهار حله پوشیده بود و بعد از
آن امام حسن مجتبی هبوط و نزول فرمود و سه حله پوشیده بود و بعد از آنجناب سید الشهداء امام حسین هبوط
و نزول فرمود یک حله پوشیده بود و جبرئیل در صورت احسن خلق الله تعالی بود و در نهایت صفا بود و در
دستش کاسه آب بود آبش اصفی و احسن جمیع آبهای دنیا بود پس رسول الله فرمود کاسه آب را بمن جبرئیل کاسه
آب را برسول الله داد و رسول الله بصوت بلند ندا فرمود و گفت یا شیعة محمد و آله پس از حاشیه من و از اهل خانه من
و از غلامان من چهل نفر جواب دادند و لبیک گفتند و حال آنکه بود در خانه من پنجهزار نفر انسان پس آن چهل نفر را
سیراب نمود و بعد از آن فرمود کجا است این مرد دمشقی پس در یدم گویا در خود بخودی مفتوح گردید و آن ملعون بیرون
آمد پس وقتی که امیرالمؤمنین او را دید او را بدو دستش گرفت و گفت یا رسول الله این مرد مرا ظلم می‌کند بدون سبب پس
رسول الله فرمود بگذار او را یا اباالحسن و بعد از آن رسول الله او را از نزد دستش گرفت بدست مبارکش و فرمود
تو هستی شتم کننده علی بن ابیطالب آن ملعون گفت بلی من هستم پس رسول الله گفت خداوندا او را مسخ بکن و انتقام
از این بکش پس آن ملعون فی الفور مسخ شد و سگ شد و من بچشم میدیدم اینحالت را و بعد از آن روشن گردید بسوی
اینجا نه که در آن بود و بعد از آن رسول الله و امیرالمؤمنین و جبرئیل و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
صعود نمودند بسوی آسمانها پس من در این هنگام بیدار شدم از خواب در حالتی که با فزع و مرعوب بودم و غلام را صدا
زدم و گفتم این مرد دمشقی را بیاورید اینجا پس در وقتی که بیرون آورد دیدم مسخ شده و بصورت سگ شده و گفتم چه طور دیدی
عقوبت و عذاب خلاق عالمیان را در باب تو پس با سر اشاره کرد مثل اینکه نادم و متعذر بود پس واقدی میگوید بعد
از آنکه هرون این حکایت را باتمام رسانید امر کرد که آن ملعون را بیرون بیاورند پس غلام آگر گوش آن گرفته بیرون آورد
پس دیدم دو گوش آن ملعون مثل گوش انسان است و خودش در صورت سگ است و لحیه در پیش روی ما ایستاد
در حالتیکه زبانش را میجوائید و دولبش تحریک میکرد یعنی مثل اشخصی که اظهار ندامت و عذرخواهی نماید پس شافعی
گفت این مسخ است میترسم که حق تعالی عذاب را بتعجیل نازل کند پس آن وقت بما نیز ضرر برسد پس هارون امر کرد که
او را داخل همانخانه کنند پس وقتی که او را داخل همانخانه کردند لمحه نگذشته بود که صدا و صیحه شدیده شنیدیم و
ملتفت شدیم دیدیم صاعقه افتاد بسطح آنخانه پس خانه را سوزانید و آن ملعون را سوزانید بنحوی که آن ملعون خاکستر شد
و عجل الله بروحه الی نار جهنم و واقدی گوید من بهرون الرشید گفتم یا امیرالمؤمنین این قضیه چنانکه معجزه عظیمه است
و همچنین موعظه عظیمه است باید با این موعظه متعظ و متنبه باشی و از خلاق عالمیان خوف و خشیت کنی و در اولاد
و ذریه و نسل همچنین مرد بزرگوار و عظیم الشان بدی نکنی و بآنها ضرر نرسانی و اذیت نکنی پس هرون الرشید گفت
من تائب هستم بسوی حق تعالی از آن اعمالیکه از من صادر شده در حق طالبیین یعنی در حق ذریه و نسل ابیطالب مؤلف گوید
که این جمله از بوده مانند رؤیای صادقه حضرت است پس باید در قضا ایشان نهایت اهتمام تمام نمود تا در آن نشاه ایشان پاداش
از اعطا فرمایند للمؤلفه فی وداع الامام مع اخته زینب منال ایخواهر غمکین مشو الله فغان هردم رخ و شرکان عارض را
مل از اشک خشیم ز غم افشان مکن موی مکن پژمرده گیسو را مزن بر سینه و بر سر دل ما را مکن پر غم ندیکی عرق خون
بکسر در کیسوی علی اکبر چرا سازی روان هردم سرشک از دیده چون قلزم ندیکی طفل غم پرور گلوی تشنه اصغر زنیر
کافر ابتر چون شد غوطه ور هردم در دریم نه قاسم پیکرش از کین نمود از خون تخود رنگین دو زلف نوعروس و شده
آشفته و درهم مگر عباس نام آور ندارد دست بر پیکر چرا زینب همین هردم ز اشک غم دهی شبنم حسین از جور بی‌پایان

نکردیده بجون غلطان چرائی خواهر بیکس تو با آه و فغان توام نکشتی بی سر و سامان بروی اشتر عریان کنون
داری زغم هر دم چرا از نغمه زیر و بم محمل با بدل اخکر بود بادیدهای تر برای اکبر و اصغر نمود از غم قلبم خون ختم الا
لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل هشتم** در بیان کسانیکه بعد از مردن زنده شدند و تکلم نمودند و یا اینکه
افعالی مانند افعال احیا از ایشان ظهور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی تلألأت بنوره الذوات واکتسبت
بکسوة وجوده الکائنات واشرقت بشروق مشارق وجهه المهیات فاحتجب بکثرة الظهور وشدته واولیته واولویته و
وعلیته عن الموجودات واختفی عن المخلوقات وظهر فی اصقاع الامکان من جنبة الافعال والصفات فهو الظاهر والباطن بلا
منافات وهو مبدئ المبادی وعلة العلل وغایة الغایات فهو الاول والاخر کما نطقت به مضامین الایات فنحمده و
نشکره بمحامد ومشاکر یعجز عن احصائها ارباب اللغات ونشهد ان لا اله الا هو خالق البریات والصلوة والسلام
علی من حاز فی فیفاء السبق القصبات وترقی فی مضمار التوحید بجمیع القصبات ولم یعبد اللات والعزی ولا الاصنام
الظاهرة والباطنة فی آن من الانات الکاشف عن حقایق الجنات والغرفات واله السادات الاشراف من البریات و
اشراف السادات الذین قرن الله ولایتهم وطاعتهم ومودتهم بجمیع الطاعات والعبادات ولا سیما علی صبح الازل
ونفس الرحمن فی اولی النشأت صاحب السیف والسلاح والالات الکاشف عن وجوه المؤمنین والمؤمنات الکربات
الذی به یقضی الحاجات ویستجاب الدعوات وینزل البرکات ویدفع البلیات وبشفاعته یحصل النجاة من الهلکات
الغائب المستتر المنتظر الامام القائم بالحق م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان عجل الله فرجه وسهل الله
مخرجه وجعلنی الله فداه ورزقنی عاجلا لقائه ولعن الله علی اعدائه کلام این کمنام در این اکلیل محنت فرجام
در ضمن چند فصل انجام پذیرد **فصل اول** در وفات حضرت پیغمبر اخر الزمان صلعم و در آن چند امر است امر اول
روایت کرده اند که چون جناب ختمی مآب از حجة الوداع مراجعت فرمود و آثار بیماری بر خود مشاهده نمود دست امیر
المؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از عقب وی بیرون آمدند و فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است
که استغفار کنم برای مردگان بقیع و چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را
آنحالت که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهائی که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی
مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس مدتی امرزش برای اهل بقیع طلب کرد امر دوم در وعظ آخر پیغمبر ابو سعید خدری
روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه
کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست گفت ایها الناس بدرستیکه میگذارم در میان
شما دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله دو چیز که گفتی کدام است پس حضرت در غضب
شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و گفت که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم که تفسیر آنرا بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم
تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است کشیده از آسمان بزمین یکطرفش بدست خدا است و یکطرفش
بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که دوست نمی دارد اهل بیت مرا بنده مگر اینکه حق تعالی باو عطا میکند
نوری در روز قیامت تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمی دارد بنده ایشانرا مگر اینکه حقتعالی رحمت خود را
از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گوید که من این حدیث را در خدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت
تصدیق فرمود امر سوم مرویست که پیغمبر خدا بیهوش شد و علی بر بالین او نشسته بود در این حال حسن مجتبی و حسین
سید الشهداء از در درآمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بآن
حال مشاهده کردند فریاد واجداه و امحمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت
امیر خواست که ایشانرا دور کند در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو
گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه
بعد از من مظلوم میشوند و بزهر ستم و تیغ ظلم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت بر کسی باد که بر

از ایشان

در وفات پیغمبر صلی الله علیه

در وداع پیغمبر از حسنین

ایشان

ایشان ستم کند پس فاطمه را بامیر مؤمنان بامانت سپرد و هزار باب از علم بامیر المؤمنین تعلیم فرمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد و بعلی وصیت نمود که بعد از تغسیل و تکفین مرا بنشان و از من سؤال کن از هرچه خواهی که من خبر میدهم ترا پس انجناب چنین کرد و سؤال کرد و جواب شنید و او کسی بود که بعد از مردن در دنیا زنده شد و سؤال و جواب میان او و امیر المؤمنین واقع شد

فصل دویم در وفات فاطمه زهرا و زنده شدنش بعد از تکفین

فصل دویم در وفات فاطمه زهرا و زنده شدنش بعد از تکفین و دست انداختن در گردن حسنین و این فصل در چند امر انجام و اختتام پذیرد امر اول صدوق رضوان الله عنه در کتاب امالی و عیون اخبار الرضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت داشته که انجناب فرمود که رسول خدا فرمود که چون مرا باسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت پس مرا داخل بهشت نمود پس از رطب بهشت بمن داد و آنرا خوردم و آن در صلب من منعقد بنطفه شد پس چون بزمین نزول نمودم با خدیجه مواقعه نمودم پس او بفاطمه باردار شد پس فاطمه حوراء انسیه است پس هرگاه که مشتاق رایحه بهشت میشوم دختر فاطمه را می بویم و در بعضی از اخبار وارد شده که نطفه فاطمه از سیب بهشت بوده و منافاتی در میان این دو صنف از اخبار نیست اما در مقام ظاهر پس ممکن است جمع باین نحو که از رطب و سیب هر دو خورده باشد انعقاد آن نطفه مبارکه از هر دو باشد و در هر خبری یکی از آنها ذکر شده باشد و اما در مقام باطن پس در موضع خود مقرر است که درخت بهشت عنبر سرشت هر قسم میوه را دارا است پس یک درخت همه میوه ها را میدهد و از هر میوه آن لذت همه میوه ها حاصل است چنانکه در شجره منهیه بعضی نیز گفته که آدم و حوا از آن خوردند در اخبار اختلاف است که آیا گندم بوده یا انگور بوده و یا غیر آن و جمع میان آن اخبار بنحو مذکور است و در تفسیر صافی مزبور است

در انعقاد نطفه فاطمه از میوه بهشت

در وجه تسمیه بفاطمه

امر دویم در بیان تسمیه فاطمه بفاطمه و زهرا است بدانکه از اخبار بسیار مستفاد است که فاطمه را بفاطمه نامیدند برای اینکه محبان خود را باز میدارد از آتش جهنم و در بعضی از اخبار وارد یافته که مردم میل مینمودند نیز به بیع رسول خدا برای اینکه امامت و سلطنت و امامت و نور و ولایت در اولاد ایشان قرار گیرد که از صلب پیغمبر بیرون آید و چون فاطمه تولد یافت آن نور بلا آن صدیقه کبری انتقال یافت پس مردم از این طمع مأیوس شدند و اما وجه تسمیه آن صدیقه طاهره بزهرا پس چیزی است که صدوق در کتاب علل الشرایع ذکر کرده بسندهای معتبر از ابان بن تغلب که بحضرت صادق ع عرض کردم که چرا فاطمه را بزهراء نامیدند انجناب فرمود که فاطمه می درخشید برای امیر المؤمنین در روز سه دفعه و بود که میدرخشید نور روی مبارکش در وقت نماز صبح و مردمان در رختخواب بودند پس سفیدی آن نور داخل میشد بسوی حجرات ایشان بمدینه پس دیوارهای ایشان سفید میشد پس از آن تعجب مینمودند و از پیغمبر سؤال میکردند از سبب این پس ایشان را بخانه فاطمه روان میکرد و ایشان می دیدند که فاطمه در محراب عبادت نشسته است و نور از رویش ساطع است پس میدانستند که آن نور روی فاطمه است و در وقت ظهر نور روی مبارکش بزردی ظاهر میشد و در وقت شام بسرخی ظاهر میشد و مردمان بنحو مزبور از پیغمبر سؤال کردند و بهمان نحو سابق معلوم میکردند پس آن نور در روی فاطمه بود تا حسین تولد یافت و آن نور منتقل شد در روهای ما تا روز قیامت در ائمه از ما اهل بیت امامی بعد از امامی

در تسمیه فاطمه بزهراء

امر سوم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده از حارث بن قدامه گفت که خبر داد مرا سلمان گفت که خبر داد عمار و گفت که خبر میدهم ترا از امر عجیب و زنده گفتم که خبر ده مرا ای عمار گفت بلی دیدم که علی بن ابیطالب بر فاطمه داخل شد پس چون فاطمه او را دید ندا کرد که نزدیک بیا تا خبر دهم بهرچه واقع شده و هرچه واقع شونده است و هرچه نخواهد شد تا روز قیامت در هنگامی که قیامت برپا میشود عمار گفت که دیدم امیر المؤمنین را که برگشت پس من هم از برگشتن او برگشتم که ناگاه علی بر پیغمبر داخل شد پس پیغمبر فرمود که نزدیک بیا ای ابوالحسن پس نزدیک رفت چون مجلس باو قرار گرفت فرمود آیا تو خبر میدهی مرا یا من خبر دهم ترا علی عرض کرد که خبر از شما نیکوتر است ای پیغمبر خدا پس انجناب فرمود گویا من بودم که داخل شدی بر فاطمه و بتو چنین و چنین گفت پس تو برگشتی پس فرمود که نور فاطمه از نور ما است آیا نمیدانی تو پس علی سجده شکر بجای آورد و عمار گوید که

علی بیرون رفت من هم با او رفتم پس بر فاطمه داخل شد من هم داخل شدم پس فاطمه گفت که گویا می‌بینم که بسوی پدرم
برگشتی و چنین بتو گفت پس فاطمه گفت ای ابا الحسن بدرستی که خدا خلق کرد نور مرا و بود که تسبیح می‌کرد نور من خدای
جل جلاله را پس از آن آن نور را بودیعه گذاشت در درختی از درخت بهشت پس روشنی داد پس چون پدرم داخل بهشت
شد خدای تعالی باو الهام فرمود که میوه از آن درخت را بچیند و از او در دهان خود گذاشته بخورد پس پدرم چنان کرد پس
خدای تعالی مرا بودیعه در صلب پدرم گذاشت پس پدرم مرا در رحم خدیجه دختر خویلد بودیعه گذاشت پس مرا خدیجه وضع
نمود و من از آن نورم میدانم آنچه را که واقع شده و آنچه را که پس از این واقع میشود و آنچه که واقع نمیشود ای ابا الحسن مؤمن
نظر میکند بنور خدای تعالی امر چهارم در مناقب فاطمه و فضایل انجناب است و در آن چند حدیث است حدیث اول صدوق
در کتاب علل الشرایع باسناد خود روایت داشته که حضرت باقر فرمودند که چون فاطمه تولد یافت خدای تعالی بملکی وحی فرمود
که برود و در زبان پیغمبر بنهد از که او را فاطمه نام کند پس انجناب او را پیغمبر فاطمه نامید پس از آن خدای تعالی فرمود که شیر
دادم ترا بعلم یعنی از شیر باز داشتم ترا مقرون بعلم شد و باز داشتم ترا از حیض حدیث دویم در کتب خاصه چون
عیون اخبار الرضا و مجالس شیخ مفید و احتجاج طبرسی و امالی صدوق و از کتب عامه صحیح بخاری و جمعی دیگر از پیغمبر روایت
کرده اند که فرمود اینکه خدای تعالی بغضب می‌آید برای غضب فاطمه و راضی و خوشنود میشود برای رضای فاطمه و
امثال این حدیث را از طرق عامه در شرح الفیه امامت ذکر کردم حدیث سوم جمعی از عامه و خاصه باسناد خود از پیغمبر
روایت داشته اند که هر که فاطمه را اذیت و آزار رساند خدا را آزار کرده و پیغمبر را آزار کرده و هر که خدا و پیغمبر را آزار کند
نظر بنص قرآنی خدا او را لعنت کند و بعذاب جهنم او را معذب کند چنانچه فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا حدیث چهارم شیخ طوسی در کتاب امالی باسناد خود از عایشه روایت داشته که
ندیدم هیچ یک از مردمان را که شبیه تر باشد از جهت سخن گفتن برسول خدا از فاطمه بود فاطمه که هر وقت داخل بر پیغمبر
میشد پیغمبر با او مرحبا می‌گفت و دستهای فاطمه را میبوسید و او را بر محل جلوس خود می‌نشانید پس اگر پیغمبر بر فاطمه داخل
میشد فاطمه از جای برمیخواست با او مرحبا می‌گفت و دستهای پیغمبر را می‌بوسید ایضا در حدیث است که هر وقت فاطمه بر پیغمبر
داخل میشد پیغمبر برای او از جای برمیخواست و هرگز پیغمبر نمیخوابید مگر اینکه میان دو پستان فاطمه را میبوسید حدیث
پنجم در تکلم فاطمه با مادرش در کتاب خرایج فرموده که روایت شد که حضرت صادق گفت که چون خدیجه وفات یافت
فاطمه بر پیغمبر پناه برده و دور پیغمبر میگردید و می‌گفت ای پیغمبر خدا مادر من کجا است پس پیغمبر جوابش نمیداد پس فاطمه
بدور مردم می‌گردید و سؤال میکرد و پیغمبر نمیدانست که چه جواب گوید پس جبرئیل نازل شد پس گفت که پروردگار تو امر
می‌کند تو را که فاطمه را سلام من برسان و او را بگوی که مادر تو در خانه ای است که اطرافش از طلا است و ستونهای آن از یاقوت
سرخ است میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که خدا سلام است و از او است سلام و بسوی
او است سلام حدیث ششم در کتاب خرایج فرموده که روایت شد که ام ایمن گفت که چون فاطمه وفات یافت من قسم خوردم که در
مدینه نمانم زیرا که طاقت نداشتم که نظر کنم بسوی مکانهای فاطمه پس بسوی مکه برآمدم چون در اثناء راه رسیدم تشنگی
شدید بر من عارض شد پس دستها را برداشتم و عرض کردم پروردگارا من خادمه فاطمه زهرا میباشم تو میخواهی از عطش
مرا بکشی پس خدای تعالی دلوی از آسمان نازل کرد پس آب آشامیدم و تا هفت سال محتاج باب و طعام نبودم و مردم در روز
بسیار گرم ام ایمن را برای کاری می‌فرستادند و او را تشنگی روی نمیداد حدیث هفتم در کتاب خرایج فرموده که روایت شد از آنکه
سلمان گفت که فاطمه نشسته بود و در پیش روی او آسیا بود که بآن جو می‌سائید و بر عمود آسیا خون روان بود که از خون
دست فاطمه بود و حسین در یک کنار از خانه افتاده از گرسنگی بیتابی میکرد پس من عرض کردم که ای دختر پیغمبر دستهای تو
زخم شد و فضه هست آسوده تا بساید فرمود که پیغمبر مرا وصیت کرده که خدمت یک روز با فضه باشد و دیگر روز نوبت او
بود سلمان گوید که عرض کردم که من غلام آزاد شده شمایم یا من آسیا میکنم و یا حسین را ساکت میکنم انجناب فرمود که
من بساکت کردن حسین داناترم و تو آسیا کن پس مقداری آسیا کردم که ناگاه صدای اقامه نماز بلند شد پس رفتم و با پیغمبر نماز گذاردم

چون از نماز فارغ شدم کیفیت احوال فاطمه را بعلی گفتم پس گریست و بخانه رفت و برگشت و حال اینکه تبسم مینمود پس پیغمبر
از سبب تبسم آنجناب سؤال کرد در جواب عرض کرد که داخل شدم بر فاطمه و حال اینکه بر پشت خوابیده بود و حسین بر بالا
بالای سینهٔ او خوابیده بود و آسیاه در پیش روی میکردید بدون اینکه دستی او را بکرداند پس پیغمبر تبسم فرمود و گفت
ای علی آیا ندانستی که برای خدا ملائکه است که در روی زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا اینکه روز قیامت قائم
شود حدیث هشتم در کتاب خرایج فرموده که روایت شد اینکه علی از یهودی قلیلی جو قرض خواست پس یهودی مطالبهٔ رهن
نمود آنجناب چادر فاطمه را برهن گذاشت و آن چادر از پشم بود پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در بیتی از بیوت گذاشت پس چون
شب در آمد زوجهٔ آن یهودی بدان خانه رفت که آن چادر در آنجا بود و شغلی داشت دید که آن خانه پر از نور است پس بجانب
شوهر خود برگشت و او را از آن روشنائی اخبار کرد پس یهودی تعجب کرد و غافل از چادر فاطمه بود پس یهودی داخل آنخانه شد
پس ناگاه دید که نوری از آن ساطع مانند ماه میدرخشد پس درست نگاه کرد دید که آن نور از آن چادر است پس آن یهودی بیرون
آمد و اقوام خود را جمع کرد پس هشتاد نفر یهود آن را دیدند و مسلمان شدند حدیث نهم در کرامت نوادهٔ فضه صاحب منتخب
فرموده که مالک بن دینار گفت که در محملی که مردم وداع حج می کردند دیدم زنی را بر شتری لاغر و مردمان او را نصیحت می کردند
که برگرد پس چون بوسط بیابان رسیدیم آن ناقه خسته شد پس مردم آن زن را ملامت کردند که تو چرا آمدی پس
آن زن سر خود را باسمان بلند نمود و گفت که نه در خانه مرا بر گذاردی و نه بسوی خانه تو بردی پس قسم بعزت تو اگر
غیر از تو کسی این کار را کرده بود هر آینه شکایت او را نمی نمودم مگر بسوی تو پس ناگاه شخصی از بیابان در رسید و مهار
ناقه بدستش بود پس بزن گفت که سوار شو پس سوار شد و آن شتر مانند برق جهنده میرفت پس چون بمطاف رسیدیم دیدیم
که آن زن طواف میکند پس من او را قسم دادم که تو کیستی گفت منم شهره دختر مسکه دختر فضه خادمهٔ فاطمه حدیث
دهم علامهٔ در بند اعلی الله مقامه در کتاب اسرار الشهادات گفته که جمعی از صلحاء اخیار نقل نمودند از زبان عالمی از
علماء معاصرین که او گفت که خبر داد مرا مرد عادلی از طلاب علوم که گفت بود در برخی از زمانها تو بیخ و سرزنش مینمودم
در پیش خود و در محضر ناس زعفر جنی را و تأسف میخوردم که چرا در روز عاشورا بدون یاری امام مراجعت نمود
و نفس خود را ساکت نمی نمودم که او از جانب امام مامور بجهاد نبود پس شبی از شبهای دههٔ اول محرم نشسته بودم
در منزل خودم بتنهائی در مدرسه از مدارس اصفهان و بعضی از کتابهای مقتل را مطالعه می نمودم در موضع
آمدن زعفر جنی با لشکرش بکربلا و رجوع ایشان بدون یاری فرزند پیغمبر پس ناگاه مردی در را گشود پس بر من
سلام فرستاد و من جواب سلام او را گفتم و نشست و با او مرحبا گفتم ولیکن تعجب نمودم که در را چه سان گشود با اینکه بسته
بود بجلقه که بر آن معلق بود از آهن پس بمن گفت که منم سرا زمن پس من برادر تو زعفر جنی میباشم آمدم که تو را از یاد
کنم و شکایت کنم از تو بسوی تو پس بدان در بسیاری ملامت و مذمت کردن تو مرا پس از آن گفت ای برادر من تو حقیقت
امر را تا بحال نفهمیدی پس بدانکه چون من بزمین کربلا رسیدم با لشکرم در زمانی بود که زمین کربلا پر شده بود از
اطراف و جوانب آن از لشکرهائی از طوائف جن و برای ایشان پادشاهانی بزرگ بود که من از ایشان پست و لشکرم کمتر و
هوا نیز تا باسمان از ملائکه و جن پر بودند و بعضی ببعضی اتصال داشتند و مقدم هر صفی در پیش ایشان بود از ملائکه و
جن و اهل هر صفی آن نزدیک یا دور در همان مکان که جا گرفته بودند بر امام سلام مینمودند با نهایت مراعات بزرگواری
آنجناب و بسوی آنحضرت تضرع مینمودند که ایشان را رخصت قتال دهد و مکان من لشکر من بفاصلهٔ چهار فرسخ از امام دور
بود و بر اکثر در نزدیک تر از آن از زمین تا آسمان مکان خالی یافت نمیشد پس بر امام عرض با نهایت تجلیل و تعظیم سلام
کردم پس بر ما سلام را رد نمود پس از آن شروع فرمود در تکلم با اهل هر صف هر صفی از صفوف ملائکه و طوائف
از جن پس همه را جزای خیر داد و در آخر کلامش برای ایشان دعا کرد پس رخصت نکرد احدی از ملائکه و جن را در نصرت و
جهاد پس همه بمکانهای خود برگشتند و من با آنحال در کربلا بودم ولیکن با لشکرم در یک جانب از زمین کربلا بودیم
جزع مینمودیم و بر صورت خود میزدیم پس چون امر شهادت بوقوع پیوست پس کفار با حرم پیغمبر مختار و سرهای

کرامت صاحب فاطمه یهودیه

در کرامت نوادهٔ فضه خادمهٔ فاطمه

المسیل العبادات

کرامت کربلا

اخیار و ابرار رفتند من و اصحاب من در عقب ایشان می رفتیم و مقصود ما خدمت اهل بیت پیغمبر بود و اینکه کودکان را
محافظت کنیم از اینکه از پشت شتران بیفتند پس چون لشکر ابن زیاد بکوفه رسیدند آفتاب غروب کرده و نتوانستند که
همه داخل کوفه شوند پس موکلان بر اسیران و سران شهیدان در بیرون کوفه منزل کردند و بر انجو دخیمه و خرگاه
برپا کردند و اسیران را در جانب دیگر نازل نمودند چون ساعتی از شب گذشت اهالی کوفه آمدند با ظرفهای پر از نان و طعام
و آب گوشت پس آنها را بموکلین اسیران دادند و ایشان زهرمار کردند اما کودکان پیغمبر از شدت گرسنگی بجزع آمدند خصوصا
در زمانیکه بوی مطبوخات بمشام ایشان رسید پس فضه خادمه فاطمه نزد صدیقه صغری زینب خاتون آمد عرض کرد که ای
سیده من آیا نمی بینی که کودکان بچه نحو بجزع آمده اند از شدت گرسنگی زینب فرمود که ای فضه چاره چیست فضه عرض کرد که
پیغمبر خدا بمن فرمود که برای تو سه دعای مستجاب است و اکنون دو دعا رفته است یعنی دو دعا کرده ام و یکی مانده پس اذن
بده تا دعا کنم تا خدای تعالی فرجی در کار این اطفال عطا کند پس زینب او را اذن داد پس فضه بیک جانبی آمد که تل کوچکی
در آنجا بود پس دو رکعت نماز گذارد و برای استجابت دعا پس دعا کرد ناگاه کاسهٔ پر از آبگوشت از آسمان نازل گشت و در
بالای آن دو گرده نان بود و بوی مشک و عنبر و زعفران از آن می وزید پس غذای اهل بیت و سید سجاد و زنان و کودکان
شد و هر زمانیکه محتاج بطعام میشدند از آن تناول میفرمودند و آن کاسه باز پر میشد و از آن تناول میفرمودند
آن کاسه باز پر میشد و آن دو قرص بجای خود باقی ماندند تا زمانیکه بمدینهٔ طیبه مراجعت نمودند پس زعفر گفت که مرا
ملامت مکن و مذمت منما پس زعفر از پیش چشم آن صالح غایب شد پس آن مرد صالح توبه نمود و پشیمان شد از ملامت
زعفر و برای زعفر طلب رحمت نمود حدیث یازدهم علامه مجلسی باسناد خود روایت نموده است از کتاب بشارة المصطفی باسناد
از حضرت صادق ع از پدر بزرگوارش از جابر بن عبد الله انصاری که گفت نماز گذارد با ما پیغمبر خدا نماز عصر را پس چون
فارغ شد در قبلهٔ خود نشست و مردمان در دور او بودند که ناگاه مرد پیری از هجرت کننده کان عرب در رسید که بر او
جامهٔ کهنهٔ پارهٔ بود و نزدیک بنود که از پیری خود داری کند پس پیغمبر خدا از احوال او پرسید آن مرد عرض کرد که ای
پیغمبر خدا جگرم گرسنه است مرا سیر گردان و جسدم برهنه است مرا بپوشان و من فقیرم احسان بمن کن پس پیغمبر فرمود
که من برای تو چیزی نمی یابم ولیکن دال بر خیر مانند فاعل خیر است برو بمنزل کسی که خدا و پیغمبر را دوست میدارد و خدا
و پیغمبر او را دوست دارند خدا او را اختیار می کند بر نفس خود برو بسوی حجرهٔ فاطمه و خانهٔ فاطمه متصل بخانهٔ پیغمبر بود و
آن خانه که پیغمبر با خود در حالت خلوت بودن از زنان مهیا ساخته بود و فرمود ای بلال برخیز و اینمرد را بخانهٔ فاطمه
ببر پس اعرابی با بلال رفت چون بدر خانهٔ فاطمه رسید ایستاد و فریاد کرد که سلام بر شما باد ای اهل بیت پیغمبر و محل آمد
و شد ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین بقرآن از پروردگار عالمیان پس فاطمه گفت سلام بر تو باد پس تو کیستی
گفت مردی پیر از عرب میباشم بنزد پدرت سید عرب آمده ام و من ای دختر پیغمبر بدنم برهنه و جگرم گرسنه است
بمن احسان کن خدا تو را رحمت کند و بود بر این فاطمه و علی و پیغمبر سه روز که طعامی نخورده بودند و پیغمبر هم میدانست
پس فاطمه پوست گوسفندی را که حسنین بر آن میخوابیدند بآن مرد داد و فرمود که این را بگیر شاید که خدا تعالی رحم کند
برای تو آنچه را که بهتر است پس آن اعرابی گفت که ای دختر محمد شکایت کردم بسوی تو گرسنگی را پس این پوست گوسفند را
من از این با این گرسنگی چکار کنم چون فاطمه این سخن را شنید قلاده در گردنش بود که آن را فاطمه دختر عمش فاطمه که دختر
حمزة بن عبد المطلب بود بهدیه آورده بود پس آن را از گردن خود کشید و بجانب اعرابی انداخت و گفت این را بگیر و
بفروش پس امید است که خدا تعالی عوض دهد او را که چیزی بهتر از او است پس اعرابی آن قلاده را گرفت و بمسجد پیغمبر در
آمد و پیغمبر خدا با اصحاب نشسته بود پس عرض کرد ای پیغمبر خدا این قلاده را فاطمه دختر محمد بمن بخشید پس گفت که آن را
بفروش پس امید است که خدا کاری برای تو کند پس پیغمبر خدا گریست و فرمود که چگونه خدا نخواهد کرد کاری برای تو و
حال اینکه آن را فاطمه دختر محمد بتو داده که سیدهٔ دختران آدم است پس عمار بن یاسر از جای برخواست و عرض کرد که ای
پیغمبر خدا آیا اذن میدهی که این قلاده را بخرم فرمود که آن را بخر ای عمار پس اگر شریک شوند در آن جن و انس خدا

اعطای فاطمه جلدی باعرابی

تعالی عذاب نمی کند ایشان را با تش پس عمار گفت که بچند میفروشی این قلاده را ای اعرابی گفت بسیری از نان و گوشت
و بردهٔ یمانیه که بآن ستر کنم عورت خود را و در ان نماز کنم و یک دینار که برساند مرا باهل من و عمار
انچه سهم او بود از غنایم خیبر فروخته بود و چیزی باقی نمانده بود پس گفت باعرابی که بتو میدهم بیست دینار و دویست درهم
هجریه و بردهٔ یمانیه و راحلهٔ من که ترا باهل تو برساند و مقدار سیر شدن تو از نان گندم و گوشت پس اعرابی گفت
که ای مرد چه قدر سخاوت بمال داری پس عمار او را برد و وفا کرد بانچه گفته بود و اعرابی بسوی پیغمبر باز گشت پس
پیغمبر باو فرمود که سیر شدی و پوشانیده شدی عرض کرد بلی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که جزای
کار فاطمه را بده پس اعرابی گفت که پروردگارا تو خدائی نیستی که ما تازه تو را آفریده باشیم و بجز تو خدائی نیست که ما او را عبادت
کنیم و توئی روزی دهندهٔ ما بر هر جهة بار خدایا ببخش بفاطمه چیزی را که نه او را چشمی دیده باشد و نه او را گوشی شنیده
باشد پس پیغمبر بر دعاء او امین گفت و رو کرد بسوی اصحابش پس گفت که خدای تعالی بتحقیق که بخشید فاطمه را در دنیا
اینکه من پدر او هستم و در عالمین مثل من نیست و علی شوهر او است و اگر علی نبود برای فاطمه همسری نبود و حسن و حسین را
باو عطا فرمود و در عالمین مثل ایشان نیست که هر دو بزرگ جوانان سبطهای پیغمبرانند و دو بزرگ جوانان اهل
بهشت میباشند و در مقابل پیغمبر مقداد و عمار و سلمان رضی الله عنهم بودند پس فرمود که زیاد کنم برای شما عرض
کردند بلی ای پیغمبر خدا انجناب فرمود که روح یعنی جبرئیل بنزد من امد و گفت در زمانیکه فاطمه بجوار رحمت
ایزدی پیوست و دفن شد میایند دو ملک در قبر او و سؤال می کنند او را که خدای تو کیست میگوید که خدا پروردگار
من است پس میگویند که پیغمبر تو کیست میگوید پدرم پس میگویند که امام تو کیست میگوید اینکه بر کنار قبر من ایستاده
است علی بن ابیطالب اگاه باشید زیاد میکنم از فضیلت فاطمه بدرستی که خدای تعالی موکل کرده است جماعتی از ملائکه را
که محافظت می کنند فاطمه را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ و اینها با او هستند در ایام زندگانی
او و در نزد قبرش در وقت مردنش که صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و پسرانش پس هر که
زیارت کند مرا بعد از وفات من پس چنانست که زیارت کند مرا در ایام زندگانی من و هر که زیارت کند فاطمه را
پس گویا زیارت کرده مرا و هر که زیارت کند علی را پس گویا زیارت کرده فاطمه را و هر که زیارت کند حسن و حسین را
پس گویا زیارت کرده علی را و هر که زیارت کند ذریه حسن و حسین را پس گویا زیارت کرده حسن و حسین را پس عمار انقلاده را
گرفت و آن را بمشک آلوده و آنرا در بردهٔ یمانیه پیچید و غلامی داشت که اسم او سهم بود که از غنایم خیبر خریده
بود پس انقلاده را بانغلام داد و گفت این را بگیر و ببر بپیغمبر و تو نیز غلام انجناب میباشی پس انغلام به
نزد پیغمبر امد و کیفیت را معروض داشت انجناب فرمود که بنزد فاطمه برو و قلاده را باو ده و تو غلام او باش
پس انغلام بنزد فاطمه امد و او را از ان واقعه خبر داد پس فاطمه انقلاده را گرفت و انغلام را ازاد کرد و انغلام
خندید فاطمه گفت چرا خندیدی عرض کرد بزرگی برکت انقلاده مرا خندانید که گرسنه را سیر کرد و برهنه را ۱
پوشانید و فقیر را غنی کرد و غلامی را ازاد کرد و در اخر انقلاده بصاحبش برگشت حدیث دوازدهم روایت شده است
در تفسیر فرات بن ابرهیم باسناد خود از حضرت صادق از پدرش که گفت رسول خدا که چون روز
قیامت شود منادی ندا می کند از زیر عرش که ای گروه خلایق بپوشید چشمهای خود را تا بگذرد دختر
حبیب خدا بسوی قصر خود پس میگذرد فاطمه دختر من در حالتیکه بر او دو چادر سبز است و در حوالی و اطراف او
هفتاد هزار حوریه میباشند پس چون بدر قصر برسد می بیند که حسن ایستاده است و حسین افتاده و سرش
بریده است پس فاطمه بحسن میگوید که این کیست که افتاده است حسن عرض میکند که این برادر من است که امت
پدرت او را کشتند و سرش را جدا کردند پس ندا از جانب خدا میاید که ای دختر حبیب خدا بدرستی که من نمایاندم بتو
انچه را که امت پدرت بحسین کردند زیرا که من ذخیره کردم برای تو در نزد خود در مصیبت تسلی تو را باین مصیبت
که امروز نظر نمیکنم در محاسبه بندگان تا داخل جنت شوی و داخل جنت شود ذریه تو و شیعه تو و هر که

احسان بشما کرده از کسانیکه از شیعه تو نیست پیش از این که نظر کنم در محاسبه بنده کان پس داخل جنت میشود خرم فاطمه و ذریه اش و شیعه او و هر که احسان بفاطمه کرده از غیر شیعه او پس این است قول خدای عز و جل لا یحزنهم الفزع الاکبر فرمود آن هول قیامت و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون این قسم بخدا که فاطمه است و ذریه او و شیعه او و هر که احسان بایشان کرده از کسانیکه از شیعه فاطمه نیست حدیث سیزدهم در کتاب بصائر الدرجات باسناد خود روایت فرمود از حماد بن عثمان که گفت شنیدم از حضرت صادق ع که می گفت اینکه ظاهر میشوند زنادقه در سنه صد و بیست و هشت و این از انجا است که نظر کردم در مصحف فاطمه حماد گوید که من عرض کردم که مصحف فاطمه چیست پس فرمود که خدای تعالی چون پیغمبر را بجوار رحمت خود برد داخل شد بر فاطمه از حزن در وفات پیغمبر انقدر یکه عمید اند انرا مگر خدای عز و جل پس فرستاد خدا بسوی فاطمه ملکی را که او را تسلی میداد و حدیث برای او می گفت پس فاطمه انرا با میر المؤمنین معروض داشت پس امیر المؤمنین فرمود که هر وقت که ان ملک امد و صدای او را شنیدی مرا اعلام کن پس فاطمه علی را اعلام کرد پس علی هر چه را که میشنید مینوشت تا اینکه مصحفی شد حماد گوید که حضرت صادق ع فرمود که ان مصحف از حلال و حرام نیست و لیکن در او است علم انچه واقع میشود حدیث چهاردهم در کتاب دلائل طبری باسناد خود از حضرت حسین سید الشهداء مروی است که گفت فاطمه مرا خبر داد که پیغمبر بمن گفت ایا نمی خواهی مژده دهم تو را در وقتی که خدا بخواهد که در بهشت تزویجه دوستی از دوستان خود فرستد میفرستد بسوی تو که بفرستی برای ان زن از زیور تو حدیث پانزدهم علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه که یکی از مشایخ اجازه علامه است گفته است که خبر داد مرا علی سید جلال الدین علی بن عبد الحمید بن سید فخار بن معد موسوی حایری که اسما بنت عمیس حاضر شد در زمان وفات خدیجه کبری گریه کرد اسما گوید که من باو گفتم ایا تو گریه میکنی و حال اینکه سیده زنان عالمیان و زوجه پیغمبری و مژده داده شدی بزبان پیغمبر بر بهشت پس گفت که برای این گریه نکردم و لیکن زنان در زمان شب زفاف لازم است که زنی باشد که قضاء حوایج او کند و او را خوشحال کند و او را یاری کند و فاطمه کودک است میترسم که چنین زنی برای او نباشد پس من گفتم ای سیده من برای تو با خدا عهد کردم اگر من در ان زمان باشم متولی ان امر شوم و بجای تو باشم چون شب زفاف فاطمه شد پیغمبر امد و زنان را امر کرد که بیرون روند پس همه بیرون رفتند و من ماندم چون پیغمبر خواست که بیرون رود سواد مرا دید فرمود تو کیستی گفتم اسما بنت عمیس پس گفت ایا امر نکرده بودم تو را که بیرون روی عرض کردم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و من قصد خلاف تو نکردم و لیکن با خدیجه عهد کردم پس کیفیت را باو عرض کردم انجناب گریست پس گفت قسم بخدا برای همین ایستادی گفتم بلی قسم بخدا پس پیغمبر مرا دعا کرد تا اینجا اخر حدیث بود مؤلف گوید که بعضی از علما گفته اند که اسما بنت عمیس زن جعفر بود که بعد از او ابو بکر او را گرفت و او در زمان زفاف فاطمه همراه جعفر در حبشه بود و در سنه هفت هجری که فتح خیبر بود از حبشه امد و تزویج فاطمه بعد از جنگ بدر بود پس این اسماء دختر یزید بن سکن انصاری است که احادیث از پیغمبر روایت دارد حدیث شانزدهم در کتاب خصال از حضرت صادق ع روایت داشته که بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند ادم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد و علی بن الحسین اما ادم پس گریه کرد بر بهشت تا از رو های او رودها خانه روان شد و اما یعقوب پس انقدر در فراق یوسف گریست که چشم او نابینا شد و اما یوسف پس انقدر در مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان بتنگ در امدند و گفتند یا در شب گریه کن و در روز ما را ارام بده یا بعکس اما فاطمه پس انقدر گریست که اهل مدینه از کثرت گریه او بتنگ امدند و گفتند که از کثرت گریه ما را بتنگ در اوردی پس فاطمه بمقابر شهدا میرفت و گریه میکرد انقدر که میخواست پس از ان بر می گشت و اما علی بن الحسین پس گریه کرد بر حسین بیست سال یا چهل سال هرگز طعامی در نزد او گذاشته نمیشد مگر اینکه می گریست تا اینکه غلام او باو گفت که من فدای تو شوم ای پسر پیغمبر من میترسم تو هلاک شوی گفت که من غم و حزن خود را بسوی خدا شکایت می کنم و میدانم از خدا انچه را که شما نمی دانید بدرستی که من قتلگاه پسران فاطمه را بخاطر نیاوردم مگر اینکه گریه مرا گلوگیر میشود مؤلف گوید اگر گویند که صوت فاطمه بگریه چگونه بگوش نامحرمان می رسید جواب گوئیم شاید که این گریه بی اختیاری بوده و یا اینکه صدای زن

در آمدن فرشتها بخدمت حضرت فاطمه در وقت زائیدن

واجب الاجتناب نیست چنانکه جمعی بدان رفته اند این حل در مقام ظاهر است و اما در مقام باطن پس حق اینست که هر
زمان که فاطمه بگریه در میامد بهمراه او ملائکه و اجنه و زمین و هوا و دیوار خانهای مدینه و سنگها و کلوخها
میگریستند پس این صداها بگوش اهل مدینه میرسید و چون بلند تر فاطمه بود گمان اهل مدینه آن بود که فاطمه میگرید
و حال اینکه صدای فاطمه بعشر خانهای اهل مدینه نمیرسید چه بجای اینکه بهمه برسد و همه شاکی شوند و
این تاویل بقواعد حاصله از عقل و نقل محقق است مکر نه یک اخبار بر اکره دلالت دارد که هر زمان که فاطمه بر
حسین گریه میکند ملائکه بگریه میایند و جهنم بخروش میاید پس درست بفهم ایضا مؤلف گوید که در میان
این پنج نفر فاطمه از همه بیشتر گریه کرد و هیچکس در عالم بقدر فاطمه گریه نکرد زیرا که در حدیث است که هر که
بر حسین گریه کند و عزای او را برپا کند حضرت فاطمه بر آن شخص گریه می کند و بعد از وفاتش عزای او را برپا می کند
تا روز قیامت در گریه خواهد بود و تا در دنیا هم بود انقدر گریست که بنا بر روایت عقایق که یکی از علماء عامه
است شیشه را از اشک چشم پر کرد و وصیت کرد که امیر المؤمنین آنرا با او دفن کند و اما اینکه فاطمه بر کربلا گریه
کنند کان فرزندش میگریند پس در انجا بشی است که ذکر کرد آنرا عالم صالح برغانی قزوینی در کتاب مخزن البکاء که
منقول است از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی در کوچهای مدینه می گذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با
یکدیگر بازی می کنند و حضرت امام حسین در گوشه برو بخاک نشسته است و گریه نخود را کج کرده مانند ابر بهار
زار زار می گرید پیش رفتم و سؤال کردم که ای آقازاده من خدا جان مرا فدای تو کرد انچرا برو بخاک نشسته و گریه
میکنی مگر خدای ناکرده کودکان عرب شما را رنجانیده اند حضرت چون این سخن از من شنید سر مبارک خود را بالا کرد
نظر حسرت بمن نموده از دست خود اشاره فرمود که ای سلمان از این مقدمه در گذر که دلم طاقت نمیاورد که درد دلم
بیان نمایم سلمان عرض کرد ای سید من مگر از جد بزرگوار خود نشنیده که مکرر میفرمود سلمان منا اهل البیت
یعنی سلمان از ما اهل بیت است ای سید من چرا درد دل خود را پنهان داری چون آن مظلوم این سخن را شنید باز بگریه
در امد فرمود ای سلمان بدانکه از جناب اقدس الهی وحی بجبرئیل رسید و جبرئیل بجدم خبر داده که برادر کربلا گو
بی وفا با خنجر جور و جفا سر از بدن جدا خواهند نمود و کودکان مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت
و نعش همه را بی غسل و کفن در میان ریگهای گرم خواهند انداخت و بعد از آن اهل بیت مرا با امام زین العابدین
بیمار بر شتران عریان سوار خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و ایشان را در مسجد دمشق
جا خواهند داد و کودکان مرا بکنیزی خواهش خواهند نمود ای سلمان هر وقت که بخاطرم میاورم دلم طاقت
نمیاورد سلمان عرض کرد ای آقا فدای تو شوم بجد بزرگوار و پدر و مادر عرض نما که از خدا بخواهند که این بلا را
از شما دفع نماید آنحضرت فرمود ای سلمان من خود این مصیبت را اختیار نمودم و میخواهم جانرا فدای امت جدم
نمایم سلمان عرض کرد در آنوقت جد و پدر و مادرت در حیات خواهند بود فرمود در آنوقت هیچیک نخواهند
بود سلمان عرض کرد ای سید من پدر و مادرم فدای تو باد در آن روز عزای شما را که خواهد گرفت و که بر شما خواهد
گریست حضرت فرمود ای سلمان شیعیان چند که خواهند بهم رسید از مرد و زن که مثل پدر و مهربان عزای مرا خواهند
گرفت و جانها و مال خود را فدای من خواهند نمود سلمان عرض کرد فدای تو شوم این چه حکمت است که بعضی از
خلق شما را خواهند کشت و بعضی از خلق عزای شما را خواهند گرفت حضرت فرمود ای سلمان اشخاصی که بر ما خواهند
گریست جناب قدس الهی طینت ایشان را از طینت ما سرشته است و از این سبب است که با ما محبت خواهند داشت
مال و جان خود را بفدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند امد
من نیز در قیامت ایشان در شب اول قبر بزیارت ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان بر ایشان
خواهد گریست و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل بهشت گرداند حکایت
هیفدهم شیخ مفید در کتاب امالی روایت کرده از صدوق با سناد او از ابن عباس که چون پیغمبر خدا از زمان وفات در

یعني مظلوم مقتول تا روز قيامت

در بیان گریستن فاطمه بعد از وفات پیغمبر

رسید گریست تا اینکه اشکهای دیدهٔ مبارکش ریش او را تر کرد پس باو عرض کردند که یا رسول الله چرا گریه میکنی آن جناب فرمود که گریه می کنم برای ذریهٔ من وانچه وارد میاورند بر ایشان بدان امت من بعد از من گویا می بینم دختر خود فاطمه را که فریاد می کند ای پدر جان ای پدر جان پس اعانت یاری نمیکنند او را هیچیک از امت من پس چون فاطمه این را شنید گریست پیغمبر فرمود که ای دختر من گریه مکن فاطمه عرض کرد که من گریه نمیکنم برای انچه بعد از تو بر من وارد میاید ولیکن برای مفارقت تو ای پیغمبر خدا پس پیغمبر فرمود بشارت باد ترا ای دختر محمد بزودی ملحق شدی تو بمن پس بدرستیکه تو اول کسی میباشی از اهل بیت من که بنزد من میائی حدیث هیجدهم در کتاب خرایج روایت کرده از حضرت صادق ع روایت کرده که فاطمه بعد از پیغمبر هفتاد و پنج روز زنده کانی کرد و بر او وارد شد اندوه سخت بر پدرش و جبرئیل بنزد او میامد و او را خوشحال میساخت و خبر میداد او را از پدرش و مکان او را در بهشت و خبر میداد او را

در خواستن فاطمه پیراهن پیغمبر را از علی

با نچه بعد از فاطمه در ذریهٔ او واقع میشد و علی آنرا مینوشت حدیث نوزدهم علامه مجلسی در کتاب بحار از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده فرمود که من غسل دادم پیغمبر خدا را در پیراهن او پس فاطمه می گفت که آن پیراهن را بمن بنما پس چون آن پیراهن را می بوئید غشی بر او عارض میشد چون من چنین دیدم آن پیراهن را پنهان کردم حدیث بیستم در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که روایت شده است که چون پیغمبر وفات یافت بلال امتناع نمود از اذان گفتن و گفت که از برای احدی بعد از پیغمبر اذان نمیگویم روزی فاطمه گفت که من میل دارم که صدای مؤذن پدرم را باذان بشنوم پس این خبر به بلال رسید شروع نمود در اذان گفتن پس چون گفت الله اکبر الله اکبر فاطمه بخاطر اورد پدرش را و روز کار پدرش پس عنان گریه را از او رها شد پس چون رسید باشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریادی زد و برو در افتاد و بیهوش شد پس مردم به بلال گفتند که اذان را قطع کن که دختر پیغمبر از دنیا مفارقت کرد و گمان کردند که فاطمه وفات یافت پس بلال اذان خود را قطع کرد و تمام نکرد پس چون فاطمه بهوش امد از بلال خواست که اذان را تمام کند پس بلال اجابت نکرد و عرض کرد ای سیدهٔ زنان من میترسم بر تو انچه را که بر نفس خود وارد میاوری از شنیدن اذان من پس فاطمه از او در گذشت

در حزن فاطمه بعد از وفات پیغمبر

حدیث بیست و یکم در شدت حزن فاطمه بعد از پیغمبر و وفات او علامه مجلسی در کتاب بحار فرموده که در کتابی یافتم خلاصه اش اینکه روایت کرده است و رقه بن عبد الله ازدی که می گفت من بحج رفتم پس در طواف یافتم زنی را که گندم گون خوش روی شیرین سخن را که ندا می کرد با فصاحت کلام که ای پروردگار بیت الحرام و حفظهٔ کرام و زمزم و مقام و مشاعر عظام و پروردگار محمد که بهترین مردمان است صلوات فرستد خدا بر او و بر آل نیکو کاران کرام اینکه مرا محشور کنی با آقایان کرام من که پاکانند و پسران ایشان که پیشانی ایشان نورانی و دست و پای ایشان سفید است که میمون و مبارک میباشند آگاه باشید پس شهادت دهید ای جماعت حج گذارنده کان و عمره کننده کان که آقایان من بهترین برگزیده شده کانند و خلاصهٔ نیکو کارانند کسانی هستند که مرتبهٔ ایشان از مراتب مردم بالاتر است و بلند است ذکر ایشان در شهرها و ابخود گرفته اند افتخار را و رقه بن عبد الله گوید که باو گفتم ای جاریه من گمان می کنم که تو از دوستان اهل بیت پیغمبری گفت بلی گفتم تو کیستی گفت من فضه کنیز فاطمه زهرا میباشم که دختر محمد مصطفی است صلوات بفرستد خدا بر او و بر پدرش و بر شوهرش و بر پسرانش گفتم خوش امدی مرا شوق بسیار بکلام تو بود میخواهم اجابت کنی از سؤالیکه دارم پس چون فارغ شدی از طواف فراغت یافتی از نزد بازار طعام فروشان باش تا من بیایم و تو خواهی با ثواب و نزد بود پس در طواف از هم جدا شدیم پس چون از طواف فارغ شدم و اراده کردم که بمنزل خود ایم از راه بازار طعام فروشان امدم دیدم فضه در انجا نشسته و از مردم ما گوشه گرفته پس بنزد او رفتم و هدیه برای او بردم و گفت ای فضه خبر ده مرا از خاتون تو فاطمه زهراء و از انچه دیدی در نزد وفات او و بعد از موت پدرش محمد صلعم پس چون سخن مرا شنید اشک بدو چشمش حلقه زد پس گریه شدید کرد و گفت ای ورقه بجوش اوردی غم و حزنی را که ساکن بود و اندوهی که در دل من پنهان بود پس بشنو الان انچه را که من از او مشاهده کردم بدانکه چون پیغمبر خدا از دنیا رفت بزرگ و کوچک بر او گریستند و بسیار شد گریه بر او و کم شد صبر و بزرگ شد مصیبت او بر خویشان و اصحاب و اولیاء و دوستان و غریبان

مرثیه فاطمه بر پیغمبر

وملاقات نمیشد مگر مرد گریه کننده ونبود در اهل مدینه از اصحاب وخویشان ودوستان کسی که اندوه او سخت
تر باشد وگریه او بزرکتر باشد از خاتون من فاطمه زهراء واندوه او تازه میشد وزیاد میشد کریه او پس هفت روز
نشست که ناله او ساکت نمیشد هر روزیکه میامد کریه او بیشتر از روز سابق بود پس چون روز هشتم شد ظاهر
کردانید هجر را که پوشیده بود پس طاقت صبر نداشت بیرون رفت وفریاد کشید پس کویا از زبان پیغمبر سخن میکفت
پس زنان امدند ودختران وپسران کوچک امدند وبکریه مردمان صدا را بلند نمودند ومردمان از هر مکانی امدند
وچراغهای مسجد را خاموش نمودند تا در مسجد مردان روی زنان را نبینند وخیال شد بسوی زنان که پیغمبر خدا از
قبر برخواست ومردمان در حیرت واضطراب افتادند وفاطمه زهرا ندا میکرد وکریه بر پدرش میکرد ومیکفت ای
پدر جان ای محمد ای ابا القاسم ای بمنزله کاه یتیمان وبیوه زنان ایا کیست برای قبله ومصلی ایا کیست برای دختر حیران
مصیبت زده شده پس رو اورد وپا بخود را بر دامنها بخود میکذاشت وچیزی را نمی دید از جهت کریه واشکهای چشمش
تا اینکه بقبر پدرش نزدیک شد پس چون بانجره نظر نمود کلمها بخود را کوتاه کرد وکریست تا اینکه بیهوش شد پس زنان
بر پیشانی وسینه اش اب پاشیدند تا بهوش امد پس برخواست ومیکفت قوت من برداشته شد ودشمن بر شماتت
نمودواندوه کشنده مراست ای پدر جان باقی ماندم در حالتی تنها ودر حیرتم پس صدای من فرو نشست وپشت من
شکست وزندکانی من مکدر شد پس ای پدر جان بعد از تو انیسی نمی یابم برای وحشتم ونه کسی را که اشک مرا ساکن کند
ونه کسی که ضعف مرا یاری کند پس بعد از تو فانی شد محکم قران ومحل نزول جبرئیل ومکان میکائیل بعد از تو ای پدر جان
منقلب شد اسباب وبسته شد درها بسوی من پس من بعد از تو دنیا را دشمن میدارم وتا نفسهای من بیرون میاید بر
تو کریه میکنم شوق من بسوی تو وحزن من بر تو تمام نمیشود پس ندا کرد ای پدر جان ای قلب من ومغز من پس این
اشعار را فرمود ان حزنی علیک حزن جدید وفؤادی والله صب عنید یعنی که حزن واندوه من بر تو اندوه تازه
است ودل من قسم بخدا که مشتاق مهیا کردیده شده است وصب یعنی مشتاق کثیر الاشتیاق صبابه بمعنی سوزش
وکرمی ونکی دل از عشق است وعتید بمعنی حاضر ومهیا است وعتیده حقه را کویند که در ان عطر عروسان است
وبنا بر اول مراد مهیای برای حزن واندوه است یا مهیای ملاقات است وبنا بر ثانی مراد تشبیه است بحقه عطر یعنی
دل من حقه محبت تو است یا محل حزن واندوه بر تو است کل یوم یزید فیه شجونی واکتیابی علیک لیس یبید هر روز
زیاد میشود در او اندوههای من وکابت وحزن من تمام وفانی نمیشود جل خطبی فبان عنی عزائی فبکائی کل وقت
جدید بزرک شد کار من پس از من عزاء من منفصل شد ومفارقت نمود یعنی صبر من پس کریه من هر وقتی تازه است
ان قلبا علیک یالف صبرا او عزاء فانه لجلید بدرستی که دلی که بر تو با صبر وتسلی الفت کیرد پس بدرستی که ان دل هر اینه
سخت است پس ندا کرد که ای پدر جان منقطع شد بتو دنیا بنورها بخود وپژمرده شد شکوفه اش وبخوش حالی
تو درخشنده بود پس بتحقیق سیاه شد روز دنیا ای پدر جان شام کردیم بعد از تو در حالتی که از ضعیف شمرده کان
بودیم ای پدر جان صبح کردند مردمان که از ما اعراض نمودند وما بودیم بسبب تو از بزرک شمرده شده کان پس
کدام اشک است که برای جدائی تو ریخته نمیشود وکدام حزن است که بر تو بعد از تو بر تو متصل نمیشود وکدام پلک چشم
است که بعد از تو با خواب سرمه کشیده میشود کریست بر تو ملائکه وایستاد اسمانها پس منبر تو بعد از تو محل وحشت
است ومحراب تو خالی از مناجات تو است وقبر تو خوشحال است به پنهان کردن تو وبهشت مشتاق است بسوی تو
وبسوی دعای تو وصلوات تو ای پدر من تو دو فات مرا بر سان که از زندکانی مکدر شده ام پس فاطمه غیر از خود بر کشت
وشروع کرد بکریه در شب وروز که اشک او قطع نمیشد وناله اش ساکن نمیشد وشیوخ مدینه نزد امیر المؤمنین
امدند وکفتند که فاطمه در شب وروز کریه میکند پس هیچ کس از ما نیست که خواب بر او کوارا باشد در روز برای ما
قراری نیست در طلب کسب کار وما خواهش داریم که از او سؤال کنی که یا در شب کریه کند یا در روز ان جناب بنزد
فاطمه رفت پس ان دید ناله وفاطمه ملال دی کریه اش سکون یافت پس ان جناب پیغام اهل مدینه را باو رسانید فاطمه کفت

ای ابا الحسن چه کم است ماندن من در میان ایشان و چه نزدیک است غایب شدن من از ایشان پس قسم بخدا که ساکت نمیشود
در شب و نه در روز تا اینکه ملحق شوم بپدرم پیغمبر خدا پس علی با و گفت که بجا بیاور ای دختر پیغمبر خدا آنچه را که ارادهٔ
تو است پس از آن امیر المؤمنین خانه برای او در قبرستان بقیع بنا کرد که دور از مدینه بود و از ابیت الاحزان نام نهاد
میان
و چون صبح میشد فاطمه حسن و حسین را به پیش می انداخت و بسوی بقیع میرفت در حالتی که گریه کننده بود پس همیشه
قبرها گریه می کرد پس چون شب میشد میامد امیر المؤمنین بسوی او و میامد او را بسوی خود میانداخت بخانه میاورد
و بیست و هفت روز بعد از پیغمبر بهمین حالت بود و ناخوش شد بمرضی که در آن مرض وفات یافت پس باقی ماند تا روز چهلم
و امیر المؤمنین نماز ظهر را اداء کرد و بجانب منزل میامد که کنیزکان با گریه و حزن در رسیدند انجناب فرمود که چه خبر
دارید و چرا درهم و حالت شما متغیر است گفتند ای امیر المؤمنین دریاب دختر عم تو زهرا را و ما گمان نداریم که تو
او را دریابی پس انجناب با شتاب امد تا بر او داخل شد دید که آن صدیقه بر فراش خود افتاده و دستها را بهم میاورد
و دستها را میکشد پس علی ردا را از دوش انداخت و عمامه را از سر مبارک انداخت و بندهای جبه خود را گشود و امد و سر زهرا را
بدامن خود گذاشت و ندا کرد که ای زهرا جواب نشنید گفت ای دختر محمد مصطفی پس جواب نشنید گفت ای دختر کسی که
زکوة را باطراف رداء برداشت و بر فقراء بذل می کرد پس جواب نشنید پس گفت ای دختر کسی که نماز گذارد با ملائکه آسمانها
دو رکعت دو رکعت پس جواب نشنید پس گفت ای فاطمه با من تکلم کن پس منم پسر عم تو علی بن ابیطالب پس فاطمه چشمهای خود را
بروی علی گشود و با و نگاه کرد و گریه کرد انجناب فرمود که تو را چه شده است پس منم پسر عم تو علی بن ابیطالب پس فاطمه
گفت که ای پسر عم من می یابم در خود مرگ را که ناچاریم از او و من میدانم که بعد از من صبر نمیکنی بر کم زن گرفتن پس
اگر خواهی زنی بگیری یک روز و یک شب را برای او قرار بده و برای اولاد من یک روز و یک شب قرار ده ای ابا الحسن فریاد
بزن بر روی و فرزندان من پس داخل صبح میشوند و حال اینکه هردو یتیم و غریب و پر و بال شکسته اند پس بدرستی که
دیروز جد ایشان از میان ایشان رفت و مادر ایشان هم امروز میرود پس وای بر امتی که ایشان می کشند این دو طفل را
و دشمن دارند ایشانرا پس اشعاری فرمود که حاصلش اینکه گریه بر من کن که امروز روز جدائی است و وصیت میکنم تو را
بفرزندان من بمن گریه کن و بر یتیمان من گریه کن و مشکن پر و بال کشته شده دشمنان در صحرای عراق پس علی گفت ای دختر
پیغمبر این خبر را از کجا یافتی و حال اینکه وحی از ما قطع شده است پس آن صدیقه گفت در این ساعت خوابم در ربود
پس دیدم حبیب من رسول خدا را در قصری از در سفید پس چون مرا دید فرمود بیا بسوی من ای دختر که پس بدرستی که
من بسوی تو مشتاقم پس عرض کردم قسم بخدا که شوق من بملاقات تو بیشتر است از تو پس فرمود که امشب تو در نزد
من خواهی بود و او است راست گو بر آنچه وعده کرد پس در زمانیکه سورهٔ یس قرائت کردی پس بدانکه من وفات
یافته ام پس مرا غسل ده و مرا برهنه مکن پس بدرستی که من طاهره مطهره ام و نماز بگذار و با تو از اهل من تا آنکه
نزدیک تو اند و مرا در شب در قبر دفن کن باین خبر داد مرا حبیب من رسول خدا پس علی گوید قسم بخدا که شروع کردم
در غسل او و دست در پیراهنش و انجا مرا از او بیرون نیاوردم پس قسم بخدا که میمونه طاهره مطهره بود پس از آن حنوط
کردم او را از زیادی حنوط پیغمبر و کفن کردم چون خواستم که سر کفن او را ببندم ندا کردم که ام کلثوم ای زینب ای
سکینه ای فضه ای حسن ای حسین بیائید توشه بگیرید از مادر خود تان که این زمان زمان فراق است و ملاقات
در بهشت است پس حسنین امدند و ایشان ندا میکردند که چه حسرتی است که خاموش نمیشود هرگز از فقد جد ما
محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا ای مادر حسن ای مادر حسین در زمانیکه ملاقات کردی جد ما را پس او را سلام
ما را برسان و باو بگو که بعد از تو یتیم شدیم در دار دنیا پس امیر المؤمنین گفت که شاهد میگیرم خدا را که فاطمه نالهٔ
سوزنده کرد و آه کشید و گریست و هردو دست خود را بلند کرد و بگردن حسن و حسین در آورد و ایشانرا بسینهٔ
خود چسبانید ناگاه هاتفی از آسمان آواز داد که ای ابا الحسن بردار حسنین را از روی فاطمه زهرا پس هرانیه گریانیدند
قسم بخدا ملائکهٔ آسمانها را پس بتحقیق که مشتاق است حبیب بسوی محبوب پس حسنین را بلند کردم از سینهٔ فاطمه و سر

[illegible]

[illegible]

کهن را بشنم و این بیات را ای کفتم فراقك اعظم الاشیاء عندی وفقدك فاطم ادها الثکول فراق تو ای فاطمه بزرک
ترین چیزها است در نزد من و فقد تو ای فاطمه مصیبتی است بزرکتر از مرك و هلاك است سابکی حسرة و انوح شجوا
علی خل مضی اسنی سبیل ود و داست که میکریم از روی حسرت و نوحه می کنم از روی حزن بر دوستی که رفته است
راه شریف تر و بالا تر را الا یا عین جودی و اسعدینی فحزنی دائم ابکی خلیلی اکاه باش ای چشم سخاوت کن و یاری
کن مرا پس اندوه من همیشه است میکریم خلیل خود را پس برداشت علی فاطمه را بدست خود و او را بنزد قبر پدرش برد
وندا کرد که سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا سلام بر تو باد و دست خدا سلام بر تو باد ای نور خدا سلام بر تو باد
ای صفوة خدا از من سلام بر تو و تحیت و اصل است از من بسوی تو و در نزد تو و از دختر تو که نازل شونده است
بر تو در جوار تو و بدرستی که ودیعه و امانت رد شده و رهینه و کرو کرفته شد پس ابوای حزن من بر پیغمبر پس
بعد از او بر بتول پس ماوا نماز کذارد و او را در لحد خوابانید حدیث بیست و دویم علامه مجلسی در کتاب بحار فرموده
که روایت شده است اینکه چون امیر المؤمنین بقبر مبارك رسید دستی از قبر بیرون امد و فاطمه را کرفت و علی کریست
حدیث بیست و سیم علامه مجلسی در بحار روایت داشته که علی در کنار قبر فاطمه این ابیات را انشاد فرمود ذکرت ابا ودی
فبت کانتی برد الهموم الماضیات وکیل بیخوابی اطراوردم انکه دا که ملازم دوستی من بود یعنی حبیب خود را بیخوابی اطراوردم
پس خوابید کو یا که من از شدت هموم ضامن شده بود هر هم و حزنیکه پیش از این بود لکل اجتماع من خلیلین
فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل بر اجتماع شدن هر دو دوستی فرقت و جدائی است و هرچه غیر فراق است کم
است و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل و بدرستیکه مفقود یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل
است بر اینکه دوام ندارد هیچ خلیلی پس هاتفی با این اشعار جواب کفت یرید الفتی ان لا یموت خلیله ولیس الی الممات
سبیل اراده دارد جوان اینکه نمیرد دوستش و نیست برای وراهی مکر مردن فلا بد من موت و لا بد من بلی
وان بقائی بعدکم لقلیل پس ناچار است از مردن و ناچار است از کهنه شدن و بدرستیکه بقاء من بعد از
شماها اندکی کم است اذا انقطعت یوما من العیش مدتی فان بکاء الباکیات قلیل در روز مانیکه منقطع شد در
روزی از زندکانی مدت من پس بدرستیکه کریه کننده کان کم است یعرض عن ذکری فتنسی مودتی ویحدث بعدی
للخلیل خلیل نزد دوستی کنار اعراض میکنی از بخواطر اوردن من و فراموش میکنی دوستی مرا و حادث میشود برای
خلیل بدلی حدیث بیست و چهارم ثقة الاسلام شیخ بزرکوار محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در کتاب کافی باسناد
خود روایت کرده از حضرت صادق ع که فاطمه بنزد ستونیکه در مسجد بود امد و پیغمبر را خطاب کرده می کفت
قد کان بعدك انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب بتحقیق بود بعد از تو خبرها و امور سختی که اکر
انها را تو میدیدی کار بزرك نمی کردید انا فقدناك فقد الارض وابلها واختل قومك فاشهدهم ولا تغب بدرستیکه
ما مفقود یافتیم ترا مانند مفقود یافتن زمین باران را و مختل شدند قوم تو پس نکاه کن ایشان را و پنهان
مباش حدیث بیست و پنجم صاحب مناقب این مرثیه را از فاطمه روایت داشته و قد رزئنا به محضا خلیقته صافی الضرائب
والاعراق والنسب رزئنا بضم راء مهمله و سکون زاء معجمه و همزه یعنی مصیبت است و در بنا فعل مجهول است و همزه
ان بدل بر یاء شده است بجهة کسره ما قبل برای حصول تخفیف و محضا خلیقته مفعول ثانی است برای رزئنا
بر تجرید مثل لقیت به اسدا یعنی مصیبت زده شدیم باو بشخصی که محض الخلیقه است یعنی خلقتش با شائبه کدورت
و بدی نیست و مشوب نمیشود که محضا حال باشد و ضرائب جمع ضریبه است بمعنی طبیعت است و اعراق جمع عرق بکسر
عین مهمله است بمعنی اصل از هر شیء یعنی خالص است طبیعتهای او و اصلهای او و نسب او و کنت بدرا و نورا یستضاء
علیك تنزل من ذی العزة الکتب بودی تو ماه و نوری که طلب روشنائی از او میشد بر تو نازل میشد از صاحب عزت
کتابها و کان جبریل روح القدس زائرنا فغاب عنا و کل الخیر محتجب و بود جبرئیل که روح القدس است زیارت
کننده ما پس از ما غایب شد و همه خیر در حجاب شد فلیت قبلك کان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونك

العجب پس کاش پیش از تو بود مرگ ما را بر میخورد چون تو گذشتی حایل شدند میان ما پردها انا رزئنا بما لم یرز
ذو شجن من البریة لا عجم و لا عرب بدرستی که مصیبت زده شدیم بانچه مصیبت زده نشده بود صاحب حزنی
از مخلوقات نه از عجم و نه از عرب ضاقت علی بلاد بعد ما رحبت و سیم سبطاک خسفا فیه لی نصب شکستند برمن
بلاد بعد از انکه وسعت داشت و الزام شده و سبط تو را نقصان و خواری که دران برای من تعب بود فانت والله
خیر الخلق کلهم و اصدق الناس حیث الصدق و الکذب پس تو قسم بخدا بهترین همه خلق هستی و صادق ترین مردمانی در
مقام صدق و کذب و سوف نبکیک ما عشنا و ما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب پس زود است که گریه میکنیم بر تو
مادامی که زنده باشیم و مادامیکه چشمهای ما باقی باشد بروان شدنیکه برای او ریختن باشد مؤلف گوید از اخبار
متظافره بلکه متواتره بالمعنی از طرق خاصه بلکه از بعضی از اخبار عامه در بعضی از این وقایع ای ترکیب انها چنین
مستفاد است که عمر بعد از اینکه چند دفعه فرستاد که علی را بیاورد و بیعت از او بگیرد و علی امتناع نمود پس عمر
خالد بن ولید و قنفذ را گفت که اتش و هیزم بر داشتند عمر با ایشان بدر خانه فاطمه رسیدند و فاطمه در پشت در
نشسته بود و عصابه بر سر بسته و بدنش از وفات پیغمبر ضعیف و لاغر پس عمر در را کوبید و گفت ای پسر ابو طالب در را
باز کن پس فاطمه گفت که ای عمر تو را با ما چه کار است نمی گذاری که ما در این حالی که هستیم باشیم عمر گفت در را بکشا و الا
خانه را بر شما میسوزانم فاطمه فرمود ای عمر ایا نمی ترسی از خدای عز و جل اگر داخل خانه من میشوی و هجوم میاوری بخانه
من پس عمر از برگشتن ابا کرد و اتش را بود در خانه افروخت پس در را سوزانید پس از ان در را دفع کرد پس فاطمه پیش امد
و می گفت ای پدر جان ای رسول خدا پس عمر شمشیر را بلند کرد و حال اینکه ان شمشیر در غلاف بود پس بان پهلوی فاطمه را
زد پس فاطمه فریادی کشید پس عمر تازیانه را بلند کرد و بر ذراع فاطمه زد فاطمه فریاد بر اورد وای پدر جان پس علی بیطاقت
شد از صدای تظلم فاطمه و از جای برخاست و گریبان عمر را گرفت و او را حرکت داد و بخاک انداخت و گردن و بینی او را زد و
خواست او را بکشد که بخاطر اورد وصیت پیغمبر را در باب صبر کردن پس عمر فرستاد و جمعیت اورد تا اینکه ریسمان در گردن
علی انداختند پس فاطمه میان ایشان و علی حایل شد در نزد در خانه پس قنفذ ملعون تازیانه بر او زد پس فاطمه وفات کرد
و حال اینکه در بازوی او مانند دملی بود از ضرب او و پس در را بر او فشرد و او میان در و دیوار بود پس پهلوی فاطمه شکست
و محسن را که در شکم او بود سقط کرد پس فاطمه از انوقت تا اخر مریض بود تا اینکه شهید شد پس از ان فدک را ابو بکر و عمر
از فاطمه گرفتند چنانکه در منظومه امامت و در شرح ان نوشته ام پس چون زمان وفات فاطمه شد عمر و ابو بکر علی را واسطه
گرفته که بخانه فاطمه ایند و او را از خود راضی نمایند پس چون داخل خانه فاطمه شدند در حالتی بر فراش افتاده بود معجر بست
و رو از ایشان برگردانید ایشان استرضاء جستند فاطمه گفت ایا شما شنیده اید که پیغمبر گفت فاطمه پاره از گوشت من است
پس هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کرد پس خدا را اذیت کرده گفتند بلی شنیدیم فاطمه فرمود قسم بخدا که
مرا اذیت کردید و من از شما راضی نیستم تا اینکه شکایت شما را به پدرم نمایم و دیگر با شما تکلم نمیکنم پس ابو بکر گریان
بیرون رفت و فاطمه وصیت کرد که ابو بکر و عمر بر جنازه او نماز نکنند و حاضر نشوند پس علی در شب او را دفن کرد و چند
قبر دیگر هم قرار داد که کسی نداند که قبر فاطمه کدام است پس صباح ابو بکر و عمر امدند که بر او نماز کنند قبر را نمی دانستند
فرستادند که زنان بیایند و ان قبور را بشکافند و ببینند که فاطمه در کدام قبر مدفون است تا بر او نماز کنند چون
خبر بعلی رسید با غضب از خانه بیرون امد و حال اینکه چشمهایش سرخ شده بود و رگهای گردنش کلفت
شده بود و قباء زرد پوشید که در هنگام غضب میپوشید و تکیه بر شمشیر ذو الفقار نمود تا به بقیع امد و خبر
با بو بکر و عمر رسید علی قسم خورده که اگر سنگی از این قبور حرکت داده شود شمشیر را بر ایشان گذارد پس عمر تعرض
کرد و گفت هر اینه نبش میکنیم پس علی لباس او را گرفت و او را بخاک انداخت و گفت ای پسر کنیز سیاه اگر از جا حرکت کردی
زمین را از خون شما سیراب میکنم میخواهی بکن تا ببینی پس ابو بکر علی را بحق پیغمبر قسم داد تا از ایشان گذشت و
ایشان برگشتند **فصل سوم** در شهادت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و غارت شدن نفس بعد از وفات ابان

شهادت امیر المؤمنین

1137

1

این قضیه انکه چون هیفدهم ماه رمضان شد جناب لوی ماب بر منبر در جنب محراب در مسجد کوفه نشسته و در نهایت بکائ و شتب پیغمبر مستطاب موعظه و نصیحت میفرمود پس نگاه بجانب راست منبر نمود حسن را دید پس دعوی و مجلس نمود فرمود ای پسرک من چند روز از اینماه گذشت امام حسن عرض کرد که هیفده روز گذشت پس بجانب چپ منبر نظر کرد حسین را دید فرمود که ای پسرک من چند روز از اینماه باقی مانده است انجناب عرض کرد که سیزده روز پس ان قائل قول سلونی وارث مرتبهٔ هرونی دست خیبر گشایش را بر سر خود گذاشت و بر محاسن شریفش فرو داورد و فرمود که خضاب میکند شقی ترین مردمان ریش سفید مرا از خون سر من و من ارادهٔ زنده کانی او دارم و او ارادهٔ کشتن من دارد پس انجناب بشدت گریست که محاسن مبارکش تر شد اعیان و اشراف کوفه همه بگریه امدند صدا های گریه بلند شد پس فرمود که شما گمان دارید که ترس من برای مرگ است قسم بخدا که پسر ابو طالب انس دارد از است بمرگ از انس کودک بر پستان مادر بلکه گریهٔ من برای این دو فرزند پیغمبر است که پیغمبر ایشان را بمن سپرده و میدانم که پس از من این پسرم را حسن بزهر ستم شهید مینمایند و حسین را در صحراء کربلاء باشکم گرسنه و لب تشنه شهید می کنند و بدن او را در صحراء کربلا اندازند و سر شهدا شهر بشهر و دیار بدیار گردانند پس از منبر بزیر امد و شبی در خانهٔ حسن و شبی در خانهٔ حسین بسر میبرد و زیاده از سه لقمه افطار نمیکرد چون شب نوزدهم شد صبیهٔ صغری ام کلثوم طبقی برای افطار در نزد انجناب گذاشت که دو قرص نان جو و یک کاسه شیر و قدری نمک در او بود انحضرت چون از نماز فارغ شد نظر بران طبق انداخت سر مبارک جنبانید و گریست تا اینکه محاسن مبارک او تر شد پس فرمود ای ام کلثوم کی بود که پدر تو نان را با دو نان خورش تناول کرده بود پس ام کلثوم شیر را برداشت و انحضرت با نمک صرف نمود و بطاعت مشغول شد کاهی بیرون میامد و باطراف اسمانها و ستاره کان نظر مینمود و میفرمود که راست گفته است برادر من و دوست من پیغمبر خدا پس اهل خود را جمع نمود و فرمود که ای اولاد من در این ایام من از میان شما میروم و رسول خدا را در خواب دیدم که میفرمود که ای ابا الحسن من مشتاقم بسوی تو و تو خواهی در دهه اخر اینماه بنزد ما امد ای علی بشتاب بسوی ما که انچه در نزد ما است بهتر است از برای تو و باقی تر است پس بعزم نماز روانه مسجد شد و چون امام قبله عالم امکان است همین که وقت غروب افتاب ولایت شد همهٔ موجودات بتزلزل در امدند انجناب خواست که بمسجد رود مرغابیان چند که برای حسنین هدیه اورده بودند بسر راه انجناب امدند و بالها میزدند و فریاد میکردند و دامن انجناب را بمنقار خود گرفتند و پیش از این کسی صدای ایشان را نشنیده بود حضرت فرمود که ایشان صدا زنندگانی میباشند که پس از ایشان زنانیکه خواهند نوحه نمود پس این شعر را انشا فرمود خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد و یوقظ الناس الی المساجد رها کنید راه مؤمن جهاد کنندهٔ در راه خدا را که نمی پرستد مگر خدای یگانه را و بیدار میکند مردمان را بسوی مسجدها پس سفارش ایشان را بام کلثوم فرمود که یا ایشان را رها کنید و یا از اب و دان سیر کنید پس خواست که در را بگشاید قلاب در بر کمربند انجناب افتاد و در گشوده نمیشد تا انکه کمربند انجناب افتاد فرمود اینها همه علامات مرگ است و این شعر انشاد فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا کمر خود را ای علی محکم ببربند برای مرگ که مرگ ترا ملاقات می کند و جزع منما از مرگ در زمانیکه ان مرگ حلول کند در بلاد تو پس از مکالمات چند با امام حسن و ام کلثوم بتنهائی داخل مسجد شد و شروع بنماز نمود خواست سر از سجدهٔ اولی از رکعت اولی بلند کند که ناگاه ابن ملجم ملعون شمشیر زهر الود خود را بر سر مبارک او فرود اورد بر همان مکانی که عمرو بن عبدود شمشیر زد انجناب فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبة پس جبرئیل اواز براورد که اگاه باشید که اگاه باشید که امیر المؤمنین کشته شد و درهای مسجد بهم میخوردند پس انجناب بر زمین محراب افتاد و محاسن سفیدش از خون سرش خضاب شد حسنین بیالین انجناب امدند و او را بخانه بردند و در بعضی از کتب مذکور است که محدثین اهل کوفه روایت کرده اند که چون حسنین دو طرف اخر جنازه را گرفتند که بوصیت امیر المؤمنین پیش روی جنازه [illegible]

۱۳۸

حسین نیست و این جنازهٔ امیرالمؤمنین نیست حسن عرض کرد بلی گفت این جنازه را بمن تسلیم کنید و بروید ایشان گفتند که تو کیستی آنجناب نقاب از رو برداشته دیدند که امیرالمؤمنین است مجملا آنجناب را بردند و در موضع قبر مطهر او که ملحود بود دفن نمودند و از آن پس بمنزل خود برگشتند **فصل چهارم** از جملهٔ کسانی که بعد از شهادت و وفات زنده گشتند کودکان مسلم بن عقیل که در زندان بودند و یتیم بودند اگر چه کودکان و شاهزادگان از اولاد امام حسن و امام حسین یتیم بودند اما زینب بود که ایشان را پرستار و حضرت سید سجاد غمگسار و اکثر از عشایر و اقارب همه همراه بودند و همان حضور امام عصر خلیفهٔ خدا حضرت زین العابدین مایهٔ تسلی بود اما این دو طفل بی پدر و مادر در شهر غربت در زندان پسر زیاد ولد الزنا در جای تنگ و تاریک نه لباس و نه غذا مجملا کیفیت شهادت این دو برادر و نسب ایشان محل خلاف است صاحب بحار الانوار از کتاب مناقب قدیم بسند خود نقل نموده است که این دو کودک از اولاد جعفر طیار بودند که از لشکر ابن زیاد گریختند و از اسب جدا ماندند و مابینهما عجوزی شدند و بدست حارث گرفتار شدند لیکن مشهور آنکه از مسلم بن عقیل بودند برادر بزرگ اسمش محمد و کوچک اسمش ابراهیم یکی نه ساله و دیگری یازده ساله و چون حسین را شهید کردند آن دو طفل را اسیر کردند و بنزد ابن زیاد آوردند مؤلف گوید محتمل است که مادر ایشان رقیه دختر امیر المؤمنین باشد که زوجهٔ مسلم بود بنا بر روایت صدوق در کتاب امالی ابن زیاد زندانبان را طلبید گفت که این دو کودک را بزندان ببر و هر گه طعام گوارا بایشان مده و هرگز آب سرد بایشان منوشان و مکان ایشان را تنگ بگیر پس آن دو کودک روزها روزه میداشتند و شبها دو قرص نان جو و یک کوزه آب بایشان میدادند پس چون طول کشید مکث ایشان در زندان تا یکسال یکی از ایشان بدیگری گفت که چه بسیار طول کشید مکث ما نزدیک است که عمرهای ما فانی شود و بدنهای ما کهنه شود چون زندانبان بیاید احوال و نسب خود را باو گوئیم شاید وسعتی در مکان ما دهد و طعام و آب ما را زیاد کند چون شب در آمد زندانبان آمد پس برادر کوچک گفت که ای شیخ آیا محمد را میشناسی گفت چگونه نشناسم که او پیغمبر ما است گفت آیا جعفر بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که دو بال خدا باو عطا فرمود که در بهشت با ملائکه پرواز میکند گفت آیا علی بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که پسر عم و برادر پیغمبر است پس آن طفل گفت که ای شیخ پس ما هم از عترت پیغمبر تو از پسران مسلم بن عقیل که در دست تو اسیریم بما طعام گوارا نمیخورانی و از آب سرد بما نمی نوشانی و جای ما را تنگ نموده چون آن مرد این سخن شنید بسیار گریست و بر قدمهای ایشان افتاد و میبوسید میگفت من فدای شما ای عترت پیغمبر خدا در زندان بروی شما باز است بهر جا که خواهید بروید چون شب در آمد دو قرص نان و یک کوزه آب همراه آن دو طفل نمود و گفت که شبها راه روید و در روز خود را پنهان کنید پس آن دو طفل در شب راه میرفتند و در روز پنهان میشدند چون شب باخر رسید در باغی فرود آمدند پس بدرختی بالا رفتند که در آنجا پنهان باشند چون آفتاب طلوع کرد بنا بر روایت ابی مخنف کنیزی ایشان را دید و از حال ایشان سؤال کرد و از برای بانوی خود خبر برد و او از محبان اهل بیت بود از آن شاد شد و بپای برهنه دوید و ایشان را بمنزل خود برد و در خلوتی جای داد و اکرام کرد پس بنا بر روایت مناقب طعامی برای ایشان آورد ایشان گفتند که ما را بطعام حاجتی نیست جای نمازی بیاور تا قدری از نماز قضا بجا آوریم پس بنا بر روایت امالی آن دو طفل بر تخت خواب در آمدند پس برادر کوچک ببرادر بزرگ گفت که ای برادر امید است که امشب شب آخر ما باشد پس بیا تا دستها را بگردن یکدیگر در آوریم من بوی تو را بویم و تو مرا ببوی پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی اندازد پس یکدیگر را در بغل کشیدند و خوابیدند ناگاه داماد آن زن ملعون در آمد که ابن زیاد در طلب کودکان مسلم فرستاده بود آن ضعیفه او را ضیافت کرد سوی بخشید پس طعام خورد و خوابید چون نصف شب گذشت بنا بر روایت ابی مخنف یکی از آن دو طفل دیگری را بیدار کرد گفت ای برادر از خواب بیدار شو که مرگ ما نزدیک شده است گفت که من در خواب پدرم را دیدم که پدر ما ایستاده است و پیغمبر و علی و حسنین حاضرند پس ایشان به پدر ما گفتند که چرا اولاد خود را در میان سگان و ملاعین کوفه گذاشتی پس پدر ما گفت که ایشان در عقب سر من خواهند آمد پس بنا بر روایت امالی آن ملعون صدای ایشان را شنید و تجسس نمود

بیان شهادت دو کودک مسلم بن عقیل علیه السلام

دستش بر پهلو بطفل کوچک آمد گفت تو کیستی آن کودک گفت تو کیستی گفت من صاحب خانه‌ام شما کیانید پس برادر
کوچک برادر بزرگ را حرکت داد گفت ای برادر از انچه میترسیدیم اکنون در ان واقع شده‌ایم پس انکودک پسر از آنها امان طلب
و امان و عهد و پیمان کرفتن گفتند که ما از عترت پیغمبر توایم و از اولاد مسلم بن عقیل میباشیم که از زندان ابن زیاد فرار
کرده‌ایم چون انملعون این سخن را شنید گفت از مرک فرار نمودید و در مرک واقع شدید و حمد خدا را که شما را یافتم
پس بازوهای ایشان را بست و در انجا انداخت چون صبح دمید ایشانرا بغلام خود داد که در کنار فرات سر ایشانرا جدا
کند چون غلام ایشانرا شناخت فرار نمود و از فرات کذشت پس بپسر خود تکلیف نمود ان پسر چون ایشانرا شناخت امتناع
نمود پس خود خواست که ایشانرا بکشد پسر مانع شد پسر خود را کشت چون ان دو یتیم احوال را بدان کونه دیدند یک
دیکر را بر بغل کرفتند و باهم وداع نمودند بنحوی که مسلم بن عقیل را در بهشت بکریه در اوردند پس کفتند ای شیخ
ما را ببازار ببر و بفروش و راضی نشو اکر فردا محمد خصم تو باشد کفت این نخواهد شد بلکه باید سر شما را نزد ابن
زیاد ببرم کفتند یا خویشی ما را با پیغمبر رعایت نمی کنی کفت شما با پیغمبر خویشی ندارید کفتند ما را زنده نزد
ابن زیاد ببر تا انچه خواهد کند کفت باید از خون شما نزد ابن زیاد تقرب جویم کفتند یا بکوچکی ما رحم نمیکنی
کفت خدا در دل برای شما رحمی قرار نداد کفتند پس ما را مهلت ده تا چند رکعت نمازی بجا اوریم کفت هر قدر
نماز که میخواهید بکنید اکر بحال شما نفعی دارد پس ان دو طفل یتیم روی بدرکاه خدا نمودند و چند رکعت نماز کردند
پس دستها بخود را باسمان بلند کردند و کفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس انملعون دست برید
خود را دراز کرده شمشیر خود را کشید و کردن برادر بزرک خود را زد پس بنابر روایت مناقب برادر کوچک کفت ترا
بخدا قسم میدهم که ساعتی مرا مهلت ده که در خون برادر غوطه زنم انملعون کفت این چه نفع دارد کفت چنین
دوست دارم پس در خون برادر غوطه زد پس بنابر روایت ابی مخنف فریاد کرد وا اخاه وا قلة ناصراه واطول حزناه
واغربتاه هکذا القی الله وانا متمرغ بدمک اخی ای وای برادر جان من وای برکم یاوری من وای بر درازی اندوه من
وای بر غریبی من هم چنین خواهم بود تا ملاقات کنم خدا را و حال اینکه بخون برادرم الوده باشم پس بنابر روایت مناقب
انملعون کفت از جا بخود برخیز انطفل برنخواست پس شمشیر خود را بلند نمود و ان قفا سر او را برید و سرهای ایشانرا
در توبره کذاشت پس بدن اولی را در اب انداخت ان بدن بر روی اب ایستاد پس بدن دوم را در اب انداخت پس ان بدن
اول بر اشکافت و بدن برادر را در بغل کرفت و در اب فرو رفتند و میکفتند بصدائیکه انملعون میشنید خداوندا
می بینی و میدانی که اینملعون با ما چکرد حق ما را در قیامت از او باز ستان پس انملعون نزد ابن زیاد امد چون ابن
زیاد اطلاع یافت سه دفعه از جای برخواست و نشست و کفت اند سرها اشتند و ان حال ایشان از ابتداء تا
انتها جویا شد و کفت عجب مهمان نوازی کردی چرا ایشانرا زنده نیاوردی که جائزه بسیار بتو عطا کنم پس کفت کیست
که این فاسق را بکشد بنابر روایت امالی مردی از اهل شام برخواست و بنابر روایت مناقب غلام خود نادر نام را
کفت که او را بکشد و او را ازاد کرد و بنابر روایت ابی مخنف مردی بیکی از ندما بخود ذکر کرد که محب اهل بیت بود کفت
اینملعون را در همان مقتل کودکان بکش و مکذار که خون او بالخونهای ایشان امیخته شود و در اب انداز و سر انملعون
برای من بیاور پس انمرد کوید که اکر ابن زیاد همه سلطنت خود را بمن میداد مقابل این عطیه بنود پس انملعون را بکنار
فرات برد و سر انکودکانرا در اب انداخت پس بدنهای ایشان از اب برامدند و سرها بر بدنها پیوستند و بار دیکر
در اب فرو رفتند پس دستهای انملعون را برید و چشمهای او را کند پس پاهای او را برید پس از عذاب بسیار سر او را برید
و بر نیزه کرد مردم بر ان سر سنک می انداختند تا انیکه نزد ابن زیاد اوردند **فصل پنجم** در وفات سلمان
فارسی و کیفیت وفات او را تفصیلا در کتاب مواعظ نوشته‌ام چون امیر المؤمنین او را کفن کرد سلمان نشست و تکلم
کرد با امیر المؤمنین فرمود که بر کردن بهمان الحوالیکه بود پس سلمان بار دیکر افتاد و مرد **فصل ششم** از جمله کسانیکه
که بعد از وفات اثار حیوة در ایشان مشاهده شد برید بن معویه عجلی بود که شیخ بزرکوار ثقة عدل صدوق

سر ابنه و کودک را

[illegible]

عمالیهمقدار روات اصحاب حضرت صادق ع در نزد ائمهٔ اطهار اعتبار تمام داشت و از من اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح
عنه میباشد که چون وفات یافت او را بغسل بردند دست خود را بلند کرد و بر عورت خود گذاشت چنانچه جمعی
مشاهده کردند چون این قضیه را بحضرت صادق عرضه داشتند فرمود قریب باینکه این امر از او عجب نیست و تفصیل آن در
کتب مفصلهٔ علم رجال و کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری مفصلا مسطور است **فصل هفتم**
از جملهٔ کسانیکه بعد از وفات و شهادت تکلم کردند حضرت سید الشهداء نور حدقهٔ پیغمبر مصطفی نوباوهٔ فاطمهٔ
زهراء میوهٔ دل علی مرتضی برادر باجان برابر حسن مجتبی حضرت امام حسین ع بوده است که حلقوم مبارکش با دختر حضرت
سکینه بتکلم در آمد و گفت شیعتی ما ان شربتم الخ و سرش با این وکیده سخن گفت و در کوفه و شام و در دیر راهب مقامات
دیگر تکلم و قرائت قران نمود چنانکه در اکلیل سابقه مذکور شد و چون سخن از وفات فاطمه گذشت لهذا زبان حال
که برای فاطمه از طبع کلیل مؤلف اکلیل صادر شد مسطور میشود لمؤلفه بیا پیغمبر ای ختم رسولان پدر مردم زداغ
درد هجران پدر ای جنة المأوی سفر کن بسوی فاطمه یکدم گذر کن نگر بر دختر بیمار و مجروح چرا از باب خود شد
فاطمه مطرود ببین بر مسجد و محراب منبر ابو بکر است بر جای پیمبر علی در کنج خاموشی نشسته عمر پهلوی من از در
شکسته شکست الله بنای رکن دین است رسن در گردن حبل المتین است نگر بر من که از جور زمانه عمر زد
بر بازو بم زد تازیانه حسن هردم زند بر سینه و سر حسین بی تاب از هجر پیمبر بیا بنگر بکلثوم دل افگار بزینب
کشته نیایمره و تار بیا یکدم حسن بر دوش بنشان حسین را بوسه زن ای شاه خوبان بیا روی تو را یکدم ببینیم
بیا تا در پناه تو نشینیم خوشا آندم که وحی آسمان بود بما جبریل هر که پاسبان بود ز هجران پدر افسرده گشتیم ز بیداد
عمر آزرده گشتیم ببین که ای محمد خامه از دست که رکن خانهٔ اسلام بشکست الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل ۱۲**
در مقاتله و مجاهده و شهادت زنان و کودکان و غلامان در روز عاشورا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله مقدر الاقدار خالق الصور الذی علم البشر الذی نزجر العقل الاکبر و هو فعر الامکان و مهات الاعیان
التی لیس لها عن قبول الصور بعد افاضة الفیض من المبدأ الفیاض مفر مرسل الرسل بالانذار و البشر مبدأ المبادی و
علة العلل فیما عن الاسباب صلة کاسر رقاب الاکاسرة و ظهور الجبابرة و القیاصرة و من مجبرة الغنی المغنی لمن افتقر و
المعذب لمن کفر الراحم لمن امن و استبصر نشهد ان لا اله غیره شهادة بها ثاب و اوجر و الصلوة و السلام علی سید
البشر و افضل من ارسل و اخبر فلک لکل اعیان الامکان بلا شک و لا ریب و حجب و ستر الذی امات بسیفه من کفر
الشفیع المشفع یوم المحشر الصادع للشرع الاعز الازهر حبیب الله الاکبر و آله المعصومین عن الخطاء و الخطر مبینی
حلاله و حرامه و ما ابطن و ما اظهر اعنی بنته التی اخذ نحلتها عمر و الائمة الاثنی عشر سیما علی خلیفة الله القادر
المفتقد الغایب المستتر و المحتجب المنتظر و المختفی عن النظر و بسیفه الاسلام ینتصر و کل سلطان یحتقر و الکفر یصیر
ابتر و بوجوده یرزق المضطر القائم المهدی م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه من کل مکروه
و شر بدانکه کلام این فانی خاطی در این اکلیل در چند فصل است **فصل اول** در مقاتله و مجاهدهٔ زنان است در
روز عاشورا از آنجمله شهادت زوجهٔ وهب بن عبد الله بن حباب کلبی است بدانکه ارباب مقاتل کیفیت وهب را بنحو
اختلاف ذکر کرده اند پس علامهٔ مجلسی در بحار اسم او را بدین نحو ذکر کرده است وهب بن عبد الله بن حباب کلبی
و در امالی صدوق چنانکه عالم برغانی در کتاب معدن البکاء از او حکایت داشته وهب بن وهب است و علامهٔ
دربندی در اکسیر العبادات از امالی حکایت داشته که او وهب بن کلب است و ارباب مقاتل متفقند که او و مادرش
نصرانی بودند و بر دست امام حسین مسلمان شدند و بهمراه آنجناب بکربلا آمدند بنا بر روایت بحار مادر وهب
گفته که برخیز ای پسرک من پس یاری کن فرزند دختر پیغمبر را پس وهب گفت که چنین می کنم ای مادر و کوتاهی
نمی کنم پس بمیدان رفت و این رجز خواند ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف تروننی و ترون ضربی اگر انکار دارید مرا
پس منم پسر کلب و زود است که به بینید مرا و بر ببینید ضرب مرا و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار

در تکلم حضرت سید الشهداء بعد از شهادت

در شهادت زوجهٔ وهب

صحیح می بلینید حمله و هیبت مرا در جنگ مینخواهم خون مرا بعد از خواستن خون یاران من وارفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب بر میدارم اندوه را پیش روی اندوه نیست جهاد من در جنگ کاه بیرباز بچپر و ابو مخنف بعد از مصرع اول این ابیات ذکر کرده عبل الذراعین شدید الضرب دو بازوی کلفتی دارم و زدن من سخت و شدید دارد انا غلام واثق بالرب حسبی مولای فهو حسبی من غلامی هستم که اعتماد بخدا بخود دارم کافی است بان اعتماد اقای من پس ان اقای من کفایت میکند مرا لا ارهب الموت بدا الحرب افوز بالجنة یوم الکرب نمیترسم مرگ را در جنگ کاه رستکار میشوم به بهشت در روز اندوه پس بنا بر روایت بحار حمله کرد پس جماعتی را کشت و بنا بر روایت صدوق در امالی بر اسبی سوار شد و ستون خیمه را بدست گرفت و هفت نفر یا هشت نفر را کشت پس بنا بر روایت بحار برگشت بسوی مادر و زوجه اش پس برابر ایشان ایستاد و گفت ای مادر ایا از من راضی شدی مادرش گفت که از تو راضی نمیشوم تا اینکه در پیش روی حسین کشته شوی پس زوجه اش گفت که قسم بخدا که مرا بگریه نیاور و در نفس خود یعنی مرا بغم خود منشان پس مادرش گفت ای پسرک من قول این زن را قبول نکن و برگرد پس مقاتله کن در پیش روی پسر پیغمبر تا در قیامت شفیع تو باشد در پیش خدا پس وهب برگشت و می گفت انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة والضرب بالسیف که من ضامنم برای تو ای ام وهب بطعن در ایشان در یکدفعه و ضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب زدن غلامی که ایمان دارد به پروردگارش تا اینکه بچشانند قوم خود را تلخی جنگ را انی امرؤ ذو مرة وغضب ولست بالخوار عند النکب حسبی الهی من علیم حسبی بدرستیکه من مردی صاحب قوت و غضب و نیستم بر ضعیف و ترسنده در روز نکبت کافی است مرا خدای من که داناست کفایت می کند مرا و در بعضی از نسخ عضب بعین مهمله و ضاد معجمه دارد و ان بمعنی تیغ و برندگی است پس انقدر جهاد کرد تا نوزده نفر سوار و دوازده نفر پیاده را وارد دار البوار نمود پس دستهای انمظلوم بریده شد و مادرش عمودی برداشت و بجانب او رفت و می گفت قتال کن در پیش روی پاکان حرم رسول خدا فدای تو باد پدر و مادر من پس وهب امد که او را برگرداند ان زن جامه او را گرفت و گفت برنمیگردم تا اینکه با تو کشته شوم پس حسین فرمود جزا داده شوید از اهل بیت من خیر برگرد بسوی زنان خدا تو را رحمت کند پس ان زن برگشت و وهب انقدر قتال کرد تا کشته شد بنا بر روایت ابی مخنف انقدر قتال کرد تا پنجاه نفر را بجهنم فرستاد و هفتاد ضرب طعن و تیر بر بدنش رسید پس از اسب در افتاد سرش را بریدند و بجانب لشکر حسین انداختند پس انسر را بپیش روی مادرش امد انرا بدامن گرفت و خون از روی او پاک کرد و گفت حمد مر خدا را که روی مرا سفید کرد و چشم مرا روشن نمود بشهادت تو در نزد پسر دختر پیغمبر پس بسیار گریست و گفت حکم بر انجا است ای امت بد شهادت میدهم که یهود در بیع خود و نصاری در کنشت خود بهتر از شما هستند و ان سر را بجانب ایشان انداخت و یکنفر را کشت بنا بر بعضی از نسخ ان زنیکه عمودی برداشت و بجانب وهب رفت زوجه وهب بود نه مادرش بنا بر روایت امالی صدوق وهب عمود خیمه را کند و هفت یا هشت نفر را کشت پس اسیر شد و عمر گفت سرش را جدا کردند و بجانب لشکر حسین انداختند مادرش شمشیر وهب را گرفت مبارزت کرد حضرت حسین فرمود که بنشین ای مادر وهب خدا جهاد را از زنان برداشت تو و پسر تو در بهشت می باشید با جد من بنا بر روایت بحار که از مقتل نقل کرده که مادر وهب عمود خیمه را برداشت و دو نفر را کشت انحضرت چنانکه مذکور شد او را برگردانید ان زن گفت خدایا امید مرا قطع نکن انجناب فرمود که خدا امید تو را قطع نمیکند ای مادر وهب بنا بر روایت بحار زوجه وهب رفت که خون از روی انسر پاک کند پس شمر او را دید بغلام خود امر کرد که عمودی بر سر او زد پس سرش را شکست و کشته شد و اول زنی بود که در لشکر حضرت امام حسین ع کشته شد بنا بر انچه کشی که صاحب بحار دیده وهب بیست و چهار پیاده دوازده سوار را بخاک هلاک انداخت در میدان جنگ و از جمله زنانیکه در کربلا جنگ کردند لیکن کشته نشدند بنا بر روایت بحار جوانی بیرون امد که پدرش در معرکه کشته شده بود و مادرش با او بود پس مادرش گفت ای پسرک من بیرون رو و قتال کن در پیش روی پسر پیغمبر پس ان پسر بیرون امد حضرت سید الشهداء فرمود که این جوان

است که پدرش در معرکه کشته شده و شاید مادرش کراهت داشته باشد بیرون رفتن انرا انجوانکفت که مادرم مرا
امر کرده پس رجز خواند در مدح انجناب و جهاد کرد تا کشته شد سر او را بریدند و بجانب مادرش انداختند پس مادر انسر را
کرفت و کفت خوب کردی ای پسرک من پس انسر را انداخت و یکنفر را کشت و عمود خیمه را کرفت و رجز خواند و دو نفر را
کشت پس حسین امر کرد که او بر کردد و برای ان زن دعا کرد بنا بر روایت بحار زنی از بکر بن وایل در میان لشکر عمر بن سعد با
شوهرش بود چون لشکر بخیمکاه ریختند و لباس زنان را غارت کردند ان زن شمشیری را کرفت و بجانب خیمکاه امد و فریاد کرد
که ای ال بکر بن وایل یا دختران پیغمبر مسلوب میشوند حاکمی جز خدا نیست ای خونخواهان پیغمبر پس شوهرش امد
ان زن را بر کردانید **فصل** در شهادت کودکان است و در ان چند امر است امر اول در شهادت علی اصغر است
بنا بر روایت بحار اسم او علی است و بنا بر روایت شیخ مفید در ارشاد و اکثر کتب مقاتل اسم او عبد الله است و قول
اخیر مؤید است باینکه انجناب مکنی بود به ابی عبد الله لیکن مؤید اول است انچه در بعضی از مقاتل مذکور است که
یزید از اسم سید سجاد سؤال کرد انجناب فرمود که علی است از پلید کفت مسموع شد که علی بن الحسین را خدا کشت
امام زین العابدین فرمود که خدا ازهاق روح هر نفسی را می کند لیکن اشرار او را کشتند و او برادرم بود از یزید کفت
که چرا پدرت مکرر اسم پسرهای خود را علی میکذاشت انجناب فرمود که چون پدرم پدر خود را دوست داشت لهذا هر پسری
که میشد او را علی می کذاشت از اینجا ظاهر میشود که اسم انکودک علی باشد و ایضا شهرت در السنه و افواه مؤید قول اول
است اکرچه شهرت در میان ارباب مقاتل عبد الله است و در زیارت ناحیه عجل الله فرجه تعبیر بعبد الله رضیع شده و
مصرح بان شده که خون او را باسمان انداخت و اینکه قاتلش حرمله است و این مؤید قول اخیر است و میشود جمع میان این
دو قول نمود بدو وجه اول اینکه در اخبار وارد است که هر مولودی که برای ما متولد میشود تا روز هفتم اسمش را محمد
یا علی می کذاریم اکر پسر باشد و اکر دختر باشد فاطمه پس از روز هفتم هر اسمیکه میخواهیم میکذاریم پس شاید اسم
ان کودک تا روز هفتم علی کذاشتند از ان پس عبد الله و ان اسم اول اشتهار یافت دوم اینکه شهید کودک دو تا باشد
یکی علی اصغر و یکی دیکر عبد الله چنانکه بعضی از ارباب مقاتل هر دو را ذکر کرده اند مجملا مادر این کودک
بنا بر مشهور رباب دختر امرء القیس است که مادر سکینه نیز بوده است و انجناب او را بسیار دوست میداشت چنان
که فرموده است لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینة والرباب احبهما و ابذل جل مالی ولیس لعاتب عندی عتاب
قسم بعمر تو که من دوست دارم خانه را که در او سکینه و مادرش رباب باشند دوست میدارم این دو نفر را و بذل
میکنم برای ایشان اکثری از اموال خود را و نیست برای عتاب کننده در نزد من عتابی مجملا بنا بر روایت بحار انجناب
بسوی خیمه امد و فرمود بمن دهید کودک کوچکم را تا او را وداع کنم پس ان کودک را باو دادند بنا بر روایت بحار
انجناب عبد الله را می بوسید و میکفت وای بر انقوم که جد ایشان محمد مصطفی دشمن ایشان باشد و ان کودک در
دامن او بود که حرملة بن کاهل اسدی تیری انداخت و او را در دامن حسین ذبح نمود پس انجناب خون او را کرفت تا دست
او پر شد و بجانب اسمان انداخت و کلماتی فرمود که در کتاب کلیل بیان حل معضلات اخبار سمت ذکر یافت و بنا
بر روایت احتجاج انجناب از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری برای او کند و او را بخون او الوده کرده و دفن
کرد و از بعضی از مقاتل ظاهر میشود که بر او نماز هم کرد و از منتخب ظاهر میشود که انکودک شش ماهه بود و از
بعضی از مقاتل معتبره بر میاید که قاتل او عقبة بن بشر بود و از بعضی مقاتل معتبره بر میاید که ان تیر زهر الود
بود و از بعضی بر میاید که انجناب او را بمیدان برده در انجا تیر بر او امد امر دوم از جمله کودکانیکه شهید شده اند
عبد الله بن الحسن است صاحب کتاب اخبار الدول و اثار الاول کفته که حسین تنها باقی ماند که هر که از ان لشکر
بر زد او میامد بر میکشت و متولی قتلش نمیشد پس بغل کرفت کودکی از اولاد خود را که اسم او عبد الله بود پس او را
بوسید پس مردی از بنی اسد او را کرفت و خونش را باسمان ریخت و کفت ای پروردکار من اکر باز داشتی از ما نصرت
اسمانرا پس این را برای ما خیر بکردان و انتقام از ظالمین بکش و ظاهر اینکه این کودک غیر ان کودکی است که در امر

اوّل مذکور شد که علی اصغر باشد و اکر صاحب این کتاب او را اوّل ذکر کرده و کفته که تیری براو امد و حال اینکه در
دامن پدرش بود و حدیث اینکه تضرت را ازما باز داشتی از جملهٔ مشکلات اخبار است و در اکلیل خلل اخبار
مشکله مصیبت و بیان اسرار بیان انشا امر سوم از جملهٔ کودکانی که شربت شهادت نوشیدند انکه بنابر روایت
بحار بعد از شهادت علی اکبر کودکی از خیمه برامد و در دو کوش او دو دانه در بود وان کودک ترسان بود و بجانب
راست و چپ نکاه می کرد و اند و کوشوار میلرزید ند پس هانی بن بعیث ملعون براو حمله کرد و او را کشت پس شهر بانو
نکاه بان کودک میکرد و هیچ سخن نمیکفت مانند کسی که دهشت داشته باشد و بعضی از کتب مقاتل بر میاید که ان
کودک اسم او جعفر بوده امر چهارم از جملهٔ کودکان مقتولین قاسم بن حسین است از مناقب ابن شهر اشوب حکایت
شده که قاسم بن حسین بمیدان امد بعد از قاسم بن حسن و بعد از عباس و رجز خواند و ابن شهید شد و این خالی از غرابت
نیست لیکن از اینجا چنین مستفاد میشود که قاسم بن الحسین کودک نبود امر پنجم در شهادت عبدالله بن الحسن است بنابر
روایت بحار که کفار زمانی صبر کردند از ان پس بحسین خاطر کردند پس عبدالله پسر امام حسن از نزد زنان بیرون امد
و او کودکی بود که مراهق نشده بود و نزدیک بستن تکلیف نبود و میدوید زینب تا و ملحق شد که او را نکذارد حسین بن
فرمود که او را حبس کن و انخواهر من پس ان کودک امتناع شدیدی کرد و کفت قسم بخدا اکر از عم خود جدا نمیشوم پس
ابجر بن کعب و یا حرملة بن کاهل شمشیری بر انحضرت کشیدان کودک کفت وای بر تو ای پسر زن خبیثه ایا میخواهی که عموی
مرا بکشی پس شمشیر فرود اورد انکودک دست خود را سپر ساخت پس شمشیر دست او را برید و پوستی او بخت ان کودک
فریاد کرد یا عماه و بنابر بعضی از نسخ و روایات فریاد کرد یا اماه پس حسین او را کرفت و بخود چسبانید و کفت ای پسر
برادر صبر کن بر انچه نازل شد بتو و از خدا خیر بخواه پس خدا ملحق میکند تو را به پدران صالحین تو پس حرملة ولد
الزنا تیری بر او انداخت و او در دامن حسین ذبح نمود پس بروایت منتخب زینب بیرون امد و فریاد کرد ای وای برادر
زادهٔ من کاش از پیش مرده بودم و امروز را نمی دیدم کاش اسمان بر زمین میافتاد کاش کوهها پاره پاره میشد
فصل سوم در شهادت غلامان که در کربلا شربت شهادت در روز عاشورا نوشیدند از ابن شهر اشوب
چنان بر میاید که غلامان دوازده نفر بوده اند زیرا که فرموده اینکه غلامان امام حسین ده نفر بودند و دو نفر از
غلامان امیر المؤمنین بودند و این مجموع دوازده میشود و لیکن انچه از زیارت قائمیه بر میاید با انچه ابن شهر اشوب
ذکر کرده مجموع هیفده نفر میشوند و در بعضی از کتب مقاتل چنان بر میاید که غلام حر نیز شربت شهادت
نوشید و لیکن ثابت نشده و کتب معتبره یکسره از ان خالی است چنانکه از کتب مسطور است که مصعب بن ابی دخر
بن یزید یاحی شهید شد و لیکن این قول نیز ضعیف است و در کتب معتبره هیچ ذکری و اسمی از او نیست مجملا کفتکوی
مؤلف اکلیل در این فصل تفصیل در ضمن چند امر انجام کیرد امر اوّل در شهادت جون مولای ابی ذر غفاری
است که ارباب مقاتل او را ذکر کرده اند و در زیارت قائمیه تعبیر به جون بن حوی شده بفتح حاء مهمله و کسر واو
و در سایر کتب مقاتل اسم پدر او مذکور نیست و در بعضی این غلام سیاه بوده و تفصیل شهادت او در بعضی از اکالیل بنا
بر نحو تفصیل مسطور کردید نکرار ان لغو است امر دوم در شهادت شوذب مولای شاکر است بنابر روایت بحار عابس بن
شبیب شاکری روی بشوذب مولای شاکر اورد و کفت یا در نفس تو چیست و چه خواهی کرد شوذب کفت چه کار میکنم
با تو قتال میکنم تا کشته شوم عابس کفت من همین کمان بتو داشتم پس پیش برو بخدمت ابی عبدالله تا تو را هم
مانند دیکران حساب کند پس بدرستی که امروز روزی است که سزاوار است برای ما اینکه در ان طلب اجر و مزد کنیم
چه بعد از امروز عملی نیست و بعد از امروز حساب است پس عابس بخدمت انجناب رسید
تا اخر حکایت که ذکر کرده در باب شجاعان خواهد مذکور شد و ارباب مقاتل نکفته اند که ان غلام جنک کرد یا نکرد و شهید
شد یا نشد در هیچ کتابی ندیدم و لیکن در زیارت قائمیه که سید بن طاوس روایت کرده در زیارت شهدا شوذب
ذکر کرده پس از اینجا معلوم میشود که شوذب از شهدا است امر سوم از جملهٔ غلامان قارب است که غلام امام حسین است

شهادت جعفر بن الحسن
شهادت عبدالله بن الحسین
شهادت غلامان عاشورا
شهادت شوذب مولی شاکر

و دو در زیارت قائمیه مذکور است امر چهارم از جمله غلامان منجح غلام امام حسین است و در زیارت قائمیه مذکور است امر پنجم از جمله ایشان سلیمان غلام امام حسین است چنانکه در زیارت قائمیه است امر ششم از جمله انها سالم غلام عامر بن مسلم است چنانکه در زیارت قائمیه است امر هفتم از جمله ایشان سعید غلام عمر بن خالد صیداوی است چنانکه در زیارت قائمیه است امر هشتم از انجمله زاهد غلام عمرو بن حمق خزاعی است و عمرو بن حمق از حواریین حضرت امام حسن مجتبی است و در بعضی از نسخ زاهر بازاء معجمه و هاء و راء مهمله است و او نیز در زیارت قائمیه مذکور است امر نهم در شهادت غلام ترکی امام حسین است و اسم او مذکور در کتب مقاتل نیست و ظاهر اینکه این غلام یکی از غلامان سید الشهداء است که در زیارت قائمیه است و در کیفیت شهادت او اختلاف است بنابر روایت بحار ان غلام ترکی قاری قران بود و غلام امام حسین بود پس جهاد کرد و این رجز را خواند البحر من طعنی و ضربی یصطلی والجو من سهمی و نبلی یمتلی دریا از طعن نیزه و ضربت من گرم میشود و میان زمین و اسمان از تیر من پر میشود اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل در زمانیکه شمشیر من در دست من اشکار اشود شکافته میشود دل حسد برنده بزرگ پس جماعتی را به نیران فرستاد پس از ان از اسب در غلطید پس حضرت امام حسین بر سر او امد پس گریست و رو بخود را بر روی ان غلام گذاشت پس ان غلام چشم خود را گشود حسین را دید پس تبسم کرد و روح شریفش باشیانه قدس پرواز کرد و چون در این اکلیل ذکری از شهادت علی اصغر شد لهذا اشعاری انشاد شد لمؤلفه بها بلبلی بزن چه چه بگلشن که زخواب انچشم بنفشه رام ازین بیا امشب دلم اندوهگین است غم از هر جانب اندوهگین است دل اندر بر طپان کردید بیتاب چه ماهی غوطه زن گردید در اب بزن چه چه دلم بسیار تنگ است فرو بنده فلک را ابر و رنگ است بزن چه چه که کرد و نوا و فانیست بیاران حال اوج جفانیست بزن چه چه که مدام دهر غدار زمان عمر ما کم شد و بسیار دلم تنگ است و یارای ندارم زداغ نوجوانان بیقرارم شبم چون شام زینب تیره و تار ز هجران جوانان دیده خونبار بیا رب یا رب شام غریبان ندارم طاقت هجران یاران برای کودکان در اضطرابم بهر شام و سحر در پیچ و تابم برادر کودکی کز تار گلزار شوم از ناله او دیده خونبار ببین کودون دون کو بو فا شد بطفلان پیمبر در جفا شد شرار تشنه را تا کرده مهمان بمیمان حسین را کرد قربانی نیاسوده دمی اندر دم هجران بر اصغر کرد از کین تیر باران ببین از چرخ دون مهمانوازی دل شه کرده در سوز و گدازی ز سوز تشنگی اندر فغان بود همانا سیر از عیش جهان بود ز اب تیر از تاب و توانش دلا از غوش پدر سوی جنان شد تو گفتی شاه با لحن حجازی همی کرد باسوز و گدازی بیا ای مادر اصغر از این پس دلم ما را مکن از ناله دلریش بیا ماندم اصغر کن فراموش که اصغر گشت از فریاد خاموش برای کودک گهواره جنبان سرودی بر سر گهواره بر خوان و لیکن اهسته ای بیکس نار مبادا اصغر شود از خواب بیدار ز اب تیر شد از تشنگی سیر ممنون شده پستانت دگر شیر بنالید از زمان بیکس و زار که کردن کودک باما جود بسیار محمد وا چو مرگ ابید ای داد شه لب تشنه بادش یاور و یار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اکلیل دهم

در بیان شهادت شجاعان و عابدان و زاهدان و بعضی از اصحاب پیغمبر اخر الزمان و اصحاب امیر مؤمنان و جوانان و پیران و قاریان در رکاب سید جوانان اهل جنان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل لیوث الغابات و اسود الاجام وقاء لفلذة کبد سکنة الامکان و جنة لسید شباب اهل الجنان الذین قاتلوا مع الکفار و ارباب الطغیان و صرعوا فرسان عساکر الشیطان و اجروا انهارا من دمائهم فی المیدان حتی تمرغوا فی دمائهم الطاهرة و اجسادهم محرزة البنیان فجزاهم الله خیر جزاء و احسن الیهم غایة الاحسان فیا لیتنا کنا معهم حتی نستشهد علی ایدی ارباب العصیان و نری امام الزمان بالعیان فلما لم نکن موجودین فی عالم الشهادة و الاعیان و لا بالشهادة مستسعدین فنبکی و نباکی و نبکی فی عزاء اولئک الاعیان و نسکب بدل الدموع دماء من اعیننا ما دام بقاء الاکوان و هم کعابس بن شبیب و ابن مظاهر حبیب و ابن قین زهیر و بریر بن خضیر و اضرابهم من صنادید الشجعان و قروم الابطال و الاماثل و الاقران و نقول آه آه و اسفاه و احزناه کیف جعلت تلک الابدان اربا اربا و مقطعات الرؤس مرفوعة علی السنان فنفوسنا فداء هذه الشیوخ و الشبان و نصلی و نسلم علی عین الانسان مجمع المصائب و الاحزان الذلیل فی اللیل الالیل لدی الملک الحنان

در شهادت زاهد

در شهادت غلام ترکی

الماسك بحبل الشرف الاطول محمد الذی نرجو بشفاعته الغفران والرامناء الرحمن المعصومین عن العصیان العالمین
بما یکون وکان سیما علی طالب ثار جده الحسین صاحب الزمان وشریک القرآن وقاطع البرهان وحجة الله السبحان
الغایب عن عیون الاغبیاء لمصالح کاملة کامنة یعلمها الخالق المنان الغایب القائم المنتظر المهدی الهادی ابو القاسم م ح م دبن
الحسن العسکری جعلت فداه وعجل الله فرجه وسهل الله مخرجه وصلی الله علیه ما دامت الشمس علی السماء مکان کلام کسنه
نظام این کتاب در این اکلیل درطی چند فصل فصیل انجام پذیر است **فصل اول** در بیان نکرجون در اسامی شهداء روز
عاشورا و اسامی کشندگان ایشان اختلاف است و زیارت ناحیه چون مشتمل بود بر اسامی این بزرگواران و اسامی بیان
ایشان غالبا و بعضی از احوال ایشان و اسامی کشندگان ایشان پس از ابتدا و تبرکا ذکر می کنیم تا شنوندگان و بینندگان
در امر ایشان باخبر باشند پس میگوئیم که سید رضی الدین طاوس که صاحب لهوف است و از مشایخ اجازه علامه حلی است
و دارای کرامات بسیار بوده و علامه در کتاب خلاصه او را صاحب کرامات دانسته و گفته که بعضی از کرامات او را من دیدم
و بعضی را والدم نقل نموده و مادر او دختر زاده شیخ طوسی است مجملا سید رضی الدین در کتاب اقبال فرموده که روایت
نمودیم باسناد ما بسوی جدم ابی جعفر طوسی از محمد بن احمد بن عیاش از شیخ صالح ابی منصور عبد المنعم بن نعمان بغدادی ره
که گفت بیرون آمد از ناحیه در سال دویست و پنجاه و دو و بر دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی در هنگام وفات پدرم
من جوان بودم و نوشتم که ماذون شوم در زیارت حضرت امام حسین و زیارت شهداء رضوان الله علیهم پس بیرون
آمد بسوی من از او بسم الله الرحمن الرحیم اذا اردت زیارة الشهداء رضوان الله علیهم فقف عند رجلی الحسین وهو قبر
علی بن الحسین فاستقبل القبلة بوجهک فان هناک حومة الشهداء واوم واشر الی علی بن الحسین وقل السلام علیک
یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابرهیم الخلیل صلی الله علیک وعلی ابیک اذ قال فیک قتل الله قوما قتلوک
یا بنی ما اجرأهم علی الرحمن وعلی انتهاک حرمة الرسول علی الدنیا بعدک العفا کانی بک بین یدیه ماثلا وللکافرین
قائلا قائلا انا علی بن الحسین بن علی نحن وبیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب
غلام هاشمی علوی والله لا یحکم فینا ابن الدعی حتی قضیت نحبک ولقیت ربک اشهد انک اولی بالله وبرسوله وحجته
ودینه وبن حجته وامینه حکم الله لک علی قاتلک مرة بن منقذ بن النعمان العبدی لعنه الله واخزاه ومن شرکه فی
قتلک وکانوا علیک ظهیرا اصلاهم الله جهنم وساءت مصیرا وجعلنا الله من ملاقیک ومرافقی
جدک وابیک وعمک واخیک وامک المظلومة وابرء الی الله من قاتلیک واسئل الله مرافقتک فی دار الخلود وابرء الی
الله من اعدائک اولی الجحود والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته السلام علی عبد الله بن الحسین الطفل الرضیع
المرمی الصریع المتشحط دما المصعد دمه فی السماء والمذبوح بالسهم فی حجر ابیه لعن الله رامیه حرملة بن کاهل
الاسدی وذویه السلام علی عبد الله بن امیر المؤمنین مبلی البلاء والمنادی بالولاء فی عرصة کربلاء المضروب
مقبلا ومدبرا لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی السلام علی ابی الفضل العباس بن امیر المؤمنین المواسی
اخاه بنفسه الاخذ لغده من امسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعة یداه لعن الله قاتلیه یزید بن
الرقاد وحکیم بن الطفیل الطائی السلام علی جعفر بن امیر المؤمنین الصابر بنفسه محتسبا والنائی عن الاوطان
مغتربا المستسلم للقتال المستقدم للنزال المکثور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی السلام علی
عثمان بن مظعون لعن الله رامیه بالسهم خولی بن یزید الاصبحی الایادی والابانی الدارمی السلام علی
محمد بن امیر المؤمنین قتیل الایادی الدارمی لعنه الله وضاعف علیه العذاب الالیم وصلی الله علیک یا محمد
وعلی اهل بیتک الصابرین السلام علی ابی بکر بن الحسن الزکی الولی المرمی بالسهم الردی لعن الله قاتله عبد الله بن عقبة
الغنوی السلام علی عبد الله بن الحسن بن علی الزکی لعن الله قاتله ورامیه حرملة بن کاهل الاسدی السلام علی القاسم
بن الحسن بن علی المضروب علی هامته والمسلوب لامته حین نادی الحسین عمه فجلا علیه عمه کالصقر وهو یفحص برجلیه
التراب والحسین یقول بعدا لقوم قتلوک ومن خصمهم یوم القیمة جدک وابوک ثم قال عز والله علی عمک ان

تدعوه فلا يجيبك او ان يجيبك وانت قتيل جدل فلا ينفعك هذا والله يوم كثر واتره وقل ناصره جعلني الله معكما
يوم جمعكما وتبوئكما ولعن الله قاتلك عمر بن سعد بن نفيل الازدي واصلاه جحيما واعد له عذابا اليما السلام على عون بن
عبد الله بن جعفر الطيار في الجنان حليف الايمان ومنازل الاقران الناصح للرحمن التالي للمثاني والقرآن لعن الله
قاتله عبد الله بن قطبة النبهاني السلام على محمد بن عبد الله بن جعفر الشاهد مكان ابيه والتالي لاخيه وواقيه
ببدنه لعن الله قاتله عامر بن نهشل التميمي السلام على جعفر بن عقيل لعن الله قاتله ورامية بشر بن خوط الهمداني
السلام على عبد الرحمن بن عقيل لعن الله قاتله ورامية عمر بن خالد بن الاسد الجهني السلام على القتيل بن القتيل
عبد الله بن مسلم بن عقيل ولعن الله قاتله عامر بن صعصعة وقيل اسد بن مالك السلام على ابي عبد الله بن مسلم بن
عقيل ولعن الله راميه وقاتله عمرو بن صبيح الصيداوي السلام على محمد بن ابي سعيد بن عقيل ولعن الله قاتله لقيط
بن ناشر الجهني السلام على سليمان مولى الحسين بن امير المؤمنين ولعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمي السلام
على قارب مولى الحسين بن علي السلام على منجح مولى الحسين بن علي السلام على مسلم بن عوسجة الاسدي القائل
للحسين وقد اذن له في الانصراف انحن نخلي عنك وبم نعتذر عند الله من اداء حقك لا والله حتى اكسر في صدورهم
رمحي هذا واضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولا افارقك ولو لم يكن معي سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة ولم
افارقك حتى اموت معك وكنت اول من شرى نفسه واول شهيد من شهداء الله وقضى نحبه ففزت ورب
الكعبة شكر الله لك استقدامك ومواساتك امامك اذ مشى اليك وانت صريع فقال يرحمك الله يا مسلم بن
عوسجة وقرأ فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا لعن الله المشتركين في قتلك عبد الله الضبابي
وعبد الله بن خشكارة البجلي ومسلم بن عبد الله الضبابي السلام على سعد بن عبد الله الحنفي القائل للحسين وقد
اذن له في الانصراف لا والله لا نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبة رسول الله فيك والله لو اعلم اني اقتل ثم
احيى ثم احرق ثم اذرى ويفعل بي ذلك سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامي دونك وكيف افعل ذلك وانما هي
موتة او قتلة واحدة ثم هي الكرامة التي لا انقضاء لها ابدا لقد لقيت حمامك وواسيت امامك ولقيت
من الله الكرامة في دار المقامة حشرنا الله معكم في المستشهدين ورزقنا مرافقتكم في اعلا عليين السلام
على بشر بن عمر الحضرمي شكر الله لك قولك للحسين وقد اذن لك في الانصراف اكلتني اذن السباع حيا ان فارقتك
واسئل عنك الركبان واخذلك مع قلة الاعوان لا يكون هذا ابدا السلام على يزيد بن حصين الهمداني المشرقي
القاري المجدل بالمشرفي السلام على نعيم بن العجلان الانصاري السلام على زهير بن القين البجلي القائل للحسين
وقد اذن له في الانصراف لا والله لا يكون ذلك ابدا اترك ابن رسول الله اسيرا في يد الاعداء وانجو انا لا اراني الله
ذلك اليوم السلام على عمرو بن قرظة الانصاري السلام على حبيب بن مظاهر الاسدي السلام على الحر بن يزيد الرياحي
السلام على عبد الرحمن بن عمير الكلبي السلام على نافع بن هلال البجلي المرادي السلام على انس بن كاهل الا
الاسدي السلام على قيس بن مسهر الصيداوي السلام على عبد الله وعبد الرحمن ابني عروة بن حراق الغفاريين
السلام على جون بن حوي مولى ابي ذر الغفاري السلام على شبيب بن عبد الله النهشلي السلام على الحجاج بن يزيد السعدي
السلام على قاسط وكرش ابني ظهير التغلبيين السلام على كنانة بن عتيق السلام على ضرغامة بن مالك السلام على
حوي بن مالك الضبعي السلام على عمرو بن ضبيعة الضبيعي السلام على زيد بن ثبيت القيسي السلام على عبد الله
وعبيد الله ابني يزيد بن ثبيت القيسي السلام على عامر بن مسلم السلام على قعنب بن عمرو النمري السلام على
سالم مولى عامر بن مسلم السلام على سيف بن مالك السلام على زهير بن بشر الخثعمي السلام على زيد بن معقل
الجعفي السلام على الحجاج بن مسروق الجعفي السلام على مسعود بن الحجاج وابنه السلام على مجمع بن عبد الله
العائذي السلام على عمار بن حسان بن شريح الطائي السلام على حيان بن الحرث السلماني الازدي السلام
على جندب بن حجر الخولاني السلام على عمر بن خالد الصيداوي السلام على سعيد مولاه السلام على يزيد بن زياد بن

المظاهر

المظاهر الکندی السلام علی زاهد مولی عمرو بن الحمق الخزاعی السلام علی جبلة بن علی الشیبانی السلام علی
سالم مولی بنی مدینة الکلبی السلام علی اسلم بن کثیر الازدی الاعرج السلام علی زهیر بن سلیم الازدی السلام
علی قاسم بن حبیب الازدی السلام علی عمر بن جندب الحضرمی السلام علی ابی ثمامة عمر بن عبد الله الصایدی
السلام علی حنظلة بن سعد الشیبانی السلام علی عبد الرحمن بن عبد الله بن الکدر الارحبی السلام علی عمار بن
ابی سلامة الهمدانی السلام علی عابس بن شبیب الشاکری السلام علی شوذب مولی عابس شاکر السلام علی
شبیب بن الحارث بن سریع السلام علی عبد الله بن سریع السلام علی الجریح الماسور سوار بن ابی حمیر الفهمی
الهمدانی السلام علی المرتث معه عمرو بن عبد الله الجندعی السلام علیکم یا خیر انصار السلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار بوأکم الله مبوأ الابرار اشهد لقد کشف الله لکم الغطاء ومهد لکم الوطاء
واجزل لکم العطاء وکنتم عن الحق غیر بطاء وانتم لنا فرطاء ونحن لکم خلطاء فی دار البقاء والسلام علیکم و
رحمة الله وبرکاته **فصل دوم** در اصحاب جناب ختمی مآب که در رکاب جناب ختمی مآب کرده و رکاب مستطاب
ظفر انتساب شهادت یا بحضرت سید الشهداء علیه الاف تحیة وثناء در روز عاشورا شربت خوشگوار شهادت
نوشیدند ودران چند امر است امر اول در شهادت حبیب بن مظاهر است صاحب مهیج الاحزان عالم عامل ممتحن
اخوند ملا حسن رضی الله عنه فرموده که او مردی بود کهن سال و بخدمت جناب رسول خدا رسیده بود و هم
بملازمت امیر المؤمنین مشرف شده بود و گفته که بعضی ذکر کرده اند که ان پیر سعادتمند تمام قران را حفظ داشت و
شبها خواب نکردی و از سر شب تا صبح قران را ختم کردی و امیر مؤمنان علم منایا و بلایا را بسه نفر از اصحاب خود
تعلیم فرموده بود چنانکه شیخ مفید در ارشاد گفته یکی حبیب بن مظاهر و دیگری میثم تمار و سوم رشید هجری
و شیخ کشی روایت کرده از فضل بن زبیر که گفت اینکه میثم تمار که از اصحاب حید که را بود میرفت که با و بر خورد
حبیب بن مظاهر و بیکدیگر رسیدند در جائیکه جمع نشسته بودند پس توقف کرده با یکدیگر مشغول صحبت
شدند حبیب فرمود می بینم شیخ اصلع ضخم البطنی که بطیخ فروشی میکند نزد دار الرزق که او را بمحبت اهلبیت
پیغمبر بدار میزنند و شکم او را در بالای دار میدرانند میثم گفت که میشناسم مرد سرخ رو برا که بیرون میرود
بمحبت یاری فرزند دختر پیغمبر خدا و او را می کشند و سر او را در کوفه میگردانند پس از یکدیگر جدا شدند اهل مجلس
گفتند که دروغگوتر از این دو نفر ندیده ایم ندیدیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری رسید و
سؤال کرد از ایشان پس گفتند که ایشان از هم جدا شدند در اینجا و چنین و چنان با هم گفتند رشید گفت که خدا
میثم را رحمت کند فراموش کرده بود که انکسی که سر او را میاورد عطای او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند
داد ان جماعت گفتند بخدا این دروغگوتر از ان دو مرد میباشد همان جماعت گفتند بخدا قسم زمان بسیاری نگذشت که
دیدیم میثم را در در خانه عمرو بن حریث بردار زده بودند و حبیب بن مظاهر را با حسین بن علی کشته بودند و سر
او را بکوفه اورده بودند و حبیب همان کسی بود که حضرت سید الشهداء او را در میسرهٔ لشکر خویش مقرر فرمود
و کیفیت شهادت حبیب بن مظاهر بنا بر روایت بحار اینکه چون ظهر روز عاشورا شد ابو ثمامه صیداوی بحسین
گفت ای ابا عبد الله نفسی من فدای نفس تو این جماعت بتو نزدیک شدند قسم بخدا کشته نمیشوی تا من کشته شوم
و دوست دارم که پروردگار خود را ملاقات کنم و حال اینکه این نماز را بجا اورده باشم پس امام حسین سر خود را
باسمان بالا کرد و فرمود که نماز را بیاد اوردی خدا تو را از نماز گذارنده گان محسوب فرماید بلی این اول وقت نماز
است پس از ان فرمود که سؤال کنید از ایشان که از قتال دست بکشند تا نماز بکذاریم بنا بر روایت ابو مخنف پس حسین
خود اذان گفت چون از اذان فارغ شد ندا کرد که ای پسر سعد ایا فراموش کرده شرایع اسلام را ایا
دست از جنگ بر نمیداری تا ما و شما نماز بگذاریم و بار دیگر بجنگ معاودت نمائیم پس عمر ابن جواب نگفت پس امام
حسین فرمود که شیطان بر او غلبه نمود پس حصین بن نمیر لعنه الله فریاد کرد که ای حسین نماز گذار هرقدر که میخواهی

پس بدرستی که خدا نماز تو را قبول نمی کند پس حبیب بن مظاهر که در پیش روی امام حسین ایستاده بود گفت مادرت
بعزای تو بنشیند ای قوم تو نور را مفقود یابند چگونه قبول نمیشود نماز پسر دختر پیغمبر خدا صلعم و قبول میشود نماز تو
ای پسر خماره پس حصین چون اسم مادر خود را شنید در غضب شد و بمبارزت حبیب بیرون تاخت و رجز بخواند و حبیب را
بمبارزت خواند حبیب بر حصین سلام کرد و او را وداع کرد گفت قسم بخدا ای آقای من امیدان دارم که نماز تو تمام نشده
من در بهشت نماز گذارم و سلام تو را بجد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو برسانم پس بمیدان رفت و رجز خواند پس
حصین حمله نمود پس شمشیر او بر پیشانی اسب حصین آمد و از آن قطع نمود پس اسب جهید و حصین را بر زمین انداخت پس حبیب
خواست که سرش را جدا کند پس یاران او حمایت کردند و حصین را از دستش ربودند بنا بر روایت مناقب جنگ نمایان
کرد بنا بر کلام محمد بن ابیطالب موسوی آن بزرگوار شصت و دو نفر را بدار البوار فرستاد بنا بر روایت مناقب مردی از بنی تمیم بر او
حمله کرد پس او را نیزه زد حبیب خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر او زد حبیب افتاد پس تمیمی ملعون از اسب بزیر آمد و
سر مبارکش را جدا ساخت پس قتل حبیب خراب کرد و شکست و بملال انداخت حسین را پس گفت که برای رضای خدا است نفس من
و نفس حمایت کنندگان اصحاب من و بعضی گفته اند که او را بدیل بن حریم لعین کشت و سر او را بر گردن اسب خویش آویخت پس چون
داخل لشکر شد پسر حبیب که غیر مراهق بود آن ملعون را کشت و سر پدرش را گرفت و بروایت محمد بن ابیطالب حصین ملعون سر را
بگردن اسب خود آویخت بنا بر روایت ابی مخنف از کشتن حبیب انکسار و شکستگی در روی حسین ظاهر شد انا لله و انا الیه راجعون
گفتار مرد و هم از جمله اصحاب پیغمبر که در خدمت حضرت سید الشهداء شهید گردیدند شیخ بزرگوار جابر بن عروه غفاری است
ابو مخنف میگوید که آن بزرگوار کثیر السن بود و با پیغمبر در جنگ بدر و حنین جهاد کرده پس عمامه خود را بر کمر خود بست و
دستمال سرخی خواست و بان ابروهای خود را بست که بر روی چشم او افتاده بود و امام حسین باو نگاه می کرد و می گفت خدا جزای
کار تو را عطا کند پس بلشکر حمله کرد و میگفت قد علمت حقا بنو غفار و خندف ثم بنو نزار بتحقیق دانستند قوم بنی غفار
و اهل خندف و بنو نزار بنصرنا الاحمد المختار یا قوم حاموا عن بنی الاطهار الطیبین السادة الابرار صلی علیهم خالق الاشجار
بیاری کردن ما برای احمد مختار ای قوم حمایت کنید پسران پاکان را که پاکیزه گان بزرگان نیکوکارانند صلوات فرستاد بر
ایشان خلق کننده درختان پس آن ضعیف در پیش روی امام کارزار کرد که شصت نفر را بجهنم فرستاد پس از آن شهید شد فصل
سوم در شهداء از اصحاب امیر المؤمنین ع است در روز عاشورا و در آن چند امر است امر اول در شهادت مسلم بن عوسجه
است و او از بزرگان لشکر سید الشهداء است و از شجاعان نامدار و مشاهیر روزگار و از اصحاب امیر المؤمنین و در خدمت
آنحضرت جهاد کرده و مردانگیها نموده و بعضی ذکر کرده اند که امیر المؤمنین او را برادر خواندی و چند مرتبه قرآن از نزد
آنحضرت خوانده بود و شبث بن ربعی بعد از شهادتش بلشکر گفت که مادرانتان بعزای شما بنشینند که می کشید نفسهای
خود را بدستهای شما و ذلیل می کنید عزیزان شما را آیا خوشحال شدید بقتل مسلم بن عوسجه قسم بانکه اسلام آوردم
با او بسا موقف کریم برای او در میان مسلمانان بود هر آینه دیدم او را در روز آذربایجان که هنوز مسلمانان اسبان را
لجام نکرده در روز جنگ مسلم شش نفر از مشرکین را کشته بود پس مسلم در روز عاشورا عازم میدان گشت و
رجز خواند ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد اگر سؤال کنید از ما پس بدرستی که من شیر مردان
بالا مرتبه کان قوم بنی اسد فمن بغانا حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد پس هر که بر ما ظلم کند دور است از
رستگاری و کافر است بدین خدای جبار صمد بنا بر روایت ملهوف آن بزرگوار در جهاد اشرار جد و سعی بسیار نمود و صبر
بر شدت بلاء نمود بنا بر روایت مهیج الاحزان مسلم مبارز خواست یک یک بمبارزت او آمدند تا پنجاه نفر را بخاک
هلاک انداخت پس جمعی بر او حمله کردند شش نفر دیگر را نیز کشت پس از کثرت جراحات بر زمین افتاد و نعره کشید
که ای پسر پیغمبر مرا دریاب پس حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر خود را باو رسانیدند او را دیدند در خاک
و خون غلطیده آنجناب فرمود خدا تو را رحمت کند ای مسلم رستگار شدی بشهادت و ادا کردی آنچه را که بر تو بود پس
بعضی بعهد خود وفا کردند و برخی انتظار میکشند و تبدیل نکردند بتبدیل کردنی پس حبیب پیش آمد و گفت که ای

در شهادت جابر بن عروه غفاری

در شهادت مسلم بن عوسجه

بر مرا ای مسلم که با این حالت تو را می بینم بشارت باد تو را به بهشت پس مسلم با واز ضعیف گفت که بشارت دهد خدا تو را
بخیر پس حبیب گفت اگر نه آن بود که من هم از عقب تو میآیم هر اینه دوست میداشتم که وصیت کنی بمن از آنچه خواهی
ولیکن میدانم که من هم از پی تو میرسم پس مسلم اشاره بحسین نمود و گفت وصیت میکنم تو را باین شخص که در خدمت
او جهاد کنی تا بمیری حبیب گفت که هر اینه که چشم تو را روشن میکنم یعنی در یاری او کشته میشوم محمد بن ابیطالب گوید
که مسلم را کنیزی بود چون او را کشتند گفت وا مسلماه و ابن عوسجتاه و اسیداه چون صدای او بگوش لشکر عمر رسید شاد
شدند و گفتند که مسلم را ما کشتیم امر دوم در شهادت نافع بن هلال بن نافع البجلی است بدانکه ارباب مقاتل اکثر
از متاخرین ایشان را اضطرابیست چه مفید در ارشاد نافع بن هلال گفته و مجلسی در بحار این را از ارشاد روایت
کرده لیکن از آن پس باز ذکر کرده هلال بن نافع بجلی را و اولی را مبارزت و جنگش را ذکر کرده ولیکن کشته شدنش را
هیچ مذکور نساخته و معدن و صاحب اسرار الشهادة نیز بهمین سبک رفته ولیکن این خبر را از ابی مخنف نقل کرده اند
و نافع را از ارشاد مجملاً کلام ایشان مغشوش است و خبر ایشان هم با هم خلاف دارند و ظاهر اینکه نافع بن هلال صحیح
باشد زیرا که در زیارت قائمیّة نافع بن هلال را ذکر کرده و هلال بن نافع را بیان نفرموده پس سهو از ایشان شده
که هر دو را ذکر کرده اند و ما هر دو را ذکر میکنیم پس میگوئیم که شیخ مفید در ارشاد بنابر روایت بحار از او فرموده
و هم چنین صاحب مناقب که نافع بن هلال البجلی جهاد شدید کرد و رجزش این بود انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و
دینه دین النبی یعنی منم پسر هلال بجلی من بر دین علی میباشم و دین علی دین پیغمبر است پس بمبارزت او مردی از بنی قطیعه آمد
و مفید فرموده که او مزاحم بن حریث بود پس ابن حریث گفت که من بر دین عثمان میباشم نافع فرمود که تو بر دین شیطانی
پس نافع بر او حمله کرد و او را بدرک فرستاد دیگر زیاده از این نگفته اند که آیا کشته شد یا نه اما از فقرات معلوم است
که شهید شده و در دفعه دوم هلال بن نافع را نوشته اند و ظاهراً سهو است یا سهو از نسخ ابو مخنف شده و تغییرات
در نسخ ابی مخنف بسیار است و او گفته که علی هلال بن نافع بجلی را تربیت کرده بود و تیرانداز بود و بر تیر اسم خود را می
نوشت و می انداخت پس تیر بزه کمان گذاشت و گفت ارمی بها معلمة افواقها میانداختم ما این تیرها را که نشانه کرده شده
سرهاان تیرها و النفس لا ینفعها اشفاقها و نفس را نفع نمی بخشد ترسیدن الخ پس حمله بر لشکر نمود پس شجاعان بسیار
بر زمین انداخت تا اینکه هفتاد سوار را کشت بنابر روایت بحار ان قدر تیر انداخت که تیرهایش تمام شد پس شمشیر را
گرفت و رجز دیگر خواند و سیزده نفر را کشت پس بازوهای او را شکستند و او را اسیر کردند پس شمر برخواست و سرش را
برید **فصل چهارم** در شهادت عباد و زهاد و علماء از اصحاب امام حسین است و در این چند امر است امر اول در حواریین
است بدانکه حواریین جمع حواری است یعنی خاصه و خالصه از هر جا را گویند و ایشان از دیگران افضلند و بر اصحاب
رسول هر یک از امامان حواریین میباشند که در قیامت شهادت میدهند بر ابلاغ پیغمبر و آن امام که ایشان
حواریین او هستند احکام شرع را بر مردمان و ایشان از سایر اصحاب افضل باشند و حواریین پیغمبر سه نفر بودند
و سلمان و ابوذر و مقداد و حواریین امیر المؤمنین چهار نفر بودند عمرو بن حمق خزاعی و اویس قرنی و میثم تمار و محمد بن
ابی بکر و حواریین امام حسن مجتبی سفیان بن ابی لیلی و حذیفة بن اسد بودند و حواری سید سجاد ابو حمزه ثمالی با ثابت
با بعضی دیگر بودند و حواریین حضرت صادق زراره و محمد بن مسلم ثقفی و ابو بصیر و برید بن معویه بجلی و هکذا جمیع ائمه را
حواریین بودند و حواریین حضرت سید الشهداء همه آنکسانی بودند که با او در کربلا شهید شدند و همین
قدر در فضیلت ایشان کافی است امر دوم در فضیلت شیران بیشه نینوا همین کافیست حدیثی که در خرایج با سناد خود
از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده که من با پدرم بودم در شبی که در صبح آن شهید شد پس در آن
شب با صحاب خود فرمود که اکنون شب است و از امر کسی خود قرار دهید یعنی بروید که این قوم مرا اراده دارند و اگر
مرا بکشند بسوی شما متوجه نمیشوند و من شما را از بیعت خود حلال کردم پس ایشان در جواب گفتند که قسم
بخدا که این هرگز نخواهد شد پس آنجناب فرمود که شما فردا همه کشته میشوید هیچکس از شما خلاص نمیشود ایشان

در شهادت نافع بن هلال بجلی

در شهادت علماء و عباد

در حواریین پیغمبر و ائمه اثنی عشر

ذکر اصحاب حسین جنت

عرض کنند

عرض کردند که حمد مر خدا را است که مشرف ساخت ما را بقتل با تو پس آنجناب ایشان را دعا کرد و گفت که سرها بخود را
بلند کنید پس ایشان نگاه کردند منازل خود را از بهشت و آنجناب بایشان میفرمود که این منزل تو است ای فلان کس و این
زوجهٔ تو است ای فلان پس بود هر مردی از ایشان استقبال میکرد نیزها و شمشیرها را بسینه و روی خود تا برسد بمنزل خود
از جنت و صدوق رضی الله عنه در کتاب علل باسناد خود از حضرت صادق روایت کرده که آنجناب فرمود که اصحاب حسین
از روی ایشان برداشته شد تا اینکه دیدند منزلهای خود را از بهشت پس هر مردی از ایشان پیشی میگرفت هر کشته شدن
تا پیشی بگیرد بسوی حور العین که با او معانقه کند و پیشی بگیرد بسوی مکانش از جنت و باید دانست که اصحاب آنجناب همه از
علما و اطیاب و از شجاعان روزگار بودند لیکن چون بعضی از ایشان را این صفت ظهورش در او بیشتر بود لهذا عناوین
و فصول متعدده قرار دادیم چنانکه ارباب مقاتل فرموده اند که در شب عاشورا در خیمه گاه لشکر سید الشهدا صداها
بود مثل صداهای مگس و اصحاب آنجناب بعضی راکع و بعضی ساجد بعضی قائم بودند و تا صبح عبادت میکردند و مؤید
حدیث خرایج است اینکه سید ابن طاوس در ملهوف میفرماید که در وقت سحر حسین شب عاشورا امر کرد که چادری برپا
کردند و امر کرد بکاسه که در آن مشک بسیار بوده و نوره گذاشتند و آنجناب داخل شد که نوره بکشد پس بریر بن خضیر
همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستادند که بعد از آنجناب نوره بکشند پس بریر با شوخی خنده را
با عبد الرحمن گذاشت پس عبد الرحمن گفت ای بریر این ساعت باطل نیست که بخندی پس بریر فرمود که قوم من میدانند که من
دوست نداشتم باطل را در حالت پیری و نه جوانی و این خندهٔ من برای مژده بآنچیزی است که بسوی آن میکردیم پس قسم بخدا
که نیست مگر اینکه یکساعتی با اینقوم بشمشیر کارزار میکنیم پس از آن اندست بگردن حور العین میاندازیم و باید دانست که در
فضیلت ایشان کافی است آنچه در ارشاد روایت کرده که جمع کرد حسین اصحاب خود را در هنگام شام سید الساجدین فرمود
که من نزدیک رفتم که بشنوم آنجناب با اصحاب چه خطاب میفرماید و من ناخوش بودم پس شنیدم که پدرم با اصحاب فرمود که ثنا
میفرستم بر خدا نیکوترین ثنا و حمد میکنم او را بر خوشحالی و ناخوشحالی خدایا حمد میکنم ترا بر اینکه اکرام کردی ما را
به نبوت و دانشمند دادی ما را در دین و کردانیدی برای ما گوشها و چشمها و دلها پس بگردان ما را از شکر گذارندگان
اما بعد پس بدرستی که من نمیدانم اصحابی را وفا کننده تر و نه بهتر از اصحاب من و نه اهل بیتی را نیکوکارتر و صله کننده
تر از اهل بیت من پس جزا دهد شما را خدا از من خیر را آگاه باشید که من نمیدانم روزی را برای ما از این قوم مگر
فردا را آگاه باشید که من اذن دادم بر ایشما پس همه بروید در حلیت میباشید نیست بر شما از من عهدی و بیعتی امشب فرو
گرفته شما پس او را شتر خود کنید یعنی در تاریکی شب بهر جا که خواهید بروید بنا بر روایت ملهوف هر مردی
از شما دست مردی از اهل بیت مرا گرفته و در سیاهی شب متفرق شوید و مرا با اینقوم بگذارید که ایشان غیر مرا
مراد نداردند پس در جواب گفتند برادرانش و پسرانش و پسران عبد الله بن جعفر که ما این کار را نمی کنیم که بعد از
تو باقی باشیم خدا ما را چنین روزی ننماید و ابتداء کرد بجواب پیش از همه عباس بن امیر المؤمنین پس از آن سایرین
متابعت کردند پس از آن نظر کرد بسوی پسران عقیل و فرمود که شما را همان کشته شدن مسلم شما را کافی است بروید که
من اذن دادم بشما بنا بر روایتی مال عبد الله بن مسلم بن عقیل برخواست پس گفت که ای پسر پیغمبر مردم بما چه گویند
که ما خوار کردیم شیخ ما و آقای ما را و پسر سید اعمام را و پسر پیغمبر ما سید انبیا را که نزدیم با او شمشیری و مقاتله
نکردیم با او بر نیزه و نه قسم بخدا تا اینکه بمورد تو وارد شویم و نفس خود ما را فدای نفس تو کنیم و خونهای ما را فدا بخون
شما کنیم بجا آوردیم آنچه را که بر ما بود و بیرون رفتیم از آنچه که بر ما لازم شده بود بنا بر روایت ارشاد گفتند سبحان
الله پس مردم چه گویند بگویند که ما واگذاردیم شیخ خود و سید خود پسر عموهای ما را که بهترین عموها بود و با ایشان
تیری نینداختیم و نیزه بکار نبردیم و با ایشان شمشیری نزدیم و نمیدانیم که چه کار کردند نه قسم بخدا که چنین کار را نمی کنیم
ولیکن بفدای تو میسازیم جانهای ما را و مالهای ما را با اهل ما را و با تو جهاد میکنیم تا وارد شویم مورد تو را پس
قبیح کند خدا زندگانی را بعد از تو بنا بر روایت ملهوف مسلم بن عوسجه برخواست و گفت که ما تو را میگذاریم و برمیگردیم

در عبادت اصحاب آنجناب در شب عاشورا

در نوره کشیدن امام و شوخی کردن بریر با جمعی از اصحاب

وصیت ... فرمودن چون

از تو و حال اینکه دشمنان تو احاطه کرده‌اند نه قسم بخدا نه پسندد خدا مرا بچنین حالت تا اینکه بشکنم در سینهای ایشان نیزهٔ
خودم را و با ایشان بشمشیر جنگ کنم مادامیکه قائمهٔ شمشیر در دستم باشد که با ایشان مقاتله کنم هر آینه ایشان را سنگ
باران می‌کنم و از تو جدا نمیشوم تا بمیرم با تو و بنابر روایت ارشاد مسلم گفت که قسم بخدا اگر تو را تنها بگذاریم تا بداند خدا که ما
حفظ کردیم غیبت پیغمبر را در تو قسم بخدا اگر بدانم که من کشته میشوم پس از آن سوزانده میشوم پس از آن پاشانده میشوم
و هفتاد دفعه بمن اینعمل میشود از تو جدا نمیشوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم و چگونه چنین نکنم و حال اینکه این یک
کشتن است پس از آن کرامتی است که نهایتی برای او نخواهد بود و بنابر روایت ملهوف سعید بن عبد الله حنفی برخاست
نه قسم بخدا ای پسر پیغمبر خدا ما هرگز وا نمی‌گذاریم تو را تا خدا بداند که ما محافظت کردیم در تو پیغمبر او را و اگر بدانم که کشته
میشوم در تو پس از آن زنده میشوم پس از آن در حالت زندگی سوزانده میشوم پس از آن پاشانده میشوم و هفتاد مرتبه
این کار بمن میشود جدا از تو نمیشوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم پس چگونه نکنم و حال اینکه این یک کشته شدن است پس
از آن میرسیم بکرامتی که برای او انقضائی نیست هرگز پس از آن زهیر بن قین برخاست و گفت قسم بخدا ای پسر پیغمبر هر آینه دوست
دارم که کشته شوم پس از آن زنده شوم تا هزار دفعه و خدا قتل را از تو و از این جوانان از برادران و اولاد و اهل بیت
تو بردارد و تکلم کردند جماعتی از اصحاب او بهمین نحوها و محمد بن بشر حضرمی گفته شد که پسر تو در سرحد ری اسیر شده
در جواب گفت که او را در راه خدا حساب می‌کنم و دوست نداشتم که پسر ما اسیر شود و من زنده بمانم بعد از او پس سید الشهداء
سخن او را شنید فرمود خدا تو را رحمت کند تو در حلیت از بیعت من میباشی برو و پسر خود را بیرون بیاور و در جواب
گفت که درندگان زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم فرمود که این جامها و بردها را به پسرت بده تا استعانت جوید
بآن در بیرون آوردن برادرش پس پنج جامه باو بخشید فرمود که قیمت آنها بر نرخ آن زمان هزار تومان بود و از شهداء
از جملهٔ عباد از اصحاب امام بریر بن خضیر همدانی بود و بنابر روایت ملهوف او مرد عابد زاهد بود و بنابر روایت بحار بعد از آن
حرب بریر بن خضیر همدانی بمیدان رفت و او از بندگان صالح خدا بود و بنابر روایت مهیج الاحزان و بحار او از صلحاء و نیکان
و اقراء اهل زمان بود بعد از حصول رخصت روی بمیدان نهاد رجز خواند و نسب خویش را بیان کرد انا بریر و خضیر
لیث بروع الاسد عند الزئیر منهم بریر و بلده خضیر است من شیر هستم که می‌ترسند شیرها در زئیر صدا که از سینه
می‌برآید یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر کذلک فعل الخیر من بریر میشناسند در ما خیر را اهل خیر
میزنم شما را و نمی‌بینم هیچ ضرری اچنین است فعل خیر از بریر پس حمله بر قوم مینمود و می‌گفت نزدیک من بیائید ای
کشندگان مؤمنین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد بدریین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد پیغمبر پروردگار عالمیان و ذریهٔ باقی‌ماندهٔ کان پس قتال مینمود تا اینکه سی نفر را کشت پس مردی بمبارزت او آمد که او را یزید بن معقل میگفتند پس بریر او را خطاب کرد که شهادت میدهم که تو از گمراهانی پس بریر فرمود که بیا خدا را بخوانیم که
لعنت کند دروغگو را و اینکه بکشد آنکه از ما محق است آنکس را که بر باطل است پس هر یک بیکدیگر حمله کردند پس یزید ضربتی
خفیف بر بریر زد که کاری نکرد و بریر ضربتی بر او زد که خود ش را برید تا مغز سرش را شکافت و بجهنم رسید در این اثناء
یکی از اصحاب ابن زیاد آمد که او را بحیر بن اوس ضبی میگفتند و بر بریر حمله کرد و او را شهید ساخت پس اسب را در میدان
بجولان آورد و شعری خواند و افتخار خود برای قتل بریر خواند پس باو گفتند که آیا فخر میکنی بر کشتن بریر که از نیکان
و صالحان بود و پسر عم او آمد و گفت وای بر تو ای بحیر کشتی بریر را بچه رو ملاقات میکنی خدا را پس آن ملعون
پشیمان شد و شعری چند در ندامت خود گفت از جملهٔ شهدا در شهادت ابو عمرو نهشلی است و او کثیر الصلوة و از مجتهدین
و عباد و زهاد و اصحاب سید الشهداء بوده بنابر روایت مهیج الاحزان و بحار و ابن نما که گفت خبر داد مهران مولای
بنی کاهل که دیدم در کربلا با حسین مردی را که مقاتله و جهاد سختی مینمود حمله نمیکرد بر قومی که مگر اینکه منکشف می
ساخت ایشان را پس بجانب حسین میآمد و می‌گفت ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنة الفردوس تعلو صعدا بشارت
باد تو را که هدایت یافتی ملاقات میکنی پیغمبر را در بهشت فردوس و بدرجات بلند بهشت بالا خواهی رفت پس سؤال کردیم

در شهادت بریر بن خضیر

در شهادت ابو عمرو نهشلی

ملاقات ... خضر ...

کفتن

در شهادت مسلم بن عوسجه

فصل پنجم در شهادت

کفتند ابو عمرو نهشلی است که یکی از بنی اللات از ثعلبه بود او را کشت و سرش را برید
شجاعان در اصحاب امام تو باید دانست که همهٔ ایشان از شجاعان نامدار بودند اگر چه در بعضی شجاعت بظهور نرسید
مانند اینکه بعضی را جنگ نکرده کشتند مانند اینکه امیر المؤمنین را در محراب عبادت بیکضربت کشتند و این منافات
با شجاعت ندارد مجملاً کلام در این فصل در چند امر است امر اول در شهادت حر بن یزید ریاحی است بنا بر روایت
ملهوف پیش ایستاد عمر سعد لعنه الله علیه و تیری بجانب لشکر امام زمان انداخت و گفت که شهادت دهید برای من
نزد امیر که من اول کسی بودم که تیر انداخت تیرها بقوم مانند باران امد پس خلیفهٔ خدا و پارهٔ جگر پیغمبر مصطفی

شهادت حر بن یزید ریاحی

با اصحاب خود فرمود که برخیزید خدا شما را رحمت کند بجانب مرگ که از او ناچار است پس این تیرها فرستاده شده کان قوم
میباشند بسوی شما پس ساعتی از نهار مقاتله نمودند و بریکدیگر حمله کردند تا اینکه جماعتی از لشکر امام حسین بدرجه
رفیعهٔ شهادت رسیدند پس انجناب بدست ید اللهی ریش مبارک را گرفت و فرمود سخت شد غضب خدا بر نصاری در وقتی
که خدا را ثالث ثلثه دانستند و سخت شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که عبادت کردند شمس و قمر را نه خدا را و سخت
شد غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر قتل پسر پیغمبر خود شما اگاه باشید قسم بخدا که اجابت نمیکنم ایشان را بچیزی
از انچه اراده دارند تا اینکه خدا را ملاقات کنم و حال اینکه بخون خود خضاب شده باشم پس صدا زد که ایا فریاد رسی
نیست که بفریاد ما برسد برای رضاء خدا یا دفع کننده نیست که دفع بلا از حرم رسول خدا کند بنا بر مقتل ابی
مخنف ندا کرد وا محمداه وا ابا القاسماه وا جداه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه پس از ان ندا کرد که ایقوم ایا
کسی نیست که بما پناه دهد یا یاری کننده نیست که ما را یاری کند ایا طالب بهشتی نیست که یاری کند ما را ایا ترسنده
از عذاب خدا نیست که دفع شر از ما نماید پس گریه کریبینش شدید و فرمود انا ابن علی الطهر من الهاشم کفانی بهذا
مفخر حین افخر منم پسر علی پاک از ال هاشم کفایت میکند مرا همین فخر در وقتی که فخر کنم و فاطمة امی و جدی محمد و عمی
هو الطیار فی الخلد جعفر و فاطمهٔ زهرا مادر من است و جدم محمد است و عمویم پرواز کننده در بهشت جعفر است
بنا ظهر الاسلام بعد خموده و نحن سراج الله فی الارض نزهر بما ظاهر شد اسلام بعد از پنهان شدنش و ما چراغ
خدائیم که در زمین میدرخشیم و شیعتنا فی الخلق اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعهٔ ما در میان مردم
کرامی ترین کروه می باشند و دشمن ما در روز قیامت زیان میکند پس چون اینکلام سعادت نفرجام بگوش حر بن یزید
ریاحی رسید بنا بر روایت ارشاد چون حر دید که قوم بر قتال الحسین جازم شدند بعمر گفت ایعمر ایا مقاتلی این
مرد را عمر گفت بلی قسم بخدا جنگی سختی که اسانترین او این باشد که سرها از بدن جدا و دستها بریده شود حر گفت
در این سخنی که از شما خواهش میکند رضا نمیشوید عمر گفت که اگر کار در دست من بودی راضی میشدم ولیکن امیر تو
از ان امتناع دارد پس حر از مردمان کناره گرفت و بگوشهٔ ایستاد و با او مردی بود از قوم او که او را قرة بن قیس
میگفتند حر گفت ای قرة ایا امروز اسب خود را اب دادی گفت نه حر گفت ایا اراده نداری که اسب خود را اب دهی قره
میگوید قسم بخدا گمان کردم که او میخواهد از جنگ کناره جوید و ناخوش دارد اینکه او را ببیند ان حال ببرینیم پس
گفتم که من اسب را اب نداده ام من میروم که اسب را اب دهم پس از ان مکان کناره گرفت پس قسم بخدا اگر او مرا بر خیال خود
مطلع میکرد من هم همراه او بجانب حسین میرفتم مؤلف گوید که این مرد را چه قدر کمراهی فرو گرفته که چنین سخنی
دروغ گفته اگر او را این خیال بود صحرا وسیع بود میخواست او هم برود و حاجت بان نبود که بهمراه حر برود
بنا بر روایت ابی مخنف حر به پسر عم خود قرة بن قیس گفت که ای پسر عم ایا نمی بینی که حسین طلب یاری میکند و کسی او را
پناه نمی دهد و طلب فریاد رسی میکند و کسی بفریاد او نمیرسد ایا میائی که نزد او رویم و پیش روی او جهاد کنیم
و روح ما را فدای او کنیم شاید بشهادت فایز شویم و در روز قیامت در زمرهٔ او باشیم قره گفت مرا باین حاجتی
نیست پس حر بجانب پسرش روی اورده گفت ای پسرک من مرا صبری بر اتش و غضب خداوند جبار نیست و مباشد
خصم من در روز قیامت ای پسرک من بیا برویم بجانب حسین و مجاهده کنیم در پیش روی او پس شاید که خدا ما را

حر گفت که

باشهدا بنویسید پس وصیتکار شوم بشهادت پس پسرش گفت که من مخالف تو نیستم در هر چه مرا بان امر کنی
بنابر روایت ارشاد پس حر شروع کرد کم کم نزدیک بجانب حسین میشد پس مهاجر بن اوس باو گفت که ای پسر یزید
چه اراده داری که بر لشکر حسین حمله کنی پس حر را لرزه بر اندام افتاد پس مهاجر باو گفت که کار تو مرا بشک انداخت
قسم بخدا در هیچ مکانی ترا باینحالت ندیدم واگر از من سؤال میکردند از شجاع ترین اهل کوفه هر اینه از تو
تجاوز نمی کردم پس این چه حالتیست که از تو مشاهده می کنم پس حر باو گفت که قسم بخدا اگر من خود را مخیر در
میان دوزخ و بهشت میبینم پس قسم بخدا که اختیار نمی کنم بر بهشت چیزیرا اگرچه پاره پاره شوم و سوزانده شوم بنابر
روایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زد در حالتی که قاصد بجانب امام حسین بود و یک دست خود را بر سر خود گذاشت
چنانکه طریقه گناه کاران عرب در ان زمان چنان بود و میگفت خداوندا بسوی تو بازگشت کردم پس توبه مرا
بپذیر که دلهای دوستان ترا بدرد آوردم و اولاد پیغمبر ترا ترسانیدم بنابر روایت ابی مخنف پس حر می بوسید در
پیش روی حسین زمین را پس حسین گفت ای شیخ سر خود را بلند کن پس حر سر خود را بلند ساخت بنابر روایت ارشاد
حر گفت فدای تو شوم ای پسر پیغمبر منم صاحب تو که نگذاشتم که تو برگردی و همراه تو آمدم و در اینمکان ترا
حبس کردم و گمان نداشتم که قوم رد می کنند انچه خواهش را که میکردی و ندانستم که باین روز ترا می نشانند
قسم بخدا اگر میدانستم که ایشان کار ترا باینجا میرسانند مرتکب نمیشدم انچه را که مرتکب شده بودم یعنی
اگر میدانستم که با تو جنگ می کنند سر راه بر تو نمیگرفتم و ترا باینجا نمیاوردم و من توبه کننده ام بسوی
خدا از انچه کرده ام پس آیا برای این کار توبه از برای من میباشد پس حضرت امام حسین ع فرمود بلی خدا توبه ترا
قبول میکند پس نازل شو از اسب حر عرض کرد که پس من بر اسب سوار باشم برای تو بهتر است از پیاده بودن من
ساعتی در روی اسب با ایشان مقاتله می کنم و اخر کار از اسب خواهم در گردید بنابر روایت ابن نما حر عرض کرد
که چون ابن زیاد مرا بسوی تو روانه ساخت از قصر بیرون شدم پس ندائی شنیدم از پشت سر خود که مژده باد ترا
بخیر بخوبی پس برگشتم و نگاه کردم هیچ کس را ندیدم پس گفتم قسم بخدا که این مژده نیست و حال اینکه من بجنگ
حسین میروم و هنوز قصد نداشتم که متابعت تو کنم پس امام حسین فرمود که هر اینه بمزد و خوبی رسیدی
بنابر روایت ملهوف حر گفت که چون من اول کسی بودم که بر تو خروج کردم پس مرا اذن بده که اول کسی باشم
که در پیش روی تو کشته شوم شاید بوده باشم از کسانی که در روز قیامت با جد تو مصافحه میکنند و علامه
مجلسی فرموده که قول حر که گفت اول کشته شده باشم مراد اول کشته شده گان از مبارزین است و الا پس جماعتی بودند قبل
که در حمله اولی کشته شده بودند پس اول کسی که بمبارزت رفت حر بود بنابر روایت ابی مخنف حر بجانب پسرش رو آورد و گفت
ای پسر من برو دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا پس ان پسر حمله آورد و انقدر جهاد نمود که بیست و چهار نفر را روانه
سفر ساخت پس از ان کشته شد پس چون پدرش باو نظر نمود خوشحال شد خوشحال شدنی و گفت حمد مر خدا را
که شهید شد فرزند من در پیش روی حسین و گفت ای آقای من بحق جدت رسول خدا که مرا اذن ده تا بمبارزت این قوم بروم
پس من اول کسی بودم که خروج کرد بر تو دوست دارم که کشته شوم در پیش روی تو پس حسین گفت که بمبارزت برو
و بگو لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم پس بمبارزت رفت و جولان داد اسب خود را در میدان و لشکر خود را شناسانید
بنابر روایت ارشاد پس حر در پیش روی حسین ایستاد و گفت ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما بنشینند که خواندید
این بنده صالح را که چون نزد شما آید اطاعت او کنید و گمان داشتید که جان خود را براو نثار کنید پس از ان با او خود عهد
کردید تا او را بکشید و نفسهای خود را محافظت نمودید سینه و حلقوم او را گرفتید و احاطه کردید او را از هر جانب
تا منع کنید او را از توجه بسوی بلاد خدا که وسعت دارنده است پس مثل اسیر شد در دست شما که نمی تواند نفعی بخود
رساند و نه ضرری را از خود دفع نماید و منع نمودید او را و زنان و کودکان و اهل او را از آب فرات جاریکه ان
آب را یهود و نصاری و مجوس میخورند و در او خوکهای صحرا غوطه میزنند و همچنین سگان بیابان پس تشنگی

ایا اراده داری
ایا اراده داری
ایشانرا

ایشانرا انداخته بد عملی کردید با محمّد در ذرّیّهٔ او خدا در روز تشنگی شمارا سیراب نکند و بروایت امالی صدوق حرّ میگفت اضرب فی اعناقکم بالسّیف عن خیر من حلّ بلاد الخیف میزنم در گردنهای شما بشمشیر از بهترین کسی که در بلاد خیف بوده پس هیجده نفر را بجهنّم فرستاد بنا بر روایت ابی مخنف حمله کرد بر قوم و همیشه مقاتله می کرد تا اینکه پنجاه مرد را بر زمین انداخت عمر ابتر گفت که او را تیرباران کنید پس نفگند تیر بر او زدند که اعضای او مانند اعضای خار پشت شد و بر او حمله کردند بنا بر روایت بحار چون حر بحسین ملحق شد مردی از تمیم که او را یزید بن سفیان می گفتند گفت که اگر حرّ را ببینم نیزه بر او زنم پس چون حرّ در میان مقاتله بود و بر گوش و ابروهای اسب او ضربت رسیده بود و خون میریخت حصین گفت که ای یزید این است آن حرّ که تو آرزوی او را میکردی گفت بلی پس یزید بنزد او رفت که حرّ در همان لحظه او را کشت و چهل سوار و پیاده را بهلاک انداخت تا اسب او را پی کردند بنا بر روایت ارشاد لشکر بر سر او ریختند پس شریک شدند در قتلش ایوب بن مسرح و مردی دیگر از سواران کوفه و بنا بر روایت امالی صدوق حسین بر سر حر آمد و حال اینکه از زخمها خون او جاری بود فرمود بَخٍ بَخٍ یا حرّ تو آزادی هم چنانکه آزاد نامیده شدی در دنیا و در آخرت بنا بر روایت ملهوف حرّ را بنزد حسین آوردند پس آنجناب خاک از روی او پاک کرد و می گفت تو آزادی هم چنانکه مادرت ترا حرّ نامید آزادی در دنیا و آخرت پس بعضی از اصحاب بر حرّ این مرثیه را گفتند و بروایتی علی بن الحسین این مرثیه را گفته و بنا بر مشهور امام حسین این مرثیه را گفت لنعم الحرّ حرّ بنی ریاح صبور عند مختلف الرّماح هر آینه خوب است حرّ آنحرّی که از قبیلهٔ بنی ریاح است صبر کننده است در نزد آمد و شد نیزها و نعم الحرّ اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصّیاح و خوب است حرّ در زمانیکه حسین ندا کرد پس جود کرد بنفس خود در نزد او از حسین و در کتب مقاتل حسینا بنصب مذکور است و باید سهو باشد زیرا که او فاعل نادی است و بقیهٔ این مرثیه را در کتاب مواعظ ذکر کرده‌ام امر دوم در شهادت عبد الله بن

شهادت عبدالله بن عمیر کلبی

عمیر است و او از مشاهیر شجاعان زمان بود بنا بر روایت ارشاد اینکه بعد از تیر انداختن عمر بن سعد بنای مبارزت گذاشتند پس یسار ملعون مولای زیاد بن ابی سفیان بمیدان آمد پس عبد الله بن عمیر بمبارزت او رفت یسار گفت که تو کیستی پس عبد الله نسب خود را بیان کرد یسار گفت من ترا نمی شناسم باید بمبارزت من زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر آید عبد الله گفت ای پسر زن زناکار ترا احتراز از مبارزت مردمان است پس بر او پیچید و خواست بر او ضربتی زند که سالم مولای عبید الله بن زیاد بر عبد الله حمله آورد پس اصحاب حسین فریاد کردند که ای عبد الله این غلام دیگر بر تو تاخت غافل مباش پس او مطلع نشد تا اینکه سالم باو رسید و ضربتی بر عبد الله وارد آورد عبد الله دست مبارکش را سپر کرد پس انگشتان دست چپ عبد الله بریده شد پس عبد الله بر او حمله کرد و سالم را بهلاکت رسانید و یسار را نیز بهلاکت رسانید پس کشته شد و حال اینکه هر دو را کشته بود مؤلف این کتاب اکلیل گوید که هر چه در کتب مقاتل تفحص کردم عاقبت کار عبد الله بن عمیر را نفهمیدم و کسی متعرّض نشد که آیا او شهید شد یا نه بلکه بیش از همین قدر که گفته شد از او ذکر نکرده اند معلوم است که او شهید شد لیکن گویا که در جنگ مغلوب بر کشته شد که شهادت ایشانرا ذکر نکرده اند امر سوم و چهارم در شهادت عمرو بن خالد ازدی است بنا بر روایت بحار عمرو بن خالد ازدی بمیدان آمد میفرمود الیک یا نفس الی الرّحمن فابشری بالرّوح و الرّیحان لازم است برای تو ای نفس که میل کنی بسوی خدا پس مژده باد ترا براحت و ریحان

شهادت عمرو بن خالد ازدی

جنت بعد از اشعار چند چندان کارزار کرد تا شربت شهادت نوشید بنا بر روایت مناقب پسر عمرو خالد رجز خواند و انقدر کارزار کرد تا شربت شهادت چشید و بر پدر بزرگوارش عمرو ملحق در بهشت گردید امر پنجم در شهادت

در شهادت خالد بن عمرو

سعد حنظلهٔ تمیمی است بنا بر روایت مناقب پس از آن سعد حنظلهٔ تمیمی مبارزت کرد و رجز خواند و حمله کرد و کارزار سخت کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید امر ششم بنا بر روایت مناقب بعد از آن عمیر بن عبد الله مذحجی بمبارزت و رجز خواند و قتال نمود تا اینکه مسلم ضبابی پلید و عبد الله بجلی ملعون عنید او را شهید کردند امر هفتم و هشتم

در شهادت عبد الله مذحجی

[illegible]

در شهادت شجاع بی نظیر زهیر بن قین بجلی است بنا بر روایت ابی مخنف بعد از شهادت حبیب بن مظاهر شد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس زهیر بن قین عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر پیغمبر آنچه

زهیر بن قین سعید بن عبدالله حنفی

شکستگی است که در شما ملاحظه میکنم ایا ما بر حق نیستیم حضرت امام حسین فرمود بلی قسم بخدای خلق بد بستی که من علم یقین دارم که من و شما بر حق و هدایت هستیم که با خدا و پیغمبر راضی هستند پس عرض کرد که پس تو را چه سبب که برای ما راضی بکشته شدن نیستی تا اینکه به بهشت رویم و به نعمتهای ان برسیم ای اقای من و بسوی پروردگار غفور رحیم ما را اذن میدهی برای من بجنگ انجناب فرمود که بمیدان رفت برو خدا یتعالی جزای کار تو را دهد و مقام تو را بلند کند پس زهیر بن قین بمیدان رفت و رجز خواند پس بر لشکر حمله کرد و بیست نفر از ایشان را کشت و برگشت و عرض کرد ای اقای من بد بستی که من ترسیدم که فوت شود مرا این نماز با تو پس بما نماز کن بنا بر روایت بحار انجناب بزهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی گفت که پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را بگذارم پس این دو نفر در پیش روی ایستادند با نصف از اصحاب انجناب تا با ایشان نماز خوف گذارد و روایت شد که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی حسین ایستاد و خود را نشانه تیر نمود و او تیرها را ان کرده ند هر تمانیکه حسین بجانب راست و چپ میلی کرد سعید در پیش روی او و میان ایشان پس انقدر تیرها بر او انداخته شد تا اینکه بر زمین ساقط شد و میگفت خدایا لعنت کن ایشان را لعن عاد و ثمود پروردگارا برسان پیغمبر خود سلام برسان و برسان او را انچه را که بمن رسید از درد جراحت پس من اراده کردم یاری ذریه پیغمبر تو را پس از ان فوت شد پس دیدند که با وسیزده تیر زده بودند سوای ضرب شمشیر و زخم نیزه تا اینجا کلام بحار بود مؤلف کتاب اکلیل میگوید که عجب از صاحب بحار که این کلام که ذکر شد فرموده و پس از یک صفحه بار دیگر فرموده که بعد از شهادت زهیر بن قین سعید بن عبدالله حنفی بمیدان رفت نمود و رجزی خواند و انقدر مقاتله کرد تا اینکه بدرجه شهادت رسید و این تکرار و خبط است بنا بر روایت ملهوف امر کرد حسین زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی را که در پیش روی من بایستید با نصفی از اصحاب باقی مانده کان تا نماز ظهر را بگذارم پس با ایشان نماز خوف گذارد پس تیری بجانب امام حسین امد سعید بن عبدالله پیش ایستاد و ان تیر را بنفس خود خرید و خود را نشانه تیر انداختن نمود قدم از قدم بر نداشت تا اینکه بر زمین افتاد و ابن نما گوید که بعضی گفته اند که اقای ما حسین و اصحابش فرادی نماز را بایماء و اشاره اداء نمودند بنا بر روایت ابی مخنف چون امام حسین از نماز ظهر فارغ شد تحریص کرد اصحابش را بر قتال و فرمود ای مردمان این بهشت است که درهای ان کشوده و نهرهای ان بهم پیوسته و میوهای ان رسیده و این پیغمبر است و شهدائیکه با او کشته شدند در راه خدا توقع از قدوم شما میکشند و بهم دیگر بشما مژده میدهند پس حمایت کنید از دین خدا و دین پیغمبر خدا و دفع کنید از حرم رسول الله و حرم ذریه او پس انجناب صدا زد بزنان خود که بیرون نیاید پس بیرون امدند و حال اینکه موبهای خود را باز کرده بودند و گریبانهای خود را دریده بودند و گریه میکردند و میگفتند که ای گروه مسلمانان و گروه موحدان خدا را یاد کنید در ذریه پیغمبر شما بر ایشان غیرت بورزید و حمایت از ایشان کنید پس حضرت امام حسین فریاد زد که ای امت قران بل و المحفظة قران حمایت کنید از این حرم و سستی نکنید از ایشان پس چون اصحاب کلام انجناب را شنیدند که زنان شد به پس عرض کردند که ای فرزند پیغمبر جانهای ما فدای جان تو و خونهای ما حافظ خون تو باد قسم بخدا که نمیرسد بسوی تو و نه بسوی ایشان بدی و حال اینکه در بدنهای ما رگی بجهد پس امام حسین فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد از ما و مژده باد شما را به بهشت و قدوم بر جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن و جعفر طیار و شهدائیکه کشته شدند با جدم پیغمبر و پدرم علی مرتضی و همه ایشان بسوی شما مشتاق میباشند پس چون زهیر بن قین این سخن را شنید بجانب لشکر بمیدان رفت و رجز خواند بنا بر روایت محمد بن ابی طالب که انقدر قتال کرد تا صد و بیست مرد را بر خاک هلاک انداخت پس کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی با او در اویختند و ان بزرگوار را شهید کردند چون ان بزرگوار بر خاک افتاد حسین فرمود که خدا تو را دور نکند ای زهیر و لعنت کند کشنده تو را مثل لعنت انکسانیکه بمیمون و خوکان مسخ شدند امر لهم بنا بر روایت بحار عبد الرحمن بن عبدالله یزنی بمیدان رفت مبارزت کرد و میگفت انا ابن عبدالله من ال یزن دینی علی دین حسین و حسن منهم عبدالله از ال یزن دین من بر طبق دین حسین و حسن است اضربکم ضرب الفتی من الیمن

ارجو بذلك الفوز عند المؤتمن مینز هم شما را زدن جوانی از اهل یمن امید دارم با این جنگ رستکار شدن را در نزد
خدای مؤتمن پس بر لشکر حمله ور شد پس انقدر جهاد کرد تا شهید کردید امر دهم بنا بر روایت ملهوف عمرو بن قرطه انصاری
بیرون امد و از امام حسین دستوری طلبید بنجواست پس او رخصت داد پس قتال کرد مانند قتال مشتاقین بسوی جزاء و مبالغه کرد
در خدمت پادشاه اسمان تا جمعی کثیر را از گروه ابن زیاد بدار البوار فرستاد و جمع کرد میان جهاد و سداد و بجانب حسین هر تیری
که میامد بجان خود میخرید و هیچ شمشیری بجانب حسین نمی امد مکر اینکه عمرو انرا بدن خود جا میداد پس بحسین ان تیر و شمشیر
نمیرسید تا اینکه جراحت بسیار باو رسید پس کفت ای پسر پیغمبر خدا ایا وفا کردم انجناب فرمود بلی تو در پیش روی من در بهشت
خواهی رفت پس پیغمبر خدا را از من سلام برسان پس انقدر جهاد کرد تا کشته شد امر یازدهم بنا بر بعض روایات ملهوف عبد الله بن خالد
صاید بمبارزت رفت و عرض کرد ای ابو عبد الله فدای تو شوم میخواهم که باصحاب خود ملحق شوم و کراهت دارم اینکه از
تو جدا شوم پس ببینم که تو تنهائی از اهل خود کشته شده پس حسین فرمود که برو که ما بتو ملحق شونده ایم در ساعت دیکر
پس پیش رفت و قتال کرد تا اینکه کشته شد امر دوازدهم بنا بر روایت ملهوف حنظلة بن سعد شامی امد و در پیش روی امام
حسین ع ایستاده و اورا از تیرها محافظت میکرد و شمشیرها و نیزها که بجانب امام حسین میامد بجان میخرید پس لشکر را موعظه
کرد بنا بر روایت مناقب انجناب فرمود بخواست بر اکر اینها مستوجب عذاب شدند حنظله عرض کرد که راست کفتی فدایت شوم
ایا پس نمیروم بسوی پروردکار ما پس ملحق شوم به برادران ما انجناب فرمود که برو بسوی انچه بهتر است برای تو از دنیا و انچه
در دنیا است و بسوی ملکی که کهنه نمیشود پس حنظله کفت سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا صلوات بفرستد خدا بر تو
و بر اهل بیت تو و جمع کند میان ما و شما در بهشت حضرت امام حسین کفت امین امین بنا بر روایت لهوف پس حنظله پیش رفت
و کشتار بسیار کرد و صبر بر احوال کارزار کرد تا اینکه کشته شد امر سیزدهم از جمله شجاعان نامدار و عباد روزکار سوید بن
عمرو بن ابی المطاع بود بنا بر روایت لهوف مرد بزرکوار کثیر الصلوة بود پس بمیدان امد و قتال کرد مانند شیر ژیان و مبالغه
نمود بصبر بر شداید کارزار تا اینکه در میان کشتکان افتاد و حال اینکه جراحات بسیار بر بدنش رسیده بود و از زیادتی
جراحات سنکین شده بود پس بیحال افتاده بود و یارای حرکت نبود تا اینکه شنید که لشکر میکویند که حسین کشته شد
پس کاردی از میان موزه خود بدر اورد و با ایشان جهاد کرد تا اینکه شهید شد امر چهاردهم بنا بر روایت مناقب یحیی بن سلیم
مازنی بیرون امد و رجز خواند پس از ان حمله کرد پس جهاد کرد تا باعلی درجه شهادت رسید و بخون خود غلطید رضی الله عنه
امر پانزدهم بنا بر روایت مناقب قرة بن ابی قرة غفاری روی بمیدان کارزار نهاد و رجز خوانان حمله بر لشکر کرد و انقدر جهاد
کرد که بدرجه رفیعه شهادت رسید امر شانزدهم و هفدهم و هیجدهم بنا بر روایت مناقب مالک بن انس مالکی رجز خواند
و مقاتله کرد تا اینکه شهید شد بنا بر روایت ابن نما اسم او انس بن حارث کاهلی پس از ان بنا بر روایت مناقب عمرو بن
مطاع جعفی بمبارزت امد و رجز خواند پس حمله کرد و قتال کرد تا اینکه بدرجه شهادت رسید بنا بر روایت بحار پس از
ان حجاج بن مسروق که مؤذن حسین ع بود بمیدان امد و رجز خواند پس از ان حمله کرد و انقدر جهاد کرد تا اینکه کشته شد
امر نوزدهم بنا بر روایت ابی مخنف ابرهیم بن حصین روی بمیدان کارزار نهاد و رجز خواند و حمله ور بر لشکر مخالف شد هفتاد
نفر را باتش جهنم فرستاد پس از ان کشته شد امر بیستم بنا بر روایت ابی مخنف معلی بن معلی بمبارزت امد و او از معاریف شجاعان
نامدار بود و معروف بشدت و صولت و مقاتله بود و رجز خواند پس بر لشکر حمله اورد و بیست و چهار نفر را بر خاک هلاک انداخت
پس اورا اسیر کردند و نزد پسر سعد باز داشتند پس امر کرد که کردن او را زدند امر بیست و یکم و بیست و دوم بنا بر روایت ابی مخنف
طرماح بن عدی بمیدان امد و قتال سخت با لشکر عمر بن سعد کرد پس از ان او را بدرجه شهادت رسانیدند پس از ان معلی بن حنظله
غفاری بمبارزت امد و انقدر کشتار کرد تا اینکه نیزه او شکست پس شمشیر خود را از غلاف کشید و انقدر مجاهده نمود که بازوش
از کار ماند و از ایشان بسیار کشت پس اسب او بسر در امد و او را بر خاک انداخت لشکر دور او را کرفتند و از ضرب شمشیر و طعن
نیزه او را کشتند امر بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم بنا بر روایت ابی مخنف مالک بن داود بمیدان امد و رجز خواند و انقدر
جهاد کرد تا اینکه پانزده نفر را به نیران فرستاد پس از ان کشته شد بنا بر روایت مناقب جناده بن حرث انصاری بمیدان شتافت

در شهادت عبد الله بن خالد

در شهادت سوید بن عمرو بن ابی المطاع

در شهادت قرة بن ابی قرة غفاری

در شهادت ابرهیم بن حصین

در شهادت طرماح بن عدی

در شهادت مالک بن داود

و رجز خواند و حمله کرد و با نقد مقاتله کرد تا شهید کردید پس از آن عمرو بن جناده امد و رجز طولانی خواند و پس از آن قتال
کرد تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید امر بیست و ششم عابس بن شبیب شاکری از مبارزان ازموده و از شجاعان معروفین
کو مر بود و او انکسی بود که زره را از بر دو کرد و مجاهده کرد و او انکسی بود که کسی بمبارزت انس و جرئت ننمود ابو مخنف کوید
کران بزرکوار نزد امام حسین امد و سلام کرد که ای اباعبدالله اکاه باش قسم بخدا که شام نمی کند نزدیکی و نه دوری
بود روی زمین که کرامی تر باشد بر من و نه دوست بسوی من از تو و اکر قدرت میداشتم که دفع ظلم و قتل از تو کنم بچیزی
که کرامی تر از جان و خون من باشد هر اینه بجا می اوردم سلام باد بر تو ای اباعبدالله شهادت میدهم که من بر هدایت
تو و هدایت پدر تو میباشم پس با شمشیر بجانب لشکر روانشد ربیع بن تمیم کوید که من چون دیدم که عابس میاید او را
شناختم و مشاهده کرده بودم او را در جنکها و او شجاع ترین مردمان بود پس کفتم ایها الناس این شیر شیران است این
پسر شبیب است بیرون نرود بسوی او احدی از شما پس عابس شروع کرد بندا کردن الا رجل الا رجل یا مردی نیست که بمبارزت
اید پس ابن سعد حرامزاده کفت که او را سنگ باران کنید پس از هر جانب شروع کردند بسنگ انداختن بر او ان شیر
غران چون کارزاران ناکسان را چنان ملاحظه نمود زره و کلاه خود خود را انداخت پس بر لشکر بیچید پس قسم بخدا که
هر اینه دیدم که هر اینه او را پیش انداخته و میراند زیاده از دویست نفر را پس ایشان از هر جانب بر او در امدند پس
نامدار شربت شهادت نوشید پس دیدم سر او را که در دست چند نفر از مردان با قوت بود و هر یک میکفت که من او را
کشتم ابن سعد کفت که مخاصمه نکنید این شخص کسی نبود که یک نفر او را بکشد پس باین کلام میان ایشان جدائی انداخت امر بیست و
هفتم و بیست و هشتم بنا بر روایت مناقب عبدالله و عبدالرحمن غفاریان امدند و کفتند ای اباعبدالله سلام بر شما باد
ما امدیم که در پیش روی تو کشته شویم و دفع بلا از تو نمائیم انجناب فرمود خوش امدید شما نزدیک من بیائید پس
نزدیک انجناب رفتند و حال اینکه هر دو میکریستند انجناب فرمود ای دو پسر برادر من چه چیز بکریه اورده شما را پس قسم
بخدا که من امید دارم که بعد از ساعتی چشمهای شما روشن شود ایشان عرض کردند که خدا ما را فدای تو کند ای ابا
عبدالله قسم بخدا اکر کریه ما بر خود ما نیست بلکه میکریم برای اینکه تو را می بینیم که دشمنان دور تو را کرفته اند
و ما قدرت نداریم که بتو نفع رسانیم انجناب فرمود که خدا شما را اجزا بخیر دهد ای دو برادر زاده کان من بسبب دلسوزی
شما و مواسات شما و مرا بنفسهای شما نیکوترین جزای پرهیزکاران پس از ان بمبارزت رفتند و کفتند سلام بر تو
باد ای پسر پیغمبر خدا انجناب فرمود بر شما سلام و رحمت خدا باد و برکات خدا پس با نقد مقاتله نمودند تا کشته شدند
بیست و نهم بنا بر روایت مناقب یزید بن زیاد شعثاء هشت تیر انداخت که پنج تیر از انها را خطا نکرد و هر تیری که می
انداخت حسین می کفت خدایا تیر او را راست کن و ثواب او را بهشت عطا کن پس لشکر بر او حمله کردند پس او را کشتند سی ام
بنا بر روایت مناقب یزید بن مهاجر بیرون امد پس پنج نفر از یاران عمر را بر زمین بر خاک هلاک انداخت و بسوی حسین میامد و
رجز میخواند و او را با الشعثاء از بنی بهدله از کنده میخواندند و دیگر سخنی در باب مقاتله و کشته شدن او ننوشته اند
البته شهید شده شاید در جنگ مغلوب کردیده که فعر کردند شهید شده باشد سی و یکم و سی و دوم بنا بر روایت
بحار سیف بن ابی الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع جابریان که بطنی از قبیله بنی همدان میباشند امدند و ایشان را
بنو جابر میخواندند و در پیش روی حسین با هم ملاقات کردند پس کفتند سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا انجناب فرمود بر شما
سلام باد پس از ان ایشان با نقد جهاد کردند تا اینکه کشته شدند و شهید کشتند **فصل ششم** در شهادت اهل بیت
امام از بنی اعمام و برادران و برادر زاده کان و پسران و در انجمله امر است امر اول بنا بر روایت بحار چون اصحاب امام
کشته شدند و باقی نماند مکر اهل بیت او و ایشان اولاد علی و جعفر طیار و اولاد عقیل و شاهزاده کان از اولاد امام حسن
مجتبی و حنظله و شاهزاده کان از اولاد امام حسین بودند پس جمع شدند و بعضی با بعضی وداع نمودند مؤلف کوید
که مرادش از اولاد عقیل اعم از اولاد صلب و نواده کان است زیرا که خود صاحب بحار ذکر کرده که اول کسی که از اهل بیت
بمبارزت رفت عبدالله بن مسلم بن عقیل بود پس معلوم میشود که مرادش از اولاد اعم از احفاد است امر دوم در تعداد

در شهادت عابس بن شبیب

در شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاریان

در مجاهده یزید بن زیاد شعثاء

در مبارزت سیف ابی الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع

اهل بیت

اهل بیت بنحو اجمال محمد بن ابیطالب موسوی گفته که رؤس اصحاب حسین و اهل بیت او بنابر آنچه روایت شده هفتاد و هشت سر
بوده و قبائل انسرها را قسمت کردند تا بنزد ابن زیاد و یزید تقرب جویند پس کنده سیزده سر برداشتند و صاحب ایشان قیس بن اشعث
بود و هوازن دوازده سر آوردند بنابر روایت ابن شهراشوب هوازن بیست سر برداشتند و صاحب ایشان شمر ذی الجوشن
ملعون بود و تمیم هیفده سر گرفتند و بنابر روایت ابن شهراشوب تمیم نوزده سر برداشتند و بنی اسد شانزده سر گرفتند
و بنابر روایت ابن شهراشوب نه سر برداشتند و مذحج هفت سر برداشتند و سائر ناس سیزده سر گرفتند و ابن شهراشوب
گفته که سائر ناس نه سر گرفتند و مذحج را ذکر نکرده و ابن شهراشوب گفته که این مجموع هفتاد سر بودند و اما عدد
مقتولین از اهل بیت پس در آن نیز خلاف است ابن شهراشوب و صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب گفته اند که اکثر بر آنند که
ایشان بیست و هفت نفر بودند اما بنو عقیل پس هفت نفر بودند مسلم مقتول بکوفه و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد بن
مسلم و عبد الله بن مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل و زیاد کرده ابن شهراشوب عون و محمد پسران
عقیل را و سه نفر از اولاد جعفر بن ابیطالب بودند محمد بن عبد الله بن جعفر و عون الاکبر بن عبد الله و عبید الله بن
عبد الله و از اولاد علی نه نفر بودند حسین و عباس و گفته میشود که محمد بن عباس نیز شهید شد و عمر بن علی و عثمان بن
علی و جعفر بن علی و ابرهیم بن علی و عبد الله بن علی اصغر و محمد بن علی اصغر و ابو بکر که قتل او محل شک است و چهار نفر
از اولاد امام حسن مجتبی بودند ابو بکر و عبد الله و قاسم و بعضی بشر را ذکر کرده اند و او کودک بود مؤلف گوید که
صاحب منتخب که شیخ فخر الدین طریحی صاحب مجمع البحرین و از مشایخ اجازه و معاصر با علامه مجلسی است احمد بن حسن را نیز
نیز ذکر کرده و شش نفر از اولاد امام حسین بودند مع اختلاف که هست علی اکبر و ابرهیم و عبد الله و محمد و حمزه و علی و
جعفر و عمر و زید و ذبح شد عبد الله در دامن آنجناب و ذکر نکرد صاحب مناقب مگر علی و عبد الله را و ساقط کرد ابن ابی
طالب حمزه و ابرهیم و زید و عمر را و ابن شهراشوب گفته که گفته میشود که کشته شد محمد اصغر پسر علی برای اینکه مریض
بود و گفته میشود که مردی از بنی دارم تیری انداخت و او را کشت و ابو الفرج گفته که همه اینکسانیکه در کربلا کشته شدند
از اولاد ابو طالب سوای آنهائیکه اختلاف در آنها است بیست و دو نفر بودند و ابن نما گفته که رواة گفته اند که ما هر وقت
که در نزد امام محمد باقر قتل حسین را مذکور میساختیم آنجناب میفرمود که کشته شد هیفده نفر از آنکه همه در شکم فاطمه
حرکت کرده اند بودند یعنی فاطمه بنت اسد که مادر علی باشد و شیخ طائفه در کتاب مصباح از عبد الله بن سنان خبری
ذکر کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که سی نفر در عصر عاشورا بخاک افتاده بودند در میان موالی خود شان
که قتل ایشان بر پیغمبر گران بود و اگر پیغمبر در دنیا میبود هر آینه عزادار ایشان بود و از حسن بصری منقول است که با حسین
شانزده نفر کشته شدند که برای ایشان بر روی زمین شبیهی نبود و در طریق دیگر از حسن بصری هیفده نفر نقل
شده و در زیارت حضرت صاحب الزمان علیه السلام که در صدد ابن اکلیل مذکور شد شانزده نفر ذکر کرده پس ملاحظه
کن و در روایت ریان بن شبیب از حضرت رضا علیه السلام مذکور است که با آنجناب از اهل بیت او هیجده نفر مرد شهید
شدند که در روی زمین برای ایشان شبیهی نبود و مسعودی در کتاب مروج الذهب ذکر کرد که حضرت بکربلا رسید و
هزار سوار و صد پیاده بهمراه او بودند و ابن شهراشوب گفته که کسانی از اصحاب حسین که در حمله اولی شهید شدند
نعیم بن عجلان و عمران بن کعب بن حارث اشجعی و حنظلة بن عمرو شیبانی و قاسط بن زهیر و کنانة بن عتیق و عمرو بن مشیعه
و ضرغامة بن مالک و عبد الرحمن ارحبی و مجمع عایذی و حباب بن الحرث و عمرو جندعی و جلاس بن عمرو راسبی و سوار بن
عمیر فهمی و عمار بن ابی سلامة الدالانی و نعمان بن عمرو راسبی و زاهر بن عمرو مولای ابن الحمق و جبلة بن علی و مسعود بن
حجاج و عبد الله بن عروه غفاری و زهیر بن بشر خثعمی و عمار بن حسان و عبد الله بن عمیر و مسلم بن کثیر و زهیر بن سلیم
عبد الله و عبید الله پسران زید بصری و ده نفر از موالی حسین و دو نفر از موالی امیر المؤمنین امر در مرتبه شهادت
مسلم بن عقیل سنت اگر چه آنجناب در کتاب لهوف از شهادت جناب مسلم بامام اطیاب حضور نداشته لیکن بامر
آنحضرت در کوفه مردانگیها کرده و تا شجاعان روزگار را محو ساخته و از اکثر از اصحاب آنحضرت افضلیت داشته از

و بعضی عمر را نیز ذکر کرده اند

و عامر بن مسلم و سالم مولای [illegible]

عمیر

بیان شجاعت مسلم بن عقیل

بعضی از کتب معتبر باشد چنانکه از عمرو بن دینار روایت است چنانکه در غیر مناقب ذکر شده که مسلم بن عقیل مانند شیری بود و چندان قوت داشت که مردان قوی هیکل را بدست خود میگرفت و ببالای خانها می افکند و کیفیت این شیر بیشه شجاعت طولانی است و در کتب مقاتل اندک اختلافی در آن هست و مؤلف بنحو اجمال شهادت او را بیان مینماید اصل خروج مسلم بن هشتم ذی الحجه روز سه شنبه از سال شصت هجری و قتلش در روز نهم همین ماه و در همان روزی که مسلم خروج کرد حضرت سید الشهداء از مکه بجانب عراق آمد و آن روز ترویه بود و بعد از اینکه مسلم خروج کرد و دور دار الاماره پسر زیاد را گرفت ابن حرام زاده زیاد در قصر را بست چون نزدیک شام شد اشراف کوفه مردم را ترسانیدند که عنقریب لشکر شام میرسند و شما را می کشند پس مردم یک یک متفرق میشدند بنا بر روایت ارشاد چون شام شد مسلم نماز مغرب را ادا کرد و حال اینکه با او نبود مگر سی نفر چون چنین مشاهده کرد از ابواب کنده برآمد پس هنوز بباب نرسیده بود که دید ده نفر پیش او نمانده است پس از در بیرون آمد و حال اینکه هیچکس با او نمانده بود پس ملتفت شد دید که هیچکس نیست که راه را باو نشان دهد و او را بمنزلش راه نمائی کند پس بجانب راست و چپ نگاه میکرد و در کوچهای کوفه میرفت و نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه بخانهای بنی جبله از کنده رسید پس رفت تا بدر خانه زنی رسید که او را طوعه میگفتند و او ام ولد بود برای اشعث بن قیس پس او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج کرده بود و پسری برای او بلال نام آورده بود و او هم با مردمان بیرون رفته بود و مادرش در سر در ایستاده منتظر قدوم پسرش بود پس مسلم بر آن زن سلام کرد آن زن جواب گرفت مسلم فرمود ای کنیز خدا آبی بمن بده پس آن زن آبی آورد و مسلم آب نوشید آن زن ظرف آب را بازدرون خانه برد و بیرون آمد پس گفت ای بنده خدا آیا آب ننوشیدی گفت بلی گفت پس باهل خود برگرد مسلم سکوت نمود آن زن اعاده آن کلام کرد مسلم باز سکوت نمود آن زن در مرتبه سوم گفت سبحان الله ای بنده خدا برخیز خدا تو را عافیت دهد بسوی اهل خود بازگرد زیرا که صلاح نیست برای تو نشستن بر در خانه من و من آنرا برای تو حلال نمی کنم پس مسلم برخواست و گفت ای بنده خدا مرا در این شهر منزلی نیست و قبیله ندارم آیا میشود که مرا منزل دهی و برای تو مزدی باشد و شاید پس از اینها تلافی نمایم آن زن گفت ای بنده خدا تو کیستی گفت من مسلم بن عقیلم که این قوم مرا بمن دروغ گفتند و مرا فریب دادند و بیرون کردند آن زن گفت تو مسلمی مثل شیء گفت بلی آن زن گفت که داخل شو پس او را بخانه برد که غیر آنخانه که خود منزل داشت و در آن فرش انداخت و برای او غذا حاضر ساخت پس مسلم غذا تناول نفرمود بنا گاه پسر آن زن آمد دید که مادرش بآنخانه زیاد تردد دارد از مادرش از سبب آن سؤال کرد مادر بروز نداد پس اصرار کرد آن زن او را قسم داد که برای کسی نگوید پس امر را باو ظاهر کرد آن پسر ساکت شد و خوابید بنا بر روایت منتخب چون صبح طلوع کرد آن زن بنزد مسلم آمد و آبی آورد که وضوء بسازد و گفت ای آقای من امشب ندیدم که خوابیده باشی آن بزرگوار فرمود که بدانکه امشب در خواب دیدم که عمویم امیر المؤمنین میفرمود که زود بشتاب و گمانم آنکه امروز روز آخر من باشد از دنیا بنا بر روایت ابی مخنف چون صبح شد پسر آن زن بدار الاماره آمد و پدرش را دید و امر مسلم را به ابن زیاد خبر داد ابن زیاد حرامزاده اخبار کرد که آن ملعون طوقی از طلا بگردن او انداخت و اسبی باو داد و محمد بن اشعث ملعون را با پانصد سوار با آن پسر فرستاد و گفت که مسلم را کشته یا اسیر کرده بیاورید پس او از مرکب و صدای اسلحه را شنید پس مسلم خبر دار شد آنجا بفرمود ای مادر زره و اسباب جنگ مرا بیاور پس آن زن آنها را حاضر ساخت پس مسلم میان خود را بست و اسباب جنگ برخود آراست آن زن گفت ای نور چشم من مهیای مرگ می بینم شده هر که این نخواهد شد آنجناب فرمود ای مادر میترسم که ایشان بر سر خانه هجوم آورند بر من و حال اینکه من در خانه توام و برای من وسعت نیست پس کشته میشوم آن زن گفت ای آقای من قسم بخدا اگر تو کشته شوی روح مرا خواهم فدای تو ساخت پس مسلم روی بدر خانه آورد و در را از جای برکند و بازوهای کلفتی داشت و هر وقتی که با سواران در میان و نیخت موقعها بدنش از میان جامه بیرون میآمد است و راست میشدند و انقدر مقاتله کرد که صد و پنجاه سوار را بر خاک انداخت و بقیه گریزان شدند و آن زن از بالای بام خانه او را سنگ میزد تشجیع و تحریص بر قتال می کرد ابن اشعث با بن زیاد فرستاد که لشکر بفرست تا آنجا که ابن زیاد پانصد سوار فرستاد بنا بر روایت منتخب چون آن زن صدای اسبان را شنید بمسلم خبر داد مسلم اسبان

جنگ

جنگ بیخود اراست و چشم خود را می کردایند و باطراف نگاه میکرد این گفت چرا مهیای مرگ شده تا اخر حکایت بنا
بر روایت مناقب مسلم بر ایشان حمله کرد و می گفت هو الموت فاصنع ویلک ما انت صانع وانت بکاس الموت لاشک جارع
فصبرا لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذایع پس چهل و یک نفر از ایشانرا کشت بنا بر روایت منتخب شیخ طریحی
بسیاری کرد تا اینکه خلق بسیاری را کشت پس ابن اشعث از ابن زیاد امداد خواست ابن زیاد در جواب فرستاد که مادرت
بعزایت بنشیند یک مرد این همه کشتار می کند پس چگونه خواهد بود که ترا بفرستم بجنگ کسی که از او قوت دارتر و شجاع
تر باشد و مرادش امام حسین بود ابن اشعث دفعه دیگر پیغام فرستاد که مگر مرا بجنگ بقالی از بقالان کوفه فرستادی
یا بسوی شمشیری از شمشیرهای آل محمد بن عبد الله پس ابن زیاد لشکر فراوان فرستاد چون مسلم انحالترا مشاهده نمود بخانه
اندرون نشد و تهیه جنگ را دید و بر ایشان حمله آورد تا اینکه خلق بسیاری را کشت و بدنش مانند خار پشت شد از بسیاری
تیرها که بر او رسید پس ابن اشعث بار دیگر بنزد ابن زیاد فرستاد و از او جمعیت خواست ابن زیاد حرامزاده جمعیت فرستاد
و با ایشان گفت وای بر شما او را امان دهید والا شما همه را فانی میسازد بنا بر روایت ارشاد مسلم با بکر بن حمران احمری
ملعون حمله ور شدند پس بکر بر هم مسلم شمشیر زد و لب بالای او را برید و شمشیر بلب پائین رسید و دو دندان ثنایای او
جدا ساخت مسلم ضربتی بر سرش زد و ضربت دوم بر دوش او زد که نزدیک بود که از جوفش بگذرد آن ملعون شمشیر سر بلند
او را دید چون لشکر چنان دیدند بر بالای بامها مشرف شدند و او را سنگ باران کردند و در دسته های انش زدند و
از بالای بام بر سر او میریختند چون حالرا ابن اشعث چون کار را دشوار دید چند دفعه او را امان داد آنجناب قبول نکرد بنا بر روایت
منتخب با ان خستگی و زخمها بر ایشان حمله ور شد و مقاتله می کرد پس مکر و حیله کردند در میان راه گودالی کندند عمیق
دار بناه و سرش بخاک و کل پوشانیدند پس پیش روی مسلم گریختند مسلم در ان گودال افتاد پس با و احاطه کردند ابن
اشعث حرامزاده بر محاسن و روی مبارک او شمشیر زد که بر بالای بینی و مژهای پائین چشم فرو رفت و دندانهای مبارک
ان بزرگوار حرکت میکرد پس او را گرفتند و بستند و اسیر کردند بنا بر روایت ارشاد استری آوردند و او را بر ان سوار
نشانیدند و دور او را گرفتند و شمشیر از دست او ربودند پس گویا از خود مایوس و چشمهای او پر اشک گردید فرمود
این اول فریب است محمد بن عبید الله بن عباس ملعون گفت که مثل تو کسیکه طالب چنین امری است اگر با و چنین حالتی
رو دهد گریه نخواهد کرد آنجناب فرمود که قسم بخدا بر خود گریه نمیکنم و نه از برای کشته شدن محزونم اگرچه تلف نفس را
راضی نیستم ولیکن گریه من برای اهل من است که میایند میگریم بر امام حسین و آل حسین و در کتاب کافی از حضرت صادق
روایت کرده که اشعث بن قیس شریک در خون امیر المؤمنین شد و دخترش جعده حسن را زهر خورانید و محمد پسرش شریک
در خون حسین شد بعضی گفته اند که اشعث همان کندی ساکن کوفه است که بعد از پیغمبر مرتد شد در ردة اهل یمن و
ابوبکر خواهر خود را باو تزویج کرد پس محمد از او پیدا شد و از اصحاب امیر المؤمنین بود و با آنحضرت در صفین با
معویه جنگ کرد پس از آن مرتد و رئیس خوارج شد پس در میان ایشان کشته شد و دخترش جعده حسن را زهر داد و پسرش
محمد با مسلم در کوفه محاربه کرد پس از آن با حسین مقاتله کرد تا اینجا کلام کافی بود پس مسلم را بدر قصر ابن زیاد حرامزاده
بردند و لها اینکه بسیار تشنه شده بود بنا بر روایت منتخب و معروف بود که آنجناب آب ننوشیده بود ولیکن این روایت
منافات دارد با روایت ارشاد که در سابق مذکور شد که مسلم بر سر دو زخانه طوعه رفت و از طوعه شربت آبی خواست
و نوشید و شاید اینکه روایت ارشاد از جهت سند اصح باشد بنا بر روایت ارشاد در در قصر جماعتی نشسته منتظر اذن
بودند و کوزه از آب هم در آنجا بود و از جمله آنکسان مسلم بن عمرو باهلی بود پس حضرت مسلم فرمود که شربت آبی بمن دهید
مسلم بن عمرو ملعون گفت بر بین چه قدر این آب سرد است نه قسم بخدا نخواهی از آن چشید تا در آتش جهنم از حمیم بچشی مسلم بن
عقیل فرمود وای بر تو کیستی مسلم بن عمرو حرامزاده گفت من آن کسی هستم که حق را شناختم در زمانیکه تو انکار کرده بودی
و خیر خواهی امام خود کردم در وقتیکه تو نافرمانی کردی و من مسلم بن عمرو باهلی میباشم جناب مسلم بن عقیل فرمود
که مادرت بعزایت بنشیند چه قدر جفاکار و سنگدلی تو ای پسر باهله سزاوارتری بر حمیم و خلود در آتش جهنم پس

[illegible]

[illegible]

مسلم بن عقیل نشست و پشت بدیوار داد عمرو بن حریث بغلام خود گفت که قدحی از آب ورد و بمسلم گفت بیاشام پس مسلم
انرا گرفت و خواست که بیاشامد انقدح از خون دهان مبارکش پر شد پس نتوانست که بیاشامد پس یکدفعه دیگر نیز
چنین کرد چون دفعهٔ سوم شد دو دندان ثنایای مسلم دران افتاد مسلم گفت حمد میکنم خدا را که اگر برای من قسمتی از
روزی بود هر اینه می‌آشامیدم پس رسول پسر زیاد حرامزاده امد و امر کرد که مسلم را داخل کنند چون داخل شد بر پسر
زیاد بامارت سلام نکرد بنابر روایت منتخب قوم باو گفتند که بر امیر سلام کن انجناب فرمود که سلام بر انکسی باد که متابعت
هدایت کرد و از هلاک عاقبت اندیشید و اطاعت کرد پادشاه بلند را ابن زیاد خندید پس بعضی از دربانان باو گفتند
که امیر در روی تو خندید پس چرا براو سلام نمی‌کنی بامارت مسلم فرمود قسم بخدا برای من امیری غیر از حسین نیست
و بر ابن زیاد سلام میکنند انکه از مرگ میترسد پس ابن زیاد گفت که چه سلام کنی و یا نکنی تو کشته خواهی شد بنابر روایت
ارشاد ابن زیاد گفت قسم بعمر خودم که تو کشته خواهی شد مسلم گفت که چنین است ابن زیاد گفت بلی مسلم گفت که پس بگذار
که وصیت کنم بسوی بعضی از قوم خود پسر زیاد گفت وصیت کن پس مسلم نظر باطراف مجلس انداخت و در ایشان پسر سعد
حرامزاده را دید مؤلف گوید از اینجا میتوان استنباط نمود که وصیت بسوی فاسق جائز است زیرا که عمر سعد فاسق بود
و علم نداشتن مسلم بفسق او بعید است و علم نداشتن بمسئله ابعد است و فرق میان حالت اضطرار و اختیار بعد از قول
بفصل مدفوع است و این قول مختار حقیر است و فاقا لجمع من اعیان الفقهاء کاستادی و من الیه فی العلوم النقلیه استنادی
السید ابرهیم الموسوی الحایری مسکنا و مدفنا القزوینی مولدا صاحب الدلایل و الضوابط و النتایج رضی الله عنه
و ابن فهد در حواشی ریاض در کتاب وصایا غواش از وجه مسئله برداشته و در تعلیقهٔ خودم بر روضه نیز متعرض شده ام
مجملا مسلم بعمر بن سعد گفت که میان من و تو قرابتی است و مرا بسوی تو حاجتی است انرا براورده ساز و ان امر پنهانی است عمر
امتناع کرد که اجابت کند عبید الله حرامزاده گفت چرا تامل میکنی در حاجت ابن عم تو پس عمر برخواست و با مسلم بگوشهٔ مجلس
رفت ابن زیاد حرامزاده بسوی ایشان نگاه میکرد بنابر روایت منتخب مسلم گفت وصیت اول اینکه شهادت میدهم که بجز
خدا تعالی خدائی نیست و اینکه محمد پیغمبر او است و اینکه علی ولی خدا و وصی پیغمبر و خلیفهٔ او است دوم وصیت پیغمبر و صیت دوم
اینکه زره مرا بفروش و هفتصد درهم قرض دارم در این شهر شما از زمانیکه در این شهر وارد شده ام و انرا ادا کن وصیت
سوم اینکه بنویس باقای من حسین که برگردد و نیاید بسوی بلد شما پس خواهد باو رسید انچه مرا رسید پس بمن رسیده
است که او با اهل و اولاد متوجه کوفه است بنابر روایت ارشاد اینکه در زمانیکه کشته شدم پس جسد مرا از پسر زیاد
حرامزاده بستان و انرا دفن کن عمر حرامزاده با ابن زیاد گفت ای امیر هیچ میدانی اگرچه گفت چنین و چنان گفت ابن زیاد گفت
که امین خیانت نمیکند و لیکن خائن امین شد اما مال تو پس از تو است و ما منع نمی‌کنیم که بمال تو عمل کند انچه را اگر دوست
داری و اما بدنش پس باکی نداریم بعد از اینکه او را کشتیم هرچه شود و اما حسین پس اگر او اراده ما نکند ما اراده او
نکنیم بنابر روایت منتخب عمر حرامزاده گفت که اما انچه ذکر کرد از امر شهادت پس ما همه شهادت میدهیم و اما امر دین
پس این بدست ما است اگر بخواهیم قرض تو را ادا می‌کنیم و اگر نخواهیم نه و اما امر حسین پس ناچار است که باید بیاید بسوی
ما تا بخشائیم او را امر او را پس پسر زیاد حرامزاده چون این را شنید گفت خدا قبیح کند تو را که سر مسلم را افشا کردی پس
باید بیرون نرود بسوی جنگ حسین غیر تو بنابر روایت لهوف ابن زیاد گفت ای عاق ای شاق بر امام تو خروج کردی
و عصای مسلمین را شکستی و فتنه انگیختی پس مسلم گفت که دروغ گفتی ای پسر زیاد و لعنت شده این است و جز این
نیست عصای مسلمین را شکافت معویه و یزید و اما فتنه پس انرا انگیختی تو و پدر تو زیاد پسر عبید که عبد بنی علاج
از ثقیف بود و من امیدوارم که خدا روزی کند مرا شهادت را در دست بدترین خلق خود ابن زیاد گفت که تو گمان داری
کردن این امر برای تو چیزی است مسلم فرمود قسم بخدا که گمان نیست بلکه یقین است بنابر روایت ارشاد ابن زیاد لعین
گفت ای پسر عقیل در میان مردم امدی و جمعیت ایشان را پریشان کردی مسلم فرمود نه چنین است من برای این امدم و لیکن اهل این
شهر گمان کردند که پدر تو برگزیدگان ایشان را کشت و خون ایشان را ریخت و در میان ایشان مانند کسری و قیصر عمل

عمر سعد از اشقیا بود

مکرده پس ما امان هم که ایشانرا بعد از آن امر کنیم و بسوی حاکم کتاب بخوانیم ابن زیاد گفت که تو را با این امر چه کار ای فاسق چرا در
مدینه چنین نکردی و حال اینکه شراب میخورد مسلم گفت که من شراب بخوردم قسم بخدا که خدا میداند که تو دروغ می
گوئی و تو بدون علم میگوئی و من چنین نیستم و تو سزاوارتری بخوردن شراب از من و سزاوارتری که مانند سگ ولوغ
کنی در خونهای مسلمانان پس میکشتی نفسی را که خدا احرام کرد آنرا و میریختی خون حرام را برغضب و عداوت و سوء ظن و گمان
اینکه آنرا باز بیچیز قرار داده بودی که گویا کاری نکرده پس ابن زیاد گفت که ای فاسق نفس تو آرزو می کرد چیزی را اگر خدا در
میان تو و آن حایل شد و تو را سزاوار آن ندانست مسلم گفت که اگر ما اهل آن نیستیم پس اهل آن کیست ابن زیاد گفت که اهل
آن امیر المؤمنین یزید است مسلم گفت که حمد می کنم خدا را بر هر حال راضی شدیم بخدا که حکم کند میان ما و شما پس ابن زیاد
گفت که خدا مرا بکشد اگر من تو را نکشم بکشتنی که در اسلام چنین کشتنی واقع نشده باشد مسلم گفت که تو سزاوارتری
باینکه در اسلام چیزی اگر نبود بجا آوردی پس تو وا نمیگذاری بدی کشتن را و خبث سریرت را و لئوم غلبه را پس ابن زیاد
بی بنیاد والعیاذ بالله دشنام داد مسلم و حسین و علی و عقیل را بنا بر روایت لهوف مسلم گفت که تو و پدر تو سزاوارتری
بدشنام پس بکن آنچه می کنی ای دشمن خدا بنا بر روایت علامه در بعضی از کتب حواشی مسلم رو بخود را بجانب مدینه کرد و گفت
سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا آیا میدانی آنچه را که جاری شد بر پسر عم تو تمیدانی بنا بر روایت منتخب پس از آن ابن زیاد شدید
البنیاد حرامزاده ملعون امر کرد که مسلم را بر بام قصر بردند که او را از سر بر اندازند در آن هنگام مسلم بر فراق امام حسین
گریست و گفت جزی الله عنا قومنا شر ما جزی شرار الموالی بل اعق واظلم هم منعونا حقنا و تظاهروا علینا و راموا ان یذل
و نرغم و غاروا علینا یسفکون دمائنا فحسبهم الله العظیم المعظم و نحن بنو المختار لا شیئ مثلنا بنی صدق و تقی مکرم و
مکرم بنا بر روایت ابی مخنف چون مسلم از شعر خود فارغ شد عمر بن سعد حرامزاده فریاد کرد که وای بر شما او را در مهلکه بیندازید
پس او را از بالای قصر بر سرش انداختند پس روح مقدس از نزد و با شیان قدس پرواز نمود پس سرش را جدا کردند و جسد مسلم
و هانی در بازارها می کشیدند چون خبر بقبیله مذحج رسید سه روز و سه شب جنگ کردند و بدنهای ایشانرا گرفتند و
شستند و کفن کردند و بر ایشان نماز کردند و در جنب مسجد جامع مدفون ساختند بنا بر روایت ارشاد ابن زیاد گفت
که بکر بن حمران احمری که مسلم بر او ضربت زده بود برد و در بام قصر و گردن او را بزند پس آن ملعون بالا رفت و حال اینکه
مسلم خدا را تکبیر میگفت و استغفار می کرد و صلوات میفرستاد بر پیغمبر و می گفت خدایا حکم کن میان ما و میان قوم
ما که ما را فریب دادند و تکذیب نمودند و ما را خوار کردند پس سر آنجناب را بریدند بنا بر روایت لهوف بکران بن احمر
حرامزاده سر مبارکش را جدا ساخت و با ترس و لرز بزیر آمد ابن زیاد گفت که چه حالت است که در تو می بینم آن ملعون گفت
که در ساعت قتلش مرد سیاهی بد روئی در برابر خود دیدم که انگشت خود را بدندان گرفته بود پس من بترسیدم بترسیدنی
که هرگز باین قسم بر من روی نداده بود پس ابن زیاد لعین سر مسلم و هانی بن عروه را بر یزید بن یزید ولد الزنا
فرستاد و بنا بر روایت مناقب بدن این دو بزرگوار را بعکس آویخته بود تا اینکه قبیله مذحج در رسیدند و آن
بدنها را گرفتند چنانکه ذکر شد امر چهارم اول کسی که از اهل بیت قدم بمیدان رفت گذاشت عبد الله بن مسلم بن عقیل بود
بنا بر قول مهیج جوانی بود که بنص حدیث در عالم مثل و شبیه نداشت از خالوی بزرگوار اجازه گرفت بنا بر روایت
بحار بمعرکه آمد و این رجز میخواند الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی امروز ملاقات میکنم مسلم را
و او پدر من است و آن جوانانی هستند که از دنیا بآخرت شتافتند بر دین پیغمبر لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار
و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب نیستند بقومی که معروف بکذب باشد لیکن برگزیده کان و کریم النسب
میباشند از هاشمی سادات که اهل حسب میباشند بنا بر روایت محمد بن ابیطالب موسوی او از شجاعان روزگار بوده
مقاتله نمود تا نود و یکنفر را بدار البوار فرستاد در سه حمله پس عمرو بن صبیح صیداوی حرامزاده و اسد بن مالک
لعین او را بقتل آوردند و ابو الفرج گفته که عبد الله بن مسلم مادرش رقیه دختر علی بن ابیطالب بود که او را عمرو بن
صبیح بقتل آورد و آنچه بعضی از مداینی ذکر کرده ایم و از جمله مسلم اینکه تیر بر او بر خورد و حال اینکه دست خود را بر

الغنا

شهادت عبد الله بن مسلم

پیشانی

پیشانی نکرداشت که محافظت از تیر کند پس آن تیر عمرو بن صبیح کف او را بر پیشانی او دوخت که قدرت بر حرکت دادن
آن نداشت پس از آن دیگری نیزهٔ در قلب مبارک او فرو برد پس شهید کردید بنابر روایت ابی مخنف عبدالله بن مسلم بن
عقیل در مقابل امام علیه السلام ایستاد پس عرض کرد ای آقای من مرا رخصت فرمای تا بجهاد روم انجناب فرمود که کفایت
کرد تو را و اهل تو را از قتل و مصیبت پس او عرض کرد ای عم بزرگوار بچه رو خدا را ملاقات کنم و حال اینکه آقای خود را تسلیم
دشمنان نموده باشم قسم بخدا که این نخواهد شد پس این اشعار را انشاد کرد عن بنو هاشم الکرام نحمی عن ابن السید الامام
نسل علی الاسد الضرغام سبط النبی المصطفی التهامی ما ئیم بنو هاشم که بزرگانیم حمایت می کنیم از پسر آقا ئیکه امام است
نسل علی است که شیر است سبط پیغمبری است که برگزیده از اهل تهامه است پس از آن حمله کرد بر قوم پس خلق بسیار را کشت پس
مردی تیر انداخت از معاندین و او را شهید ساخت پس چون امام حسین باو نظر کرد بجانب او رفت و لشکر را از او دور نمود
و او را بر پشت اسب خود گرفت و بخیمه گاه او رود در آنجا او را نهاد پس از آن بسوی اصحاب خود بر گشت و فرمود ای قوم حمله کنید
خدا تعالی مبارک کند در شما و بهشتی که برید بر بهشت و دار الامان بهتر است از دار خواری مر پیغمبر بنابر روایت بحار محمد بن
مسلم بن عقیل که مادرش ام ولد بمیدان امد و مقاتله کرد بنابر روایتی که از امام محمد باقر علیه السلام داریم ابو جرهم
ازدی لعین و لقیط بن ایاس ملعون او را کشتند امر ششم بنابر روایت صدوق در امالی عبید الله بن مسلم بن عقیل بمیدان
امد و این رجز را میخواند اقسمت لا اقتل الا حرا و قد وجدت الموت شیأا مرا قسم خوردم که کشته نشوم مگر بحالی آزاد مردی و حال این
که مائیم مرگ را چیزی تلخ اکره ان ادعی جبانا فرا اکراهت دارم اینکه خوانده شوم ترسنده فرار کننده ان الجبان من عصی و فرا
بدرستیکه ترسنده آنکسی است که نافرمانی کند و فرار کند پس سیزده نفر را کشت تا اینکه کشته شد امر هفتم بنابر روایت بحار
محمد بن ابی طالب و غیر او گفته اند که از آن پس جعفر بن عقیل رجز خواند انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب
منم پسر ابطحی که از نسل ابو طالب میباشم از گروهیکه داخل در قبیلهٔ هاشم و غالب می باشند و نحن حقا سادة الذوائب
هذا حسین اطیب الاطائب من عترة البر التقی العاقب و مائیم آقایان اشرف و این حسین است که پاکیزه ترین پاکیزه کان
است از عترت نیکوکار پرهیزکار در عاقبت و عاقب از اسمای پیغمبر است بجهت اینکه در عقب انبیاء بوده بنابر روایت ابی مخنف میگفت
یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ای گروه پیران و جوانان میزنم شما را بشمشیر و نیزه ارضی بذاک خالق
الانسان ثم رسول الملک الدیان خوشنود میسازم باینمقاتله آفریدگار بنی آدم را پس از آن خوشنود میسازم پیغمبر ملک
دیان را پس بر لشکر حمله کرد و چهل و پنج نفر را بخاک انداخت بنابر روایت بحار پانزده سوار را بجهنم فرستاد بنابر روایت
ابن شهر اشوب دو مرد را کشت پس از آن بشر بن سوط همدانی او را شهید ساخت و از ابی الفرج نقل شده است که مادرش
ام الثغر است دختر عامر عامری و او را عروة بن عبد الله خثعمی کشت در انچه نکید روایت کردیم او را از حضرت باقر علیه السلام
امر هشتم بنابر روایت بحار عبد الرحمن بن عقیل بمیدان امد و این رجز میخواند ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
پدرم عقیل است پس مقام مرا بدانید از قبیلهٔ بنی هاشم هستم و بنی هاشم برادران من میباشند کهول صدق سادة الاقران
هذا حسین شامخ البنیان و سید الشیب مع الشبان پیران راستی که بهار ندکه آقایان هم سران و هم نبردان اند این حسین است
که مکان و مقام او و بنیان و نسب و حسب او بلند است و آقای پیران با جوانان است پس هیفده سوار را بقتل اورد پس عثمان بن
خالد جهنی او را بقتل اورد امر نهم بنابر روایت مجار از ابو الفرج روایت کرده که عبد الله بن عقیل بن ابیطالب که مادرش
ام ولد بود بمیدان رفته و او را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی کشته و بشر بن حوط قابضی کشتند در انچه ذکر کردیم ابن ابرا
سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم امری هم و باز دهم بنابر روایت بحار عبد الله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب که مادرش
ام ولد بود بمیدان امد و او را ابن طریف مدائنی عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان کشتند و ذکر نکرد عبد الرحمن را
اصلا پس از آن گفته که محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب احوال مادرش ام ولد بود لقیط بن یاسر جهنی تیری انداخت
او را کشت در انچه روایت کردیم از مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم امر دوازدهم بنابر روایت بحار
محمد بن عبد الله بن جعفر طیار قدم بمیدان جنگ گذاشت بنابر روایت مهیج مادر او زینب خاتون دختر امیر المؤمنین است

در شهادت عبدالله بن مسلم و عبیدالله بن مسلم بن عقیل

در شهادت عبدالله بن عقیل

است و رجز خواند نشکوا الی الله من العدوان شکایت می کنیم بسوی خدا از دشمنی دشمنان فعال قوم فی الردی عمیان کارها
قومی که بکوری در هلاکت افتاده اند قد ترکوا معالم القران بتحقیق که ترک کرده اند نشانهای قران و محکم التنزیل و
التبیان و ترک کردند قرانی که محکم و مبین است در دلالت و اظهروا الکفر مع الطغیان و ظاهر کرده اند کفر و گمراهی را
پس جهاد کرد تا اینکه ده نفر را بخاک هلاک انداخت پس از ان عامر بن نهشل تمیمی ملعون او را بدرجه شهادت رسانید امر
سیزدهم بنا بر روایت بحار عون بن عبدالله بن جعفر طیار قدم بمبارزت گذاشت و بنا بر روایت مهیج مادران بزرگوار نیز
زینب خاتون دختر علی مرتضی بود و این رجز را خواند ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر اکرم از نبی سبیلا
پس منم پسر جعفر که از روی صدق شهید شده در بهشت نورانی درخشان است یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر
پرواز می کند جعفر در بهشت به بال سبزی که اوراست بهمین از حیثیت شرافت در محشر پس از قتال بسیار کشتار کرد که سه سوار و
هیجده پیاده را کشت پس عبدالله بن بطه طائی ملعون او را بدرجه شهادت رسانید امر چهاردهم بنا بر روایت بحار
از ابو الفرج از ان پس عبیدالله بن جعفر بن ابیطالب بمیدان رفت و شربت شهادت نوشید و باید دانست که تا بنی اعمام بودند
نگذاشتند که اولاد واخفا امیر المؤمنین ع بمیدان روند و اول اولاد مسلم از ان پس اولاد عقیل از ان پس اولاد عبدالله بن
جعفر بمیدان رفته و شربت شهادت نوشیدند پس از ایشان تا اولاد امام حسن بودند نگذاشتند که اعمام و اولاد امام حسین جهاد
کنند پس مقاتله کردند تا کشته شدند از ان پس تا عموها بودند نگذاشتند که شاهزاده گان از اولاد امام حسین بمیدان
روند چون کشته شدند انوقت شاهزاده گان کشته شدند از ان پس جناب سید الشهدا شهید شد بلی در شهادت عباس
خلافی هست که در روز تاسوعا کشته شد چنانکه در کالبد سابقه گذشت و همچنین در شهادت علی اکبر پس متفطن شو
امر پانزدهم بنا بر روایت ابی مخنف که چون حضرت ندای استغاثه در داد دو پسر از خیمه ها امدند که گویا دو ماه بودند که از اسمان
نبوت و برج وصایت و افق خلافت طلوع کردند یکی اسمش احمد بود و دیگری قاسم و هر دو از پسران حضرت امام حسن مجتبی بودند
و می گفتند لبیک لبیک ای اقای ما اگاه باش که ما در خدمت تو ایستاده ایم امر کن ما را بامر تو صلوات فرستد خدا بر تو انجناب
در جواب فرمود که گران است بر عموی شما اینکه بگوید بشما که بروید و حمایت از حرم جد خود نمائید پس قاسم بمبارزت
امد بنا بر روایت ابی مخنف از عمر مبارکش چهارده سال گذشته بنا بر روایت بحار او صغیری بود که بتکلیف نرسیده چون
امام حسین باو نگاه کرد دست بگردن او در اورد و هر دو گریه میکردند تا اینکه هر دو بیهوش شدند پس از ان قاسم
از عم بزرگوار رخصت مبارزت خواست انجناب او را اذن نداد قاسم شروع کرد ببوسیدن دستهای حسین و پاهای حسین که
اذن بستاند بنا بر روایت منتخب قاسم عرض کرد که ایعم مرا رخصت ده تا بسوی این کافران روم انجناب فرمود ای برادر زاده تو
نشانه برادر منی میخواهم که باقی باشی تا تسلی بتو جویم و اجازه بدو نداد قاسم با نهایت هم و غم نشست در حالتی که
دلگیر و از چشمهای مبارکش سیل اشک روان بود و دید که عم او و برادرانش اجازه داد و باو نداد و سر خود را بر زانو
گذاشت که ناگاه بخاطرش امد که پدر بزرگوارش رقعه نوشته و بشانه او بسته و فرموده که در زمانیکه ترا الم
و هم رو دهد این رقعه را بگشا و بخوان و بفهم انچه در اوست و بدان عمل کن پس قاسم با خود گفت که سالها بر من گذشت
و مانند امروز روز بمن نرسید پس تعویذه را گرفت مهر انرا شکست و بکتابت ان نگاه کرد دید که در ان نوشته بود ای
فرزندم قاسم وصیت میکنم ترا اگر عمویت را در کربلا دیدی که دشمنان دور او را گرفته اند پس ترک مکن مبارزت و جهاد را
با دشمنان خدا و دشمنان پیغمبر خدا و بخل مکن بجان خود برای حسین و هر چه او ترا نهی کند از جهاد تو معاوده کن تا اینکه ترا
اذن دهد در جهاد تا سعادت ابدیه را ادراک کنی پس قاسم در همان ساعت برخواست و بجانب امام حسین امد و نوشته
پدر را بعم مکرم خود داد پس چون حسین ان رقعه را قرائت نمود گریست گریستن سختی و بویلا و ثبورا ندا در داد و فرمود ای
برادر زاده این وصیت پدر تو است بسوی تو و در نزد من وصیت دیگر است از پدر تو برای تو و لابد است ان بعمل اورده
ان پس حسین دست قاسم را گرفت و بخیمه او و دو برادرانش عون و عباس را خواست و بمادر قاسم گفت که ایا البته
نوی نزد تو است مادر قاسم گفت که نیست پس بخواهرش زینب فرمود که بیاور انصندوق را پس زینب اورد و در پیش

در شهادت عون بن عبدالله بن جعفر

در شهادت قاسم بن حضرت امام حسن

امام حسین نگذاشت پس انجناب سر صندوق را کشود و قباء امام حسن را بیرون اورد و بقاسم پوشانید و عمامه حسن را
بر سرش پیچید و دست دختر خود را که نامزد قاسم بود گرفت و او را بقاسم عقد کرد و خیمهٔ علیحده برای ایشان مهیا
ساخت و دست دختر خود را در دست قاسم نهاد و از انخیمه بیرون امد پس قاسم بدختر عم نگاه میکرد و گریه میکرد
تا اینکه شنید که دشمنان میگویند که ایا مبارزی هست پس دست نعش را انداخت و خواست که از خیمه بیرون اید پس دختر
عم او دامنش را گرفت و کشید و او را از بیرون رفتن ممانعت نمود و میگفت که میخواهی بجه طرف روی میخواهی چه کنی
قاسم گفت میبینی کار زار مردم زیرا که ایشان طلب مبارزت مینمایند و من میخواهم با دشمنان ملاقات نمایم پس
دختر عمش او را چسبید قاسم بدختر عم گفت که دامن مرا رها کن که عروسی ما باخرت افتاد پس عروس فریاد زد و نوحه
کرد و اه از دل کشید با دل خونین و اشکهای جاری میگفت یا قاسم تو میگوئی که عروسی ما را باخرت تاخیر انداختیم و در
قیامت بچه چیز ترا بشناسم و در کدام مکان ترا ببینم پس قاسم دست باستین خود زد و انرا درید و گفت ای دختر عم مرا باین استین
دریده بشناس پس اهل بیت همه بگریه در امدند برای این کاریکه قاسم کرده بود و ندا بواویلاه و واثبوراه نمودند چون
حسین دید که قاسم ارادهٔ میدان دارد باو فرمود که ای فرزند من بپا بخود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد که ای عم چگونه
نروم و حال اینکه ترا در میان دشمنان تنها می بینم غریب و یاوری و دوستی نداری روح من فدای روح تو باد و جان من سپر با
جان تو پس از این حسین گریبان قاسم را درید و عمامهٔ او را دو نصف کرد و هر دو طرفش را در پیش رو او بیخت پس مهیا
او را بصورت کفن در انها پوشانید و شمشیر خود را بر کمر قاسم بست و او را بر زمکاه فرستاد پس ان قاسم بنزد عمر بن
سعد امد و گفت یا عمر ایا از خدا نمیترسی یا از خدا بمحافظت نمیکنی ایکور دل ایا ملاحظه نمیکنی پیغمبر خدا را عمر بن سعد
ملعون حرامزاده گفت که ایا کفایت نمیکند شما را تکبر ایا اطاعت نمیکنید یزید را پس قاسم فرمود که خدا شما را جزا خیر
ندهد تو ادعاء اسلام میکنی و ال پیغمبر همه تشنه کامند بتحقیق که دنیا در چشمهای ایشان تیره شده است پس لحظه
درنگ کردند پس ندید کسی را که بمبارزت او اید پس بخیمه برگشت پس شنید صدای دختر عم خود را که گریه میکرد قاسم
گفت اگاه باش که من امدم ام پس عروس خواست ایستاد و گفت خوش امدی ای عزیز حمد مر خدای را که دوباره روی تورا
بمن نمایند پیش از مردن پس قاسم نازل شد و بخیمه رفت و گفت ای دختر عم مرا صبر نیست که با تو بنشینم و کفار طلب مبارزت
میکنند پس عروس را وداع کرد و بیرون رفت و بر اسب خود سوار شد و در میان میدان بجولان در امد پس امد بسوی او
مردی که با هزار سوار برابر بود قاسم او را کشت و لعین مهلت بچهار پسر داشت که شاهزاده همه ایشان را بجانب نیران فرستاده
پس قاسم تازیانه بر اسب زد و شروع نمود با سواران مقاتله کردن تا اینکه ضعف بر او مستولی شد پس خواست که بخیمه اید
که ناگاه ازرق شامی سر راه بر او گرفت و با او جنگ کرد پس قاسم بر سر او شمشیر زد و او را کشت پس نزد عم بزرگوار امد
و عرض کرد ای عمو جان العطش العطش مرا شربت ابی در یاب پس امام حسین او را امر بصبوری نمود و انگشتر خود را باو داد
و فرمود که انرا بدهان خود گذار و بمک انرا قاسم گوید چون انرا در دهان گذاشتم گویا چشمهٔ ابی از ان ظاهر شد پس صبر بر
شدم و بمیدان برگشتم بنا بر روایت بحار قاسم بمیدان امد و حال اینکه اشکهای چشم او بر رویش روان بود و میفرمود ان
تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن اگر مرا نمیشناسید پس منم پسر امام حسن سبط پیغمبر مختار و مؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن این است حسین که مانند اسیری است که گرو گذاشته شده باشد در میان
مردمانی که سیراب نشوند از ریخته شدن باران و این کلام نفرین است بنا بر روایت مناقب فرمود انی انا القاسم من نسل
علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی بدرستیکه منم قاسم از نسل علی قسم بخدا که سزاوارتریم
به پیغمبر از شمر ذی الجوشن و یا از ان ولد الزنا بنا بر روایت بحار صورت مبارک قاسم مانند پارهٔ ماه و چندان کشتار کرد
که سی و پنج نفر را بر خاک انداخت بنا بر روایت ابی مخنف شصت نفر را بر خاک انداخت حمید بن مسلم گوید که من در لشکر عمر بن
سعد بودم که قاسم بیرون امد بسوی ما و روی او مانند پارهٔ ماه بود پس گذشت و حال اینکه در دست او شمشیری بود
و بر او پیرهن و ازاری بود و دو نعل در پایش بود که بند یکی از ان پاره بود فراموش نمیکنم که بند نعل پای چپ بود پس

عمر بن

عمر بن سعد ازدی بمن گفت قسم بخدا که هر آینه برا و می تازم پس من گفتم سبحان الله چه منظور هست از او قسم بخدا که اگر مرا
ضربت زند هر آینه دست باو دراز نمیکنم واگذار او را اگر این گروه کفایت او را می کنند پس گفت قسم بخدا که باو حمله می کنم
پس حمله کرد تا اینکه سر شهزاده اشکافت قاسم بر رو افتاد و بنا بر روایت معدن البکاء اینکه در خبری وارد که بعضی آن شاهزاده را
با سنگ میزدند و می گفتند بکشید پسر خارجی را بنا بر روایت منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه بر پشتش زد که از سینه اش
بیرون امد پس قاسم افتاد و در خون نحود غلطان شد و فریاد کرد که ایعم بزرگوار مرا دریاب حمید گوید که حسین مانند بازی که
از هوا بزیر اید امد و مانند شیر جنگی حمله کرد و صفها را شکافت پس عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم را بشمشیر زد عمر دست خود را پیش
کرد که شمشیر دستش را از مرفق جدا ساخت پس عمر فریاد زد که لشکر همه شنیدند و حسین از عمر کناره کرد و لشکر کوفه حمله
اوردند که عمر را از دست حسین نجات دهند پس اسبان ایشان بسمهای خود قاسم را لگدکوب کردند بنا بر روایت منتخب حسین
ارام نگرفت تا اینکه قاتل قاسم را کشت حمید می گوید غبار نشست دیدم که حسین بر بالای سر قاسم ایستاده و پاهای قاسم
حرکت میکرد تا اینکه روح مبارکش باشیان قدس پرواز کرد بنا بر روایت ابی مخنف پس حسین گریست گریستن شدیدی
حمید گوید که حسین گوید گفت گران است بر عموی تو قسم بخدا که تو او را بخوانی و او تو را اجابت نکند یا اجابت کند لیکن
یاری نکند یا یاری کند لیکن نفعی بحال تو نداشته باشد و دور باشند از رحمت خدا قومی که تورا کشتند صدای تو صدائی است
قسم بخدا که خونخواه او بسیار است و یاور او کم است پس او را برداشت پس گویا نظر میکنم بپاهای قاسم که بر زمین می کشید پس سینه
او را بسینه خود گذاشت من پیش خود گفتم که چه خواهد کرد پس امد تا اینکه او را در میان کشتگان گذاشت از اهل بیت
خود بنا بر روایت منتخب او را در خیمه گذاشت پس قاسم چشم را گشود دید که حسین او را در بغل گرفته و می گرید و میگوید
ای فرزند من خدا لعنت کند کشنده تو را گران است بر عموی تو اینکه او را بخوانی و تو کشته شده باشی ای پسرک من کشتند
تو را کفار گویا نشناختند تو را و نشناختند جد تو را و پدر تو را پس حسین گریست گریستن شدیدی و عروس گریست و همه
اهل بیت گریستند و بر صورتهای خود سیلی زدند و گریبانها دریدند و وایلاه و واثبوراه گفتند امر شانزدهم بنا بر روایت
ابی مخنف بعد از قاسم احمد پسر امام حسن بمیدان امد و نوزده سال از عمر او گذشته و ظاهر اینکه همین احمد کنیتش
ابو بکر است که پس از این می اید و این را بعضی از علما اخبار گفته اند و مخفی نیست بر اکه در تعداد اولاد آنجناب احمد نام
در بحار و کتب دیگر ننوشته اند مگر صاحب مناقب اما ابو بکر پس صاحب اعلام الوری اثر نوشته مجملا احمد این اشعار را
انشاد فرمود انی انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی یعنی که منم پسر امام حسن پسر علی ما قسم بخانه خدا
سزاوارتریم بر پیغمبر اضربکم بالسیف حتی یلتوی اطعنکم عن دین جدی و ابی میزنم شما را بشمشیر تا پیچیده شود نیزه میزنم
شما را از دین جد من و پدر من والله لا یحکم فینا ابن الدعی قسم بخدا که حکم نمی کند در ما پسر زنا پس از این حمله کرد بر قوم
و نفر کشتار کرد که هشتاد نفر را بخاک هلاک انداخت و بسوی حسین برگشت و حال اینکه چشمهای او از تشنگی در میانه سرش
فرو رفته بود و ندا می کرد که ایعم بزرگوار ایا شربتی هست که قوت گیرم با بر دشمن من پس امام حسین فرمود که ای
برادرزاده صبر کن زمان کمی تا اینکه ملاقات کنی جدت رسول خدا را پس بیاشامانند تو را شربتی که بعد از آن تشنه نشوی
هرگز پس احمد بمقام خود برگشت و حال اینکه می گفت صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش صبر میکنم
صبر کمی که ارزو بعد از تشنگی است پس بدرستی که روح من در جهاد سرعت دارد لا ارهب الموت اذا الموت دهش ولم اکن
عند اللقاء ذا رعش نمیترسم مرگ را در زمانیکه مرگ با اضطراب وارد شود و نبوده ام در نزد ملاقات مرگ صاحب لرزه
و در بعضی از نسخ بدل دعش وحش دارد یعنی وحشت وارد شود و در بعضی از نسخ بدل او فحش دارد یعنی زنا کند پس از ان بر
قوم حمله کرد و جماعتی را بر نیران فرستاد و می گفت الیکم یا بنی المختار ضربا یشیب لوقعه راس الرضیع بر شما لازم است
ای پسران پرکار که شده زدنیکه پیر شود برا بواقع شدن ان سر شیرخواره یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قطع
هلاک کند کروه کفار همه را بهر شمشیر هندی برنده پس انقدر جنگ کرد تا کشته شد امر هفدهم بدانکه صاحب بحار گفته که
ابو الفرج و محمد بن ابیطالب میگویند که بعد از عبد الله بن جعفر بن ابیطالب عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب بمیدان رفت

احوال احمد بن حسن شهزاده

ولیکن در اکثر روایات آنست که او قاسم بن حسن بود و پس از شهادت قاسم ذکر کرده که پس از آن عبدالله بن حسن
بمیدان رفت و فرموده که این همان عبدالله است که اولا ذکر کردیم و اصح همین است که او بعد از شهادت قاسم بمیدان
رفت و می گفت ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره اکیلکم بالسیف کیل السندره
پس منم پسر حیدره که شیر نیزارها است و شیر صید کننده است بر دشمنان مانند باد صرصر است یعنی باد وزنده پس از آن
چهارده نفر را کشت پس از آن او را هانی بن ثبیت حضرمی شهید ساخت و در بعضی از نسخ بدل ثبیت شبث آمده پس هانی
ملعون سیاه شد و ابو الفرج گفته که امام محمد باقر فرموده که حرملة بن کاهل اسدی او را کشته و از هانی بن ثبیت
قابضی روایت شده که مردی از ایشان او را کشت تا اینجا کلام بحار بود و عجب اینکه صاحب بحار عبدالله بن حسن را
بعد از این در مجاهده حضرت سید الشهداء ذکر کرده که در دامن آنجناب شهید شد اگر بگوئیکه شاید پسر امام حسن
دو نفر مسمی بعبدالله باشند گوئیم که صاحب بحار در تعداد اولاد امام حسن بیک نفر عبدالله بیشتر ذکر نفرموده گفته
که او و قاسم از یک مادر بودند مادر ایشان ام ولد بود و اگر بگوئیکه شاید صاحب بحار ذکر عبدالله را در اینجا از
باب حکایت از کلام دیگری باشد گوئیم که اول از ابو الفرج ذکر کرده که عبدالله بن حسن در دفعه اولی بمیدان
آمد بعد از این خود گفته که اصح آنست که بعد از قاسم بمیدان آمد با اینکه باز گفته که در دامن سید الشهداء در زمانی
که در میدان بود شهید شد مجملا تهافت در کلام او ظاهر است امر عجیب هم علامه مجلسی در کتاب مقتل بحار فرموده
که ذکر کرده مداینی بسندهای ما از و و از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد که ابو بکر بجهاد رفت و مادرش ام ولد بود و او را
عبدالله بن عقبه غنوی بدرجه شهادت رسانید و ابو الفرج نیز چنین گفته و علامه مجلسی گفته که در حدیث عمرو بن
شمر از جابر از ابی جعفر ع وارد است که عقبه غنوی قاتل آنجناب است و در امر پانزدهم گذشت که ظاهر اینکه احمد بن الحسن
همین ابو بکر بن الحسن است که کنیه او ابو بکر و اسم او احمد است و لیکن صاحب مناقب احمد را غیر ابو بکر دانسته امر شانزدهم
بنا بر روایت بحار پس از اولاد امام حسن برادران الحسین عازم جهاد شدند که خود را در نزد آنجناب بکشتن دهند پس اول کسی از
ایشان که پای در میدان گذاشت ابو بکر بن علی بود و اسم او عبید الله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی
تمیمی بود و این رجز را خواند شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل شیخ من علی است که صاحب
فخر طولانی است از هاشم راست کردار کرم دارنده انعام کننده هذا الحسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل
تفدیه نفسی من اخ مبجل این حسین پسر پیغمبر مرسل است از و حمایت می کنم بشمشیر صیقلی شده بفدای او میشود جان من
که برادر با تعظیم است پس از آن مجاهده کرد تا اینکه زحر بن بدر نخعی او را بقتل رسانید و در بعضی از نسخ بحر بدل بدر
آورد و بعضی گفته اند که عبدالله بن عقبه غنوی او را بدرجه شهادت رسانید و ابو الفرج گفته که شخصی او را کشت
که اسمش معلوم نیست و در بحار گفته که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سند ها ما انا و که از پیش گذشت که
فرموده است که مردی از قبیله همدان او را کشت و مداینی ذکر کرده است که آن بزرگوار مقتول یافته شد در ساقیه
و دانسته نشد که کشنده او کیست مؤلف کتاب اکلیل گوید که رجز عمر بن علی که پس از این میاید مؤید قول برادر
است که زحر حرامزاده او را کشته باشد امر بیستم بنا بر روایت بحار بعد از ابو بکر برادرش عمر بن علی بمیدان آمد و
این رجز را میخواند اضربکم ولا اری فیکم زحر ذاک الشقی بالنبی قد کفر میزنم شما را و نمی بینم زحر حرامزاده را آن
زحر شقی به پیغمبر خدا کافر شد یا زحر یا زحر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر ای زحر ای زحر نزدیک عمر بیا شاید
امروز در سقر مکان کنی و ظاهر انظر بقواعد علم صرف باید تدان بکسر نون بدون یاء مثناة تحتانیه باشد تا امر
باشد از تدانی یتدانی و شاید که کسره نون را اشباع کرده باشند که از آن یا حاصل شد و لیکن نسخ متفق است بر اثبات یا
و احتمال میرود که مضارع از باب تفاعل باشد و معنی استفهام باشد اگر چه خالی از تکلف نیست شرحه کانک فی
حربی و سع ... قاتل الجاحد یا شر البشر سقر اسم مکانی است در دوزخ و افروخته است برای اینکه تو از منکران ای بدترین
خلق پس حمله کرد بر زحر قاتل برادرش و زحر را بجهنم فرستاد پس حمله ور شد و بشمشیر خود ضرب سختی میزد و می گفت خلوا عدا

عمر بن سعد ازدی بمن گفت قسم بخدا اگر هر آینه بر او میتاختم پس من گفتم سبحان الله چه میخواهی از او قسم بخدا اگر مرا
ضربت زند هر آینه دست باو دراز نمیکنم و اگذار او را اگر این گروه کفایت او را می کنند پس گفت قسم بخدا اگر با و حمله میکنم
پس حمله کرد تا اینکه سر شهزاده را شکافت قاسم برو افتاد و بنا بر روایت معدن البکاء اینکه در خبری دارد که بعضی شاهزاده را
با سنگ میزدند و می گفتند بکشید پسر خارجی را بنا بر روایت منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه به پشتش زد که از سینه اش
بیرون آمد پس قاسم افتاد و در خون خود غلطان شد فریاد کرد که ای عم بزرگوار مرا دریاب حمید گوید که حسین مانند بازی که
از هوا بزیر آید آمد و مانند شیر جنگی حمله کرد و صفها را شکافت پس عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم را بشمشیر زد عمر دست خود را سپر
کرد که شمشیر دستش را از مرفق جدا ساخت پس عمر فریاد زد که لشکر همه شنیدند و حسین از عمر کناره کرد و لشکر کوفه حمله
آوردند که عمر را از دست حسین نجات دهند پس اسبان ایشان بسمهای خود قاسم را لگدکوب کردند بنا بر روایت منتخب حسین
آرام نگرفت تا اینکه قاتل قاسم را کشت حمید می گوید بلند غباری نشست دیدم که حسین بر بالای سر قاسم ایستاده و پاهای قاسم
حرکت میکرد تا اینکه روح مبارکش بآشیانه قدس پرواز کرد بنا بر روایت ابی مخنف پس حسین گریست که بیان شدید
حمید گوید که حسین گفت گران است بر عموی تو قسم بخدا اگر تو او را بخوانی و او تو را اجابت نکند یا اجابت کند لیکن
یاری نکند یا یاری کند لیکن نفعی بحال تو نداشته باشد و دور باشند از رحمت خدا قومی که تو را کشتند صدائی است که
قسم بخدا اگر خونخواه او بسیار است و یاور او کم است پس او را برداشت پس گویا نظر میکنم بپاهای قاسم که بزمین می کشید پس سینه
او را بسینه خود گذاشت من پیش خود گفتم که چه خواهد کرد پس آمد تا اینکه او را در میان کشتگان گذاشت از اهل بیت
خود بنا بر روایت منتخب او را در خیمه گذاشت پس قاسم چشم را گشود دید که حسین او را در بغل گرفته و می گرید و میگوید
ای فرزند من خدا لعنت کند کشنده تو را گران است بر عموی تو اینکه او را بخوانی و تو کشته شده باشی ای پسرک من کشتند
تو را کفار گویا نشناختند تو را و نشناختند جد تو را و پدر تو را پس حسین گریست که بستن شدیدی و عروس گریست و همه
اهل بیت گریستند و بر صورتهای خود سیلی زدند و گریبانها دریدند و وایلاه و واثبوراه گفتند امر شانزدهم بنا بر روایت
ابی مخنف بعد از قاسم احمد پسر امام حسن بمیدان آمد و نوزده سال از عمر او گذشته و ظاهر اینکه همین احمد کنیتش
ابو بکر است که پس از این می آید و این را بعضی از علمای اخبار گفته اند و مخفی نیست که در تعداد اولاد آنجناب احمد نام
در بحار و کتب دیگر ننوشته اند مگر صاحب مناقب اما ابو بکر پس صاحب اعلام الوری ذکر نموده مجملا احمد این اشعار را
انشاد فرمود انی انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی یعنی که منم پسر امام حسن پسر علی ما قسم بخانه خدا
سزاوارتریم به پیغمبر اضربکم بالسیف حتی یلتوی اطعنکم عن دین جدی و ابی میزنم شما را بشمشیر تا بپیچید و نیزه میزنم
شما را از دین جد من و پدر من والله لا یحکم فینا ابن الدعی قسم بخدا اگر حکم نمی کند در ما پسر زنا پس از آن حمله کرد و برقوم
و انقد رکشتار کرد که هشتاد نفر از آنجا هلاک انداخت و بسوی حسین برگشت و حال اینکه چشمهای او از تشنگی در میانه سرش
فرو رفته بود و ندا می کرد که ای عم بزرگوار آیا شربت آبی هست که قوت گیرم بآن بر دشمن پس امام حسین فرمود که ای
برادرزاده صبر کن زمان کمی تا اینکه ملاقات کنی جد رسول خدا را پس بیاشامانند تو را شربتی که بعد از آن تشنه نشوی
هرگز پس احمد بمقام خود برگشت و حال اینکه می گفت صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش صبر میکنم
صبر کمی کار زار و بعد از تشنگی است پس بدرستی که روح من در جهاد سرعت دارد لا ارهب الموت اذا الموت دهش ولم اکن
عند اللقاء ذات رعش نمیترسم مرگ را در زمانیکه مرگ با اضطراب وارد و نبوده ام در نزد ملاقات مرگ صاحب لرزه
و در بعضی از نسخ بدل دعش وحش دارد یعنی وحشت وارد و در بعضی از نسخ بدل او فحش دارد یعنی زبان یا کند پس از آن بر
قوم حمله کرد و جماعتی را بر نیران فرستاد و می گفت الیکم یا بنی المختار ضربا یشیب لوقعه راس الرضیع بر شما لازم است
ای پسران برگزیده شده و زدنیکه پیر شود برای واقع شدن آن سر شیرخواره یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قاطع
هلاک کند کرده کفار همه را بهر شمشیر هندی برنده پس آنقدر جنگ کرد تا کشته شد امر هیفدهم بدانکه صاحب بحار گفته که
ابو الفرج و محمد بن ابیطالب میگویند که بعد از عبید الله بن جعفر بن ابیطالب عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب بمیدان رفت

عبد الله بن حسن شهید شد

ولیکن در اکثر روایات آنست که او قاسم بن حسن بود و پس از شهادت قاسم ذکر کرده که پس از آن عبد الله بن حسن
بمیدان رفت و فرمود که این همان عبد الله است که اولا ذکر کردیم و اصح همین است که او بعد از شهادت قاسم بمیدان
رفت و می گفت ان تنکرونی فانا ابن حیدرة ضرغام آجام ولیث قسورة علی الاعادی مثل ریح صرصرة اگر مرا نمیشناسید
پس منم پسر حیدر که شیر نیزارها است و شیر صید کننده است بر دشمنان مانند باد صرصر است یعنی باد و زنده پس از
اینجا ده نفر را کشت پس از آن او را هانی بن ثبیت حضرمی شهید ساخت و در بعضی از نسخ بدل ثبیت شبث است و در پس هانی
آنملعون سیاه شد و ابو الفرج گفته که امام محمد باقر فرموده که حرملة بن کاهل اسدی او را کشته و از هانی بن ثبیت
نا بعضی روایت شده که مردی از ایشان او را کشت تا اینجا کلام بحار بود و عجب اینکه صاحب بحار عبد الله بن حسن را
بعد از این در مجاهدهٔ حضرت سید الشهداء ذکر کرده که در دامن آنجناب شهید شد اگر بگوئی که شاید پسر امام حسن
دو نفر مسمی بعبد الله باشند گوئیم که صاحب بحار در تعداد اولاد امام حسن یکنفر عبد الله بیشتر ذکر نفرموده گفته
که او و قاسم از یک مادر بودند مادر ایشان ام ولد بود و اگر بگوئی که شاید صاحب بحار ذکر عبد الله را در اینجا از
باب حکایات از کلام دیگری باشد گوئیم که او اول از ابو الفرج ذکر کرده که عبد الله بن حسن در دفعهٔ اولی بمیدان
آمد بعد از این خود گفته که اصح آنست که بعد از قاسم بمیدان آمد با اینکه باز گفته که در دامن سید الشهداء در زمانی
که در میدان بود شهید شد مجملا که تهافت در کلام او ظاهر است از همین جهت هم علامهٔ مجلسی در کتاب مقتل بحار فرموده
که ذکر کرده مداینی بسندهای ما از او از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد که ابو بکر بجهاد رفت و مادرش ام ولد بود و او را
عبد الله بن عقبهٔ غنوی بدرجهٔ شهادت رسانید و ابو الفرج نیز چنین گفته و علامهٔ مجلسی گفته که در حدیث عمرو بن
شمر از جابر از ابی جعفر ع وارد است که عقبهٔ غنوی قاتل آنجناب است و در امر او نزد هم گذشت که ظاهر اینکه احمد بن الحسن
همین ابو بکر بن الحسن است که کنیهٔ او ابو بکر و اسم او احمد است و لیکن صاحب مناقب احمد را غیر ابو بکر دانسته امر نوه دهم
بنا بر روایت بحار پس از اولاد امام حسن برادر امام حسین عازم جهاد شدند که خود را در نزد آنجناب بکشتن دهند پس اول کسی از
ایشان که پای در میدان گذاشت ابو بکر بن علی بود و اسم او عبید الله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی
تمیمی بود و این رجز را خواند شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل شیخ من علی است که صاحب
فخر طولانی است از هاشم واست کریم اکرم دارند انعام کننده هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل
نفدیه نفسی من اخ مبجل این حسین پسر پیغمبر مرسل است از او حمایت می کنم بشمشیر صیقلی شده بفداء او میشود جان من
که برادر با تعظیم است پس از آن مجاهده کرد که تا اینکه زحر بن بحر نخعی او را بقتل رسانید و در بعضی از نسخ بحر بدل بدر
است و بعضی گفته اند که عبد الله بن عقبهٔ غنوی او را بدرجهٔ شهادت رسانید و ابو الفرج گفته که شخصی او را کشت
که اسمش معلوم نیست و در بحار گفته که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سندهای ما از او که از پیش گذشت که
فرموده است که مردی از قبیله همدان او را کشت و مداینی ذکر کرده است که آن بزرگوار مقتول یافته شد در ساقیه
و دانسته نشد که کشندهٔ او کیست مؤلف کتاب اکلیل گوید که رجز عمر بن علی که پس از این میاید مؤید و دال بر این
است که زحر حرامزاده او را کشته باشد امر یازدهم بنا بر روایت بحار بعد از ابو بکر برادرش عمر بن علی بمیدان آمد و
این رجز را میخواند اضربکم ولا اری فیکم زحر ذاک الشقی بالنبی قد کفر منزنم شما را و نمی بینم زحر حرامزاده را این
زحر شقی بر پیغمبر خدا کافر شد یا زحر یا زحر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر ای زحر ای زحر نزدیک عمر بیا شاید
امروز در سقر مکان کنی و ظاهر آنست بقواعد علم صرف باید تدان بکسر نون بدون یاء مثناة تحتانیه باشد تا امر
باشد از تدانی یتدانی و شاید که کسرهٔ نون را اشباع کرده باشند که از آن یا حاصل شد ولیکن نسخ منفق است بر اثبات یا
و احتمال میرود که مضارع از باب مفاعله مبنیا باشد و معنی استفهام باشد اگر چه خالی از تکلف نیست شر مکان تلقی
حریق و سعیر فانک الجاحد یا شر البشر سقر بد مکانی است در دوزخ و آفروخته است برای اینکه تو از منکرانی ای بدترین
خلق پس حمله کرد بر زحر قاتل برادرش و زحر را بجهنم فرستاد پس حمله ور شد و بشمشیر خود ضرب سختی میزد و می گفت خلوا عداة

پسر امام حسن
پسر امام حسن

عبید الله بن علی شهید شد ابو بکر

الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر واگذارید ای دشمنان خدا دست بدارید از عمر یعنی از پیش روی او بکنید
وبسر راه بر او مگیرید دست بردارید از شیر غضبناک که ابرو ترش کرده یضربکم بسیفه ولا یفتر ولیس فیها کالجبان المنحجر
منزلش شما را بشمشیر خود و فرار نمیکند و نیست در حروب مانند ترسناک که او را ملجاء کرده باشند که بسوراخ و منزل
خود گریزد پس انقدر جهاد کرد تا کشته شد امر بیست و یکم بعد از عمر عثمان بن علی است و او را باسم عثمان بن مظعون
امیر المؤمنین نامیده بود و عثمان بن مظعون اول صحابه بود که در مدینه وفات یافت و با امیر المؤمنین انس زیاد
داشت و عثمان برادر عباس بود از یک مادر بنا بر روایت بحار مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد بود از قبیله بنی
کلاب و این رجز را میخواند انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال بدرستی که منم عثمان صاحب فخرها شیخ من علی است که
صاحب کار ظاهر است و ابن عم للنبی الطاهر اخی حسین خیرة الاخایر و علی پسر عم نبی پاکیزه است برادرم حسین برگزیده
برگزیدگان است و سید الکبار و الاصاغر بعد الرسول و الوصی الناصر و برادرم حسین آقای بزرگان و کوچکان است
بعد از پیغمبر و وصی یاری کننده او پس خولی بن یزید اصبحی تیری بر پیشانی نورانی آن شاهزاده زد پس از اسب افتاد و مردی
از بنی ابان بن دارم سر مبارکش را جدا ساخت و ابو الفرج روایت داشته از یحیی بن حسن از علی بن ابراهیم از عبید الله بن
حسن و عبد الله بن عباس که عثمان بن علی بیست و یکساله بود و ضحاک در اسناد خود ذکر کرده که خولی بن یزید تیری بر عثمان
انداخت و او را از اسب انداخت پس مردی از بنی ابان بن دارم بر او حمله برد و او را کشت و سرش را جدا ساخت اما ابو الفرج
عمر بن علی را در عداد مقتولین ذکر نکرده امر بیست و دوم بنا بر روایت بحار پس از آن جعفر بن علی بمیدان آمد و مادر او
نیز ام البنین بوده و بنا بر خبری عباس جعفر بن علی را در پیش روی خود بمیدان فرستاد و بنا بر روایت بحار این رجز را میخواند
انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال منم جعفر صاحب صفتهای بلند پسر علی که خوبست صاحب عطا است حسبی
بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذا الندی المفضال که کافی است مرا بعم من از حیثیت شرف و بخال من حمایت میکنم حسین را که صاحب
عطا و کثیر الافضال است پس از آن پس خولی بن یزید اصبحی ملعون تیری انداخت که بر شقیقه آن شاهزاده و یا چشم او
برخورد و ببهشت جاودان شتافت امر بیست و سوم بنا بر روایت بحار از آن پس برادرش شاهزاده عبد الله بن علی
بمیدان آمد و این رجز میخواند انا ابن ذی النجدة و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال منم پسر صاحب شجاعت و فضیلت و آن
علی خیر است که صاحب فعل نیک است سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاهوال علی شمشیر پیغمبر خدا بود
که صاحب عقاب بود در هر قومی ظاهر شد هول و ترسی که از او داشتند پس او را هانی بن ثبیت حضرمی بدرجه شهادت
رسانید و عبد الله بیست و پنجساله بود و اولادی نداشت و جعفر بن علی نوزده ساله بود و عباس بن علی به برادرش عبد الله
گفت که در پیش روی من جهاد کن تا من ببینم و طلب اجر کنم و تو اولادی نداری یعنی دلبستگی بدنیا نداری و همچنین عباس
برادرش جعفر بن علی را روانه میدان نمود و بعضی گفته اند که هانی بن ثبیت قاتل عبد الله بن علی است امر بیست و چهارم بنا بر
روایت بحار محمد اصغر پسر علی بن ابیطالب بدرجه شهادت رسید و مادرش ام ولد بود و قاتل او مردی از قبیله تمیم از بنی ابان بن
دارم بود و بعضی گفته اند که ابراهیم بن علی نیز شهید شد مادرش ام ولد بود و ابن داغر محمد بن علی بن حمزه کسی نگفته و در کتب
انساب کوئی از ابراهیم نشده پس این خطا است و بعضی عبید الله بن علی را نیز ذکر کرده اند و این نیز خطا است امر بیست و پنجم در
شهادت سپهر اساس حضرت عباس مادر آنجناب و عثمان بن علی و جعفر بن علی و عبد الله بن علی ام البنین است و این
چهار برادر از یک مادر و یک پدر بوده اند و عباس از آن سه برادر بزرگتر بود و شهادت عباس را بنا بر روایت شیخ
مفید که اقرب بصواب است من حیث السند در لیل سابقه سمت ظهور یافت و در اختلاف در اینکه حضرت عباس در چه
روز شهید شد آن نیز در لیل سابقه بیان شد اکنون بطریق مشهور شهادت آن بزرگوار بیان میشود بنا بر روایت بحار عباس
مردی بود خوش صورت نیکو که اسب چاق و خوب سوار میشد پاهای مبارکش بر زمین می کشید و او را ماه بنی هاشم می
گفتند و در روز عاشورا علم امام حسین ع با او بود و مادر او ام البنین روزها در قبرستان بقیع میرفت و بر پسرانش
گریه سخت میکرد و مردم جمع میشدند و گریه و نوحه او را میشنیدند و می گریستند [illegible] سوزناک بود از جمله

در شهادت عثمان بن علی

در شهادت شهید جعفر بن علی

در شهادت محمد اصغر پسر امیر المؤمنین ع

مجلس در شهادت حضرت ابا الفضل عباس

کسانیکه میرفتند که بزرگ اورا میشنیدند نه میگریستند مروان بود و عباس را سقای میگفتند و در احادیث معتبره
وارد که خدا تعالی بعباس دو بال مانند جعفر طیار کرامت فرموده که با ملائکه در بهشت پرواز میکند و برای او
مقام و منزلتی است که جمیع شهداء در روز قیامت غبطه میبرند و عباس را کنیه ابو الفضل است بنا بر روایت
منتخب چون عباس دید که لشکر حسین و برادران و پسر عمان کشته شدند ناله کشید و بسوی جهاد مشتاق شد پس علم را
برداشت و بخدمت برادرش امد و عرض کرد ای برادر ایا رخصت هست که بجنگ روم پس گریست حسین گریستن شدیدی
تا اینکه ریش مبارکش تر شد پس از این گفت ای برادر من تو علامت لشکر من بودی و محل جمع شدن ما بودی پس در رفتنی
که تو رفتی جمع ما بسوی تفرقه می افتد و عمارت ما بخراب می انجامد عباس عرض کرد که فدای تو باد روح برادر تو
ای اقای من تنگ شده سینه من از زنده گانی دنیا و اراده دارم که خونخواهی از این منافقین نمایم حضرت امام
حسین فرمود حالا که میخواهی بجهاد بروی پس طلب کن از برای این اطفال کمی از اب پس چون اجازه داد امام حسین برادر
خود عباس را برای مبارزت شاهزاده حضرت عباس بیرون امد و حال اینکه مانند کوهی بزرگ بود زیرا که سوار
بسیار شجاعت دارنده بود و شیری بود در میدان جنگ چون در وسط میدان رسید ایستاد و گفت ای عمر بن سعد این حسین
پسر دختر پیغمبر خدا است که میگوید کشتید اصحاب مرا و برادران و پسر عموهای مرا و تنها با عیال و اولاد مانده و تشنه است
و تشنگی دلهای ایشانرا سوزانیده است پس شربتی از اب بدهید که عیال و اطفال و بسر حد هلاکت رسیده اند و ان
جناب با این احوال میفرماید که واگذارید مرا که بجانب روم و هند روم و واگذارم برای شما حجاز و عراق و شرط با شما
میکنم که در فردای قیامت خصومت با شما در نزد خدا نکنم تا خدا انچه خواهد بشما کند پس چون عباس از قبل برادرش
باینجا رسانید پس بعضی از لشکر ساکت شدند و جوابی ندادند و بعضی از انها نشستند و گریستند پس شمر شبر و
شبث خبیث بجانب عباس امدند و گفتند که ای پسر ابو تراب به برادرت بگو که اگر همه روی زمین پر از اب شود در تصرف
ما باشد شما را از ان قطره نخواهیم چشانید تا اینکه داخل در بیعت یزید پلید شوید پس عباس تبسم فرمود و بجانب برادرش
حسین امد و برای او انچه گذشته بود عرض نمود انجناب چون ان کیفیت را شنید سر خود را بزیر انداخت و انقدر گریست که گریبان
او تر گردید پس بگوشش صدای العطش کودکان رسید چون عباس ان صدا را شنید بگوشه چشم نظر بجانب اسمان نمود و می گفت ای
خدای من ای اقای من میخواهم کوشش خود را نمایم و برای این اطفال مشکی را از اب پر کنم و بیاورم پس نیزه خود را برداشت
و مشک را بگردن خود گرفت بنا بر روایت ابی مخنف میگفت اقاتل الیوم بقلب مهتدی اذب عن سبط النبی احمد جنگ میکنم امروز
با دلی هدایت یافته شده دفع میکنم از سبط پیغمبر احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی میزنم شما را بشمشیر
هندی تا اینکه بگریزید از مقاتله اقای من انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المؤید بدرستیکه منم عباس صاحب
دوستی ال پیغمبر از نسل علی که طاهر و پاک و قوت داده شده از جانب خدا است در بعضی از نسخ المرتضی بدل الطاهر دیده شده
بنا بر روایت منتخب عمر بن سعد چهار هزار خارجی را موکل بفرات کرده بود که نگذارند کسی از اصحاب امام حسین از اب بیاشامند
پس ایشان چون دیدند که عباس عازم ابفرات است از هر جانب مکان باو احاطه کردند پس ان شاهزاده بزرگوار فرمود که ای
قوم ایا شما کافرید یا مسلمان ایا جایز است در مذهب شما یا در دین شما که منع کنید حسین و عیالش را از اشامیدن اب و حال
اینکه خوکان و سگان از ان می اشامند و حسین و کودکان و اهل بیت او از تشنگی بسر حد هلاکت رسیده اند یا بجوالمرغ اورید
تشنگی قیامت را پس چون انقوم کلام عباس را شنیدند پانصد نفر ایستادند و او را تیرباران کردند پس ان شیر بیشه شجاعت و
دلی بر ایشان تاخت و میفرمود لا ارهب الموت اذا الموت رقی میترسم مرگ را در وقتی که مرگ بلند صدا شود و بسیار شود بنا بر
روایت بحار حتی اواری فی المصالیت لقا تا اینکه پنهان شوم در میان شمشیرهای برهنه در حالتیکه انداخته شوم مانند چیزیکه
بجهت خوار بودنش انداخته شود و لقا بفتح لام حال است و معنا چیزی را که انداخته شده است بجهت خوار بودنش و مصالیت
انمرد ماضی در امور را گویند پس معنی چنین است پنهان شوم در میان مردان که گذاشته اند و در نسخه ابی مخنف بدل این
مصرع این است حتی اواری میتا عند اللقا تا پنهان شوم در حالتیکه میت باشم در نزد ملاقات جنگ لنفسی لنفس

در الواح مانند کوه بزرگ بود

کلام را

امام حسین

الطاهر

الطاهر الطهر وقا جان من برای نفس پاک پاک کننده محافظت کننده است ای صبور شاکر للملتقی من صبر کننده شکر
کننده برای ملاقاتم واین مصرع بنابر روایت ابی مخنف است چنان که ابی مخنف روایت کرده ولا اخاف طارقا ان طرقا ونمیترسم شب
در اینده را اگر بشب در اید بل اضرب الهام وافری المفرقا بلکه میزنم بالای سرها وقطع میکنم سرها را انی انا العباس صعب باللقا
منم عباس که ملاقات من در جنگ بر دشمنان صعب است نفسی لنفس الطاهر السبط وقا جانم برای جان سبط پیغمبر پاک حفظ کننده است بنا
بر روایت بحار انی انا العباس اغدو بالسقا منم عباس که معروف بسقا هستم ولا اخاف الشر یوم الملتقی ونمیترسم شر را در روز
جنگ پس چون از شعرش فارغ شد بنابر نقل علامه در بنگ هشتصد نفر را بخاک انداخت وبنابر روایت بحار هشتاد نفر را بخاک
انداخت پس ایشانرا متفرق ساخت تا اینکه داخل نهر فرات شد پس خواست که یک شربت از اب بخورد بخاطرش امد تشنگی
حسین واهل بیت او پس اب را از دست خود فرو ریخت بنابر روایت منتخب فرمود قسم بخدا که من اب نمی نوشم وحال اینکه
برادرم حسین وکودکان وعیال او تشنه باشند این هرگز نخواهد شد پس از ان مشک را پر اب کرد وانرا بر شانه راست
خود گرفت بنابر روایت ابی مخنف از اب بیرون تاخت ومیفرمود یا نفس من بعد الحسین هونی ای نفس پس از نبودن حسین
خوار باش فبعده لا کنت ان تکونی پس بعد از حسین تو نباشی اگر بخواهی باشی هذا الحسین شارب المنون این است حسین
که مرگ را می آشامد وتشربین بارد المعین وتو میخواهی اب سرد بخوری هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق الیقین
دور است این خیال این طریقه دین داری من نیست که من سیراب وحسین تشنه باشد واین نیست کار کسی که صادق وامین
باشد پس از اب فرات برگشت پس تیرها بجانب او می امد از هر جانب واز هر مکان تا اینکه زره بر تن او مانند خارپشت گردید
از بسیاری تیرها پس بر قوم حمله کرد وجنگ سختی کرد بنابر روایت منتخب پس بر ایشان تاخت تا اینکه لشکر از او متفرق شدند
وبجانب خیمگاه روانه شد پس سر راه را بر او گرفتند پس با ایشان محاربه بزرگی نمود تا اینکه نوفل ازرق با بحجاب برخورد
وبر دست راست شهزاده ضربتی زد که دست راستش را انداخت پس شاهزاده عباس مشک را بر دوش چپ گرفت بنابر
روایت بحار زید بن ورقا در کمینگاه بود در پشت درختی ومعاونت نمود او را حکیم بن طفیل سنبسی پس دست راست
او را جدا کردند بنابر روایت ابی مخنف ابرص بن شیبان بر دست راست او زد که دست وشمشیر را انداخت پس شمشیر را بدست
چپ گرفت بنابر روایت بحار این رجز را خواند والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی قسم بخدا که اگر دست راست مرا قطع
کردید بدستی که من همیشه حمایت مینمایم از دین خود بنابر روایت ابی مخنف مصرع دوم را بدین نحو ذکر کرده لاجعلن
مجاهدا عن دینی هر اینه حمایت میکنم من در حالتی که جهاد کننده ام در دین خودم بنابر روایت بحار وعن امام صادق الیقین
نجل النبی الطاهر الامین واز امامی که صادق است بیقین فرزند پیغمبر پاک امین است بنابر روایت ابی مخنف نبی صدق
جائنا بالدین مصدقا بالواحد الامین که نبی راستگو است که اورد برای ما دین را در حالتی که تصدیق کننده است
بخدای واحد که امین است بنابر روایت بحار انقدر جنگ کرد تا ضعف او را مستولی شد پس حکم بن طفیل طائی در پشت
نخله کمین کرده بنابر روایت ابی مخنف عبدالله بن یزید شیبانی ملعون ضربتی بر دست چپ او زد که کف چپ او را از زند او
جدا ساخت ان کف وشمشیر از بدن پس بر زمین افتاد وشمشیر را بدندان گرفت بنابر روایت بحار این رجز را خواند یا نفس
لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار ای نفس مترس از کفار ومژده باد ترا برحمت خدای جبار مع النبی سید الابرار من
جملة السادات والابرار با مصاحبت پیغمبر که اقای نیکان است با جمله سادات ونیکوکاران ودر بحار بدل سید الابرار
السید المختار دارد واین انسب است بجهت عدم تکرار قافیه فلقد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار بتحقیق که
قطع کردند بسبب ظلم خود دست چپ مرا پس داخل کن ایشانرا ای خدا در سوزش اتش پس بنابر روایت منتخب مشک را
بدندان گرفت بنابر روایت ابی مخنف حمله بر ایشان کرد وحال اینکه از دستهای مبارک ان جناب خون میریخت وقوتش کم
شد پس همه بر او حمله کردند بنابر روایت بحار تیری بر مشک او امد واب ان ریخت وتیر دیگری امد بر سینه بی کینه
محبت گنجینه شاهزاده عباس نشست بنابر روایت ابی مخنف یکمردی عمودی از اهن بر سرش فرود اورد که سرش را
شکافت پس عباس بر زمین افتاد وندا کرد که ای اباعبدالله بر تو باد سلام من بنابر روایت منتخب فریاد کرد که مرا

در باب پس چون این صدا بگوش امام حسین رسید بجانب عباس امد پس دید که عباس افتاده پس فریاد کرد واخاه وامهجة قلباه
واقرة عيناه واقلة ناصراه گران است قسم بخدا بر من جدائی تو پس از ان گریست گریستن سختی بنا بر روایت بحار چون عباس
کشته شد حسین گفت که الان پشت من شکست و چارهٔ من کم شد بنا بر روایت ابی مخنف پس از ان عباس را بر پشت اسبش گرفت
و بخیمه برگشت و او را در خیمگاه گذاشت مؤلف گوید که این روایت در غایت ضعف است بواکه عباس را در مقتلش دفن کردند
اگر در خیمگاه میشد پس چرا با سائر شهداء دفن نمینمودند و او را انفراد دور می نمودند و گریست انجناب گریستن شدیدی
تا اینکه گریست هر که در انجا حاضر بود پس از ان فرمود بخدا تو اجر بخیر دهاد ای برادر من هر انیه تو جهاد کردی در راه
خدا حق جهاد او را بنا بر روایت منتخب حسین می گریست تا اینکه بیهوش شد بنا بر روایت بحار چون حسین او را دید که بر
کنار نهر فرات افتاده است گریست و فرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم وخالفتم دین النبی محمد یعنی تجاوز کردید ای بدترین
قوم بسبب ظلم شما و مخالفت کردید دین پیغمبر محمد را اما کان خیر الرسل وصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد یعنی ایا که بهترین
پیغمبران وصیت نکرد شما را بما ایا نیستیم ما از نسل پیغمبر راست کردار اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر
البریة احمدا یا نیست اینکه زهراء مادر من است غیر مادر شما ایا نیست اینکه بهترین خلق احمد لعنتم واخزیتم بما فعلتم
فسوف تلاقوا حر نار توقد لعنت کرده شدید و رسوا خواهید شد بانچه خیانت کردید شما پس زود است که ملاقات کنید
سوزش اتشی را که بر افروخته میشود بدانکه سید رضی الدین بن طاوس در کتاب ملهوف شهادت حضرت عباس را
مانند شیخ مفید در ارشاد ذکر کرده و ابن نما نیز مانند ایشان گفته که امام حسین یکدفعه بمیدان رفت و تفصیل
ان را در فصل سیزدهم از کلمهٔ ششم بیان کردیم خاتمه در بیان بعضی از کرامات حضرت عباس است و در ان
چند امر است امر اول جمعی از ارباب مقاتل معتبره ذکر کرده اند که قاسم بن اصبغ بن نباته گوید که مردی را دیدم که از
بنی ابان بن دارم که روی او سیاه بود و پیش از ان او را می شناختم که بسیار خوش صورت بود و سفید رو بود پس باو
گفتم که من نزدیک بود که تو را نشناسم گفت که من جوانی را که هنوز موی رو بر نیاورده بود و با حسین بود او را کشتم
که در میان دو چشم او اثر سجود بود پس هیچ شب نمیخوابم مگر اینکه میاید و جامهٔ مرا میچسبد تا اینکه بجهنم میبرد پس مرا
بجهنم میاندازد تا صبح و در قبیله کسی نیست مگر اینکه صدای مرا میشنود و گفت که مقتول عباس بن علی بود و همین
حکایت با اندک تفاوتی در کتاب بحر مذاکره تالیف یکی از علماء عامه است مذکور است و صاحب بحر علماء اندلس
است و اسمش احمد بن محمد است که سید حسینی نسب و شافعی مذهب است امر دوم در کتاب اسرار الشهاده علامهٔ دربندی
گفته که جمعی از ثقات مرا اخبار نمودند که در این زمان مؤمنی از مؤمنین این عصر هر روزی حضرت سید الشهداء
را سه دفعه یا هر روز در وقت صبح یکدفعه بخواندن زیارت میکرد و حضرت عباس را قریب به بیست روز زیارت می کرد
پس شبی در خواب صدیقهٔ طاهره فاطمه را دید و برای او سلام کرد فاطمه روی از او بر گردانید پس این شخص عرض کرد
پدر و مادرم فدای تو باد بچه تقصیر روی از من گردانیدی فرمود برای اینکه تو اعراض از زیارت فرزندم نمودی ان شخص عرض
کرد که من در هر روز فرزندت را زیارت می کنم فاطمه فرمود که پسرم حسین را زیارت میکنی و فرزندم عباس را زیارت
نمی کنی امر سوم علامهٔ دربندی در کتاب اسرار الشهاده فرموده که خبر داد مرا سید اجل سید احمد نجل سید افخم علامه
سید نصر الله حائری مدرس باینکه من با جمعی از خدام در صحن حرم حضرت عباس نشسته بودیم که ناگاه مردی از حرم
شریف بشتاب بدر امد و یک دست خود را بر خنصر دست دیگر خود گرفته بود تا از صحن بیرون امد ما بشتاب بجانب او
رفتیم دیدیم که خنصر دست او از بیخ بریده شده و مانند ناودان خون از ان جریان دارد پس بجهت معرفت فهمیدیم که
انگشت خنصر او در میان شبکهٔ ضریح او بخشم و خون از ان هیچ نمیاید پس امرد بعد از شبی مرد و این بجهت تقصیری
بود که از او صادر شده بود از اهانتی یا مخالفت نذری امر چهارم علامهٔ دربندی در سعادات ناصری تبر نوشته کرده
قریب بتالیف ان کتاب واقع شده حاصلش اینکه یکمرد از اهل عجم از خدام حاج میرزا محمد خان سفیر و ایلچی بمنجاسته است
که بدلتنی بیچاره را از عجم متهم کنند تا از او تنخواهی که گرفته باشد افقیره اطلاع یافته و بحرم عباس قدس پناه برد امرد بیچیا

فاخر

داخل حرم شد که ان بیچاره را از حرم کشیده باشد ان زن گفت ای ابا الفضل العباس دخیل تو هستم و بدستهای خود شبکه
ضریح را گرفته ان نامرد بیچاره بدست را سنان او را کشیده از حرم بیرون اورد و بر خدام انجناب ضعف مستولی شد نتوانستند
که ان بیچاره را خلاص کنند ان ظالم انمظلومه را زده و انچه خواست از او گرفته و بعد از دو سه روز حاج میرزا محمد خان قصد
نجف اشرف کرد بران یارت غدیر از روی اب دریا پس خود با خواص خود بیک طراده سوار میشوند خدام و ملازمان بطرف
دیگر و ان بیچاره در زمره نوکرها بوده پس طراده ها چند فرسخ از روی اب رفته انمرد بیچاره در کنار طراده بخواب رفته و پشتش را
بان طرف و این طرف و بخته بودند ناگاه باد شدیدی وزید یک طراده از طرف مقابل مانند تیر شهاب امد باین طراده رسید
و بقوت باد بهمین طرف که دست ان ظالم او بخته بود بشدت برخورد و اندست را از بالای ارنج از مرفق و نزدیک منکبش برخورد
و خورد کرد و این همان دستی بود که بان ضعیفه بیچاره را از حرم عباس کشیده از موضعی که خورد شده بود ببکپوست
او بخته پس بنجف رسیدند و جراحان اوردند ایشان گفتند که استخوانها سوخته و برنگ خاکستر شده است بسبب غضب الهی
و علاج پذیر نیست پس در شب همان روز مرد امر بیچاره ان جمعی مؤلف این کتاب شنیده که در قریب باین سلوت شخصی از زوار از
قافله دور مانده بسبب انکه خوابیده بود پس بیدار شد کسی را ندید و راه را ندانست متحیر ماند ناگاه سواری رسید سلام کرد و
گفت بیا برترک اسب من سوار شو که تو را بزوار برسانم ان زائر گفت دست مرا بگیر سوار شوم ان سوار گفت ببخش که من
دستی ندارم و دستهای مرا در کربلا جدا کردند و من عباسم که در خدمت برادرم بودم ناگاه رنگ مبارکش متغیر شد
عرض کردم که مگر شما را واقعه رو داده فرمود که یکی از زوار تنها مانده و راه را گم کرده من امدم تو را بقافله برسانم
لمؤلفه چو عباس از عطش گردید بی تاب شد از پرده سرا بیرون سوی اب ناه کودکان بیتاب گردید روان او روان اب
گردید چو بر بالای باره شد سواره تو گفتی شد علی زنده دوباره نگه بر اسمان افکند میگفت زبان حالش ابر اشعار
میسفت یتیمان حسن بیتاب گشتند بیک سر مرد و زن بی اب گشتند برادرزاده کانم دل کبابند بیکسر تشنه یک قطره ابند
کنون اب اورم با تیغ خونبار برای کودکان نالان و افکار چه شهبازی برون شد ز اشیانه روان شد از برای اب دانه
چو ماه هاشمی امد بمیدان سیه شد بر سپه روز درخشان چه حیدر دست خیبر گیرش افراخت ز خون دشمنان جوها روان ساخت
از انجا باره را افکند در اب کفی بگرفت پس از اب نایاب حیران شد که اکنون بر یاد عباس بر امد از جگر فریاد عباس که پیش از
شاه نوشد اب عباس مبادا در جهان سیراب عباس تواند اب باشی با دل شاد سکینه می کند افغان و فریاد علی اصغر ندارد
خواب و ارام کنون اب اورم تا تر کند کام یتیمان حسن بر سر زنانند برای اب راه و فغانند وفا بنمود تو را پاینده عباس مبادا
هرگز تو باشی زنده عباس پس انکه مشک را بنمود سیراب کرا رد بهر شه ز اب نایاب بناگه چرخ بازویش جدا کرد زدامان
حسین دستش رها کرد محمد ذاکران خسرو ناس بود امید او از جود عباس امر بیست ششم در شهادت شاهزاده علی
اوسط که بزعم علی اکبرش خوانند و ابن ادریس که از مشاهیر علماء شیعه است علی شهید علی اکبر را میدانند و علی اوسط
امام زین العابدین را میدانند و اصرار زیادی در این باب دارد و بر بسیاری از کلام اهل تواریخ و غیران استشهاد کرده
و شهید اول نیز در مزار در روس همین را اختیار کرده لیکن مشهور علماء بر انند که علی اکبر امام زین العابدین
است و اوسط علی مقتول است و در اکلیل اختلافات سخنی در این باب گفته شده قول مشهور را اقوی و منصور
دانسته چنانکه شیخ مفید و اکثری از ارباب مقاتل بنحو مشهور رفته اند مجملا و اما شهرت در السنه که مقتول علی
اکبر است پس این شهرت بین العوام است و اعتباری بدان نیست و شاهزاده علی شهید که اکبرش عوام دانند
جوانی بود که در حسن صورت و صباحت منظر بی نظیر روزگار و در شجاعت یگانه دهر دوار و در صفت کرده در
غایت اشتهار و شبیه ترین مردم بود بجدش جناب رسول مختار بنحوی که هر وقت که مردم را هوس دیدن پیغمبر را چه
میشد بصورت علی اکبر ملاحظه می کردند بنابر روایت محمد بن ابیطالب موسوی رحمه الله که مشهور شده هیجده ساله
بود و بنابر روایت ابن شهر اشوب بیست و پنجساله بود و کنیه او ابو الحسن و مادرش لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن
مسعود ثقفی بوده و اولادی و عقبی نداشته و روایت ابن شهر اشوب مستبعد است چنانکه ابن شهر اشوب بعد از قاسم بن

در شهادت شاهزاده علی اکبر

[illegible]

حسن و عباس گفته که قاسم بن حسین بمیدان آمده و برای او رجزی ذکر کرده و بغیر او دیگری این را نگفته و بنا
بر بعضی از روایات علی اکبر اول از کشتگان بنی هاشم بوده و این روایت مؤید زیارت توقیع صاحب الامر روحی
فداه و عجل الله فرجه میباشد که در اول زیارت فرموده السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة
ابرهیم الخلیل چنانکه سبق ذکر یافته و بنابر آنچه ابو الفرج اصفهانی در تاریخ خود ذکر کرده اول کسی که در واقعهٔ کربلا
کشته شد علی اکبر بود ولیکن مشهور در میان السنه و افواه و مشهور در میان ارباب مقاتل اینکه آنجناب آخر شهدا بود مگر
حضرت سید الشهداء و علی اصغر که چه صاحب منتخب گفته که روایت شده که چون تمام شهید شدند لشکر بر اصحاب حسین کار را
تنگ ساختند پس چون آن بزرگوار چنان دید ندا کرد که ای قوم آیا کسی نیست که بما پناه دهد آیا فریاد رسی نیست که
بفریاد ما برسد آیا طالب حقی نیست که ما را یاری کند آیا ترسنده نیست که دفع کند از ما آیا کسی نیست که شربت آبی برای طفل
صغیر بیاورد که طاقت تشنگی ندارد پس پسر بزرگ او بخواست و آن کودک شش ماهه بود و علی اکبر عرض کرد که من
آب میاورم ای آقای من آنجناب فرمود برو خدا مبارک کند در تو پس مشک آب برداشت و داخل آب شد و آن را پر کرد و
نزد پدر بزرگوار آورد پس عرض کرد ای پدر آب برای کسی خواستی که طلب کرده برادرم ابن شان اگر چیزی باقی ماند پس بمن
بریز که من قسم بخدا تشنه‌ام پس حسین گریست و آن کودک را بر ران خود نشانید و مشک را بر نزدیک دهان او برد چون آن
کودک خواست که بیاشامد تیری از هوا و دیوار آمد و بر حلق کودک نشست و او را ذبح نمود پیش از اینکه از آب بیاشامد پس
حسین گریست و آن مشک را انداخت و بگوشهٔ چشم باسمان نگاه کرد و گفت خدایا تو شاهد که کشتند اینقوم
شبیه‌ترین خلق را به پیغمبر تو و حبیب تو محمد علی اکبر در خلق و خلق و شجاعت همتا نداشت نظر بمضمون الافضل
ما شهدت به الاعداء ابو الفرج از جریر از مغیره نقل کرده که معویه روزی از اهل مجلس خود پرسید که سزاوارترین مردمان
بامر خلافت کیست ایشان گفتند که تو سزاوارتری ای ملعون گفت که سزاوارتر علی بن الحسین بن علی است که جدش
پیغمبر است و در او است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر و خوشروئی بنی ثقیف و ابو الفرج گفته که مراد
معویه از علی بن الحسین همین مقتول است علامهٔ دربندی در اسرار الشهاده گفته که در اخبار معتبره وارد شده
از کثیر بن شاذان که دیدم حسین را که پسرش علی اکبر اشتهای انگور کرده و فصل انگور نبود حسین دست بساریه
مسجد زد پس بیرون آورد برای او انگور را و موز را او فرمود که آنچه در نزد خدا است برای دوستانش بیشتر است و حضرت
امیر المؤمنین علی اکبر را بسیار دوست میداشت تا اینکه او را مدح کرده از آنجمله ابن ادریس حلی در کتاب سرائر گفته
که حضرت امیر المؤمنین در شان علی اکبر گفته لم ترعین نظرت مثله من محتف یمشی ولا ناعل هر که ندید چشمی که
نظر کرد مثل علی اکبر را نه کسی که با پای برهنه راه میرود و نه کسی که با نعل و کفش راه میرود بنابر بیت ملهوف شاهزاده
از پدر بزرگوارش اذن جنگ خواست پس او را اذن داد پس از آن نظر کرد باو مانند نظر کسی که مایوس باشد و گریست و بنا
بر روایت حضرت حسین انگشت سبابه‌اش را بجانب آسمان اشاره کرد و گفت خداوندا شاهد باش بر اینقوم پس بتحقیق
بسوی ایشان بمبارزت رفت پسری که شبیه‌ترین مردم از حیثیت خلق و خلق و سخن گفتن به پیغمبر تو بود و ما که هر وقت
مشتاق میشدیم بسوی پیغمبر تو بروی این پسر نگاه میکردیم پروردگارا منع کن از ایشان برکات زمین را و ایشان را
از هم جدا کن و پاره پاره کن و براههای مختلف وادار و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان زیرا که ایشان ما را خواندند
که یاری کنند پس از آن تعدی بر ما کردند که مقاتله نمودند با ما پس از آن حضرت امام حسین فریاد بعمر بن سعد که چه شد
تو را خدا قطع کند رحم تو را و مبارک ننماید برای تو و مسلط کند بر تو کسی را که تو را در تختخواب تو ذبح
کند بعد از من همچنانکه تو رحم مرا قطع کردی و محافظت ننمودی خویشی مرا از پیغمبر خدا پس آواز نصل مبارک را
بلند کرده و این آیه را تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من
بعض والله سمیع علیم یعنی که خدا اختیار کرد ادم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر عالمیان ذریه هستند که بعضی
از بعضی میباشند و خدا شنوا و دانا است پس از آن حضرت علی اکبر حمله کرد بر قوم و میفرمود انا علی بن الحسین بن علی

ذکر شهادت طفل شیرخوار علی اصغر

ذکر شهادت علی اکبر

من عصبة جدّا بهم النبی منم علی پسر حسین بن علی از گروهی که جدّ ایشان پیغمبر است بنابر روایت بحار والله لا یحکم
فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی قسم بخدا که پسر زنا در ما حکم نخواهد کرد یعنی حاکم بر ما نخواهد شد طعن
نیزه بر شما تا اینکه خم شود نیزه اضربکم بالسیف احمی عن ابی میزنم شما را بشمشیر حمایت میکنم از پدرم و بنابر روایتی جای
صدق نحن و بیت الله اولی بالنبی ضرب غلام هاشمی علوی مائیم قسم بخانه خدا سزاوارتر بر پیغمبر ما زدن پسر هاشمی
که علوی است پس انقدر جهاد کرد که مردم بفریاد امدند از کثرت کشته شدگان و در روایتی شد بلکه در اکثر مقاتل
مذکور است که شاهزاده با ان تشنگی صد و بیست نفر را بجهنم واصل کرد پس از انجانب پدرش مراجعت کرد و حال
اینکه زخمهای بسیار باو رسیده بود پس عرض کرد که ای پدر جان عطش مرا کشته و سنگینی اهن مرا بر تعب انداخت
پس ایا بسوی شربتی از اب راهی است که قوت بگیرم بر دشمنان پس گریست حسین و گفت ای پسرک من که ران اسب بر محمد
و بر علی بن ابیطالب و بر من که بخوانی ایشان را پس اجابت نکنند و طلب فریاد رسی بکنی و ایشان بفریاد تو نرسند ای پسرک
من بده زبانت را پس امام حسین زبان پسر را مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود که این را در دهان خویش نگه
دار و برگرد بسوی جهاد دشمن تو پس بدرستی که من امید دارم که شام نکنی تا اینکه جدّت بچشاند بتو کاسه اوفی را
که هرگز از ان پس تشنه نشوی بنابر روایت ملهوف حسین گریست و فرمود واغوثاه ای پسرک من کمی مقاتله کن
پس نزدیک است که ملاقات کنی جدّت محمّد را پس بیاشامانند بتو کاسه اوفی را پس بجر بگاه برگشت و کشتار بزرگی
کرد بنابر روایت بحار این رجز را میخواند الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق جنگ ظاهر شد برای
او حقایق و ظاهر شد بعد از حرب مصادق و مراد از ظاهر شدن حقیقت حرب شاید ان باشد که در زمان جنگ حقیقت
هر شخصی ظاهر میشود از جبن و جرئت وجود و شجاعت و احتمال ان دارد که مراد ظهور حقیقت حرب باشد یعنی
اشتداد حرب ظاهر میشود و مصادق جمع مصدق است مانند منبر چنانکه می گویند فلانکس شجاع است صاحب مصدق یعنی
صادق فی الحمله است و مصادق الجری است و احتمال میرود که جمع مصدق باشد و مصدق هر شیئی انچه را گویند که او را تصدیق
کند و مراد مصدق حرب است یعنی انچه تصدیق می کند حرب را چنانکه میگویند فلان صدق فی القتال و الحرب گویا وعده داده بود
تو را بانچه پس از ان وفا کرد بانچه وعده کرده بود والله رب العرش لا نفارق جموعکم او نغمد البوارق قسم بپروردگار
عرش که ما مفارقت نمی کنیم جمعیت شما را تا اینکه شمشیرها را بغلاف کنیم پس کشتار کرد تا اینکه هشتاد نفر را کشت و مجموع
کشته شدگان به دویست عدد رسیدند بنابر روایت ارشاد بر مردم پیچید و می گفت انا علی بن الحسین بن علی تا اخر
چند دفعه چنین کرد تا اینکه منقذ بن مرة عبدی باو نگاه کرد پس گفت بر من باد همه گناهان عرب که این جوان اگر بر من
بگذرد و همچنین کند اگر پدرش را بعزای او ننشانم پس گذشت که بر مردم مانند بار اوّل بپیچید پس منقذ بن مرة نیزه براو زد
و او را انداخت و بنابر روایت بحار منقذ بن مرة عبدی ملعون بر سر مبارک شاهزاده ضربتی زد و او را انداخت و مردم شمشیرهای
خود او را زدند پس از ان دست بگردن اسب انداخت پس اسب او را در میان لشکر دشمنان برد پس او را با شمشیر پاره پاره کردند
چون روح بحنجره کردن رسید صدا را بلند کرد که ای پدر جان این جدّ من رسول الله است که مرا بکاس اوفی شربتی داده
که از ان پس هرگز تشنه نمیشوم و جدّم می گوید بتو که تعجیل کن پس بدرستی که برای تو کاسه ذخیره کنار گذاشته شده است
تا این ساعت بنوشی بنابر روایت ملهوف ندا کرد ای پدر جان بر تو باد سلام این جدّ من است که بتو سلام میرساند
و میگوید که زود بنزد ما بیا بنابر روایت منتخب حسین رو کرد بجانب شاهزاده و لشکر را از او دور ساخت و بصدای
بلند فریاد کرد پس زنان فریاد بلند کردند حضرت امام حسین ایشان را ساکت کرد فرمود که بدرستی که گریه در پیش
رو شما است پس سر فرزندش را در دامن گرفت و خون از روی او پاک می کرد و میفرمود کشتند تو را ای پسرک
من چه جرئت دارد که دادند ایشان بر خدا و کردن حرم پیغمبر خدا بکشد خدا قومی را که تو را کشتند ای پسرک من چشمهای
مبارکش پر از اشک شد بنابر روایت ارشاد پس ریخت چشمهای او اشک را پس از ان گفت بعد از تو خاک بر سر
دنیا بنابر روایت ابی مخنف پس از ان گفت انا لله وانا الیه راجعون اما تو ای فرزند من پس که راحت یافتی و امر اخرت

ازهم دنیا و غم دنیا و کردیدی بسوی نوح و ریحان و باقی ماند پدر تو برای هم و هم غم دنیا و چه قدر زود است ملحق
شدن او شو بنا بر روایت بحار حمید بن مسلم میکوید که کویا نظر میکنم بسوی زنیکه بیرون امد باشتاب که کویا مانند
افتاب طلوع کرده ندا میکرد و بوا ویلاه و اثبوراه و میکفت ای دوست من ای میوهٔ دل ای نور دو چشم من پس من پرسیدم
که این زن کیست کفتند که ان زینب دختر علی است پس امد و خود را بر روی علی اکبر انداخت پس امام حسین امد و دست
اورا کرفت و او را بخیمه برکردانید و از غمارة بن واقد حکایت شد که من نکاه میکردم که در انحال زنی از خیمه کاه امام
حسین امد که مانند ماه طلوع کننده بود که ندا میکرد و اولداه و امهجة قلباه ای پسرک من ای میوهٔ دل من کاش پیش از
این روز کور میشدم یا اینکه در زیر خاک پنهان میشدم پس امد و خود را بر جسد علی بن الحسین انداخت پس امام حسین
امد و عبای خود را بر سر او انداخت و دست اورا کرفت و بخیمه کاه بر کردانید بنا بر روایت بحار انجناب بجوانان خود کفت
که برادر خود را از مصرع او بردارید پس او را اوردند تا اینکه در نزد خیمه کاه کذاشتند انخیمه که در پیش روی ان جنگ
میکردند بنا بر روایت شیخ مفید از جابر بن عبد الله اینکه چون علی بن الحسین کشته شد حسین داخل خیمه شد دید زنها
که کریه میکردند مایوس از خود بود پس سکینه عرض کرد که چه واقع شد نزدیک است که روح از بدنت پرواز کند پس
سکینه چشم خود را کردانید و عرض کرد که برادرم علی کجاست انجناب فرمود که قوم لئام او را کشتند چون سکینه
شنید فریاد کرد و اخاه و امهجة قلباه پس خواست که از خیمه بیرون اید پس حسین امد و فرمود ای سکینه از خدا به
پرهیز و صبر را پیشه کن سکینه عرض کرد که ای پدر جان چکونه صبر کند کسیکه برادرش را کشتند و پدرش را غریب
کذاشتند پس انجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون ما برای خدائیم و ما بسوی خدا رجوع میکنیم الا لعنة الله علی القوم
الظالمین **اکلیل ما یزهر** در زخمهائیکه بر بدن مبارک افتخار امکانیان اکلیل تاملت شهید احضرت سید الشهدا
علیه الاف تحیة وثنا و زخمهائیکه بر سر مبارکش و بر دستش پیش از شهادت و بعد از شهادت در کربلا و کوفه و شام
غم انجام وارد امد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل اودائه و اولیائه و امنائه و احبائه و
اصفیائه و اخلائه و سفرائه محال مشیته و مظاهر قدرته و معادن حکمته و مجالی هدایته و ینابیع کرامته فی
مواضع رسالته و مصانع علمه و موارد رحمته و مهابط وحیه و منازل اختلاف ملائکته فلما صاروا ارواحا تجسدنا
واجسادا نورانیة و انوارا شعشعانیة و شموسا مضیئة و بدورا نیرة و قری مامونة مبارکة و منصرفین فی العوالم
الامکانیة حسدهم الباغیة الطاغیة و الشجرة الملعونة و الفرقة الهالکة و الطغام الضالة و الامة الظالمة و
الجماعة المتغلبة المتخلفة الغاصبة المنافقة الغاویة فجعلوهم مقهورین مظلومین مغمومین محزونین ماسورین
مقتولین مطرودین مجروحین مسمومین مسجونین محبوسین منهوبین مغلوبین و نشهد ان لا اله الا الله
اقرارا بوحدانیته و اعترافا بفردانیته و اذعانا بحکمته الکاملة المتکاملة المتکامنة التی علمنا بعضها من الامناء
الاوصیاء الاجلاء الانقیاء الامجاد الانجاد الاوتاد و نصلی و نسلم علی مراکز کرات العلم و الحکمة و
النبوة و محاور دوائر السفارة و الرسالة سیما علی افضلهم و اشرفهم و اعظمهم و اعلمهم و اکرمهم و اعبدهم
و ازهدهم و اتقاهم و انقاهم و اولهم و اخرهم و هادیهم و العلة الغائیة لهم و اعلاهم و اجلاهم و اسناهم و
ازکاهم و انماهم و اتوبهم و خاتمهم الذی کان نبیا و ادم بین الطین و الماء عارج معارج السماء راکب البراق فی الهوا
محمد بن عبد الله و اله الاجلة الاخلة الاعزة الائمة الاثنی عشر سیما من یخضع کل سلطان لشرفه و ینجع کل قهار
لفضله و جلالته و یخاف قهرمان الطغیان من صولته و سطوته و ارباب الاثام و العصیان من سیفه المتصرف فی عالم
الناسوت و المدبر لصقع اللاهوت مظهر الغضب و الرحموت حامی بیضة الاسلام ماحی الظلم و الغی و الشرک و الاثام
م ح م د بن الامام الحسن العسکری القائم الغائب المهدی الهادی عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنی الله فدائه
من کل محظور کلام این کمنام در این اکلیل بخت دلیل در چند فصل فضیلت واقع میشود **فصل اول** در جراحاتی
که بر پیکر انجناب قبل از شهادت وارد اورده اند و در ان چند امر است اول از کتاب انجبار الدول منقول است که لشکری بر

حسین غالب شد پس اورا از اب منع نمودند پس از ان تشنگی زیاد برای او پیدا شد پس عزم فرمود که از اب بنوشد حصین بن
نمیر ولد الزنا تیری انداخت که بحلق انمظلوم رسید پس از اب خوردن نشد پس انجناب دست خود را باسمان بلند کرد و گفت اللهم
احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی الارض منهم احدا و بنا بر روایت بحار ابو الحتوف شد بد القسو جعفی
تیری بجانب سنی الجوانب ان فخر اطائب انداخت ان تیر بر جبهه پیشانی نورانی ان امام رسید و انمظلوم ان تیر را از پیشانی
خویش بیرون کشید پس خون بر روی مبارک و ریش انجناب روان شد پس انجناب گفت اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک
هؤلاء العصاة اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا و بنحو اجمال
بعضی تحدید زخم انجناب نموده‌اند گفته‌اند که انجناب هزار و نهصد جراحت داشت و بنا بر روایت حضرت صادق علیه السلام
سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر داشت و ابن بابویه در کتاب مجالس از حضرت ع روایت داشته که انجناب را
از جراحت بدن او از سیصد بیست زیاده بود که از شمشیر و نیزه و تیر بر بدنش جراحت زده بودند و بروایت ابن شهراشوب
سیصد و شصت جراحت بود و بعضی هزار و نهصد گفته‌اند و در روایتی است که همه در پیش رو بود و بنا بر روایت مجلسی در
کتاب عین الحیوة اینکه در روایتی وارد شده یافته که انجناب چهار هزار زخم تیر داشت و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت
مؤلف این کتاب در این باب میگوید که اختلاف روایات در تحدید زخمها شاید بر این مبتنی باشد که زخمهای بزرگ را
ملاحظه کرده‌اند یا اینکه زخمهائیکه محسوس بوده‌اند و ممیز بوده‌اند از دیگری و اما بقیه زخمهای بی پایان زخمهای کوچک
بوده‌اند و یا اینکه زخم بر بالای زخم بر بالای زخم و نیزه بر نیزه و تیر بالای تیر که انها شمرده نبودند مجملا یکی از این وجوه در جمع
میان اخبار میتوان کرد سوم و چهارم بنا بر روایت بحار انحضرت ساعتی ایستاد که استراحت فرماید بنا گاه سنگی بر پیشانی
مبارک امد پس جامه را گرفت که خون را از رو بخود پاک کند پس ناگاه تیر تیز زهرابدار سه شعبه امد پس ان تیر در سینه
بی کینه محبت گنجینه انجناب امد و در بعضی از روایات وارد شده است که ان تیر بر دل انجناب نشست پس گفت بسم الله و
بالله و علی ملة رسول الله پس سر بجانب اسمان بلند ساخت و عرض کرد که بار خدایا تو میدانی که این قوم میکشند مردی را
که نیست بر روی زمین پسر پیغمبری غیر او پس از ان تیر را گرفت و از پشت سر بیرون اورد پس خون مانند ناودان بر زمین
ریخت پس دست مبارک را بر بالای ان زخم گذاشت چون پر میشد انخون را بجانب اسمان می‌انداخت پس از انخون قطره
بر نگشت و پیش از ان سرخی در اسمان نبود تا اینکه امام حسین انخون را بجانب اسمان انداخت پس باز دست مبارک را
خون گذاشت چون پر شد بر سر و ریش مبارک مالید و فرمود بهمین نحو خواهم بود تا ملاقات کنم جد پیغمبر خود
و حال اینکه بهمین نحو خضاب شده باشم و بگویم ای پیغمبر مرا فلان کس و فلان کس کشتند پنجم اینکه پس از تیر سابق بنا بر
روایت بحار ضعیف شد پس ایستاد پس هر که بنزد انحضرت می امد که ضربتی زند چون با و میرسید بر میگشت تا اینکه
مردی از قبیله کنده امد که او را مالک بن یسر می‌گفتند انملعون انجناب را العیاذ بالله دشنام داد و شمشیری بر سر مبارک او فرود
اورد و حال اینکه بر سر مبارک برنس بود و ان نوعی از کلاه است که در صدر اسلام بوده و یا جبه و یا لباسی که بجهت خفا
باران و نحوان بر سر میکشیدند و از خز بوده و مراد از خز ظاهر ان است چیزی است که از ابریشم درست می‌کنند پس ان
برنس پر از خون شد انجناب فرمود که با این دست نخوری و نیاشامی و خدای تعالی با ظالمان تو را محشور کند پس ان برنس را انداخت
و کلاهی بر سر گذاشت و بر ان عمامه بست و ان کندی ملعون ان برنس را برداشت و بخانه امد و انخون را می‌شست زنش گفت
که بر من داخل میشوی و حال اینکه غارت پسر پیغمبر را بخانه من اورده خدای تعالی قبر تو را پر از اتش کند پس انملعون
همیشه فقیر بود به بدترین حالی و دستهایش خشک شد و هر وقت در زمستان خون میریخت و در تابستان خشک
میشد مانند دو چوب بودند که بر بدنش اویخته بودند ششم بنا بر روایت مناقب شمر شریر فریاد کرد که چرا ایستاده
اید و چه انتظار می‌کشید تیرها او را ضعیف کرده‌اند بر او حمله کنید مادرهای شما بعزای شما بنشینند پس از هر جانب
بر او حمله کردند حصین بن نمیر ولد الزنا تیری انداخت ان تیر بر دهان معجز بیان سلطان عالم امکان قرار گرفت هفتم
بنا بر روایت مناقب ابو ایوب غنوی حرامزاده تیر زهرابداری انداخت که بحلقوم مبارک انسرور عالمیان نشست پس گفت

امدن تیر جنگ مبارک

... امام ... تیر ...

بسم الله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قتيل فی رضاء الله هشتم عمر بن خلیفه جعفی شمشیری بر میان دوش وکردن
مبارك فرود آورد نهم سنان بن انس نخعی نیزه بر حلق مبارك آن مظلوم فرو برد دهم صالح بن وهب مزنی حرامزاده
نیزه بر پهلوی مبارك آنجناب زد یعنی بر تهیگاه او زد بنابر روایت ملهوف آنجناب از فراز اسب بر پشت زمین برو در افتاد
قرار گرفت بنابر روایت بحار از آن پس نشست و نیزه را از حلق مبارك کشید بنابر روایت مناقب و ملهوف و ایشان بنابر روایت
مناقب خون را بهر دو کف خود گرفت و بر سر مبارك مکرر مالید بنابر روایت ملهوف شمر شریر با اصحاب خود ندا در
داد که شما چه انتظار می کشید با تیر و نیزه او از هر جانب حمله کنید یازدهم و دوازدهم بنابر روایت ملهوف زرعة بن
شریك ضربتی بر شانه چپ آنحضرت زد وحصین هم بر او ضربتی زد و او را برو در انداخت و زرعه شمشیری بر میان دوش
و کردن آنجناب زد ضربتی که آنحضرت برو افتاد و خسته شده بود و بمشقت بر میخواست و میافتاد بنابر بعضی از
روایات آن شمشیر بر شانه چپ آنحضرت زد شانه اش را شکافت و جدا کرد و بنابر روایت بحار شمشیر را بر کف آنحضرت
یعنی کف چپ آنحضرت زد و کف چپ آنحضرت را جدا ساخت و ظاهر اینکه اختلاف در کف و کتف می باشد سیزدهم و چهاردهم
پس سنان بن انس نخعی نیزه بر چنبره گردن مبارك آنحضرت زد پس نیزه را کشید و از در بوانی صاحب آنجناب فرو برد و مراد
از بوانی مفاصل است پانزدهم سنان بن انس تیری انداخت و آن تیر بر نحر مبارك آنحضرت آمد آنجناب ساقط شد و نشست
پس تیر را از نحر مبارك کشید و هر دو کف را در پهلوی هم جمع کرده هر وقت که خون پر میشد سر و ریش مبارك را بآن
خضاب میفرمود و میفرمود که چنین خدا را ملاقات می کنم در حالتی که بخون خود خضاب باشم و حق مرا غصب نموده باشند بنابر روایت
ابی مخنف آنجناب بیهوش افتاد چون بهوش آمد خواست برخیزد پس قدرت نداشت و مدت سه ساعت از روز برو
افتاده بود **فصل دوم** در جراحات بدن مبارك آنجناب بعد از شهادت و در آن چند امر است اول حکایت بجدل بن
سلیم کلبی است که برای گرفتن انگشتر انگشت مبارك فرزند پیغمبر را قطع نمود دوم حکایت ساربان لعین است که بطمع
بند زیر جامه که در دست مبارك امام مظلوم علیه السلام داشت دستها را قطع نمود سوم اسب دوانیدن بر بدن مبارك آنحضرت
که اعضاء نورانیش را خورد کردند و آن بجای خود در زخمها است و این بنابر این است که اسب دوانیده باشند لیکن
صاحب کافی محمد بن یعقوب کلینی بآن قائل نشده و تفصیل آن را در اکلیل اختلافات ذکر کرده ایم **فصل سوم**
در جراحات و ضربها که بعد از شهادت آنجناب بر سر مبارك وارد آوردند و در آن چند امر است اول انس بن مالك
میگوید که دیدم عبید الله را که با قضیب چوب بر زبان حسین میگذاشت و او را حرکت میداد و میگفت که حسین خوش
لب و دندان بود پس من گفتم که قسم بخدا چیزی میگویم که ترا بد آید هر آینه دیدم که پیغمبر مکان چوب ترا میبوسید
دوم سعید بن معاذ و عمرو بن سهل گفتند که ما در نزد ابن زیاد حرامزاده بودیم که چوب خود را بر بینی و چشم امام حسین میزد
و در دهان مبارك فرو میبرد سوم بنابر روایت ارشاد زید بن ارقم که از اصحاب پیغمبر خدا بود و پیر مرد بود در پهلوی
ابن زیاد نشسته بود چون دید که آن پلید حرامزاده لعین چوب بر دندانهای ثنایای پاره تن پیغمبر میزند با او
گفت که بردار چوب را از این دو لب که قسم بخدائی که بغیر او خدائی نیست هر آینه زمانهای بسیار که شماره آنها را ندارم
دیدم دو لب پیغمبر را که این دو لب را میبوسید پس زید صدا را بگریه بلند کرد ابن زیاد ستم بنیاد گفت که خدا
چشمهای ترا بگریاند اگر پیر میگریی بر افتح خدا قسم بخدا اگر نه آن بود که پیر شده و عقل از سر تو بیرون رفت
هر آینه گردنت را میزدم پس زید از پیش روی آن حرامزاده برخواست چهارم احمد بن محمد بن احمد حسینی نسب شافعی
مذهب در کتاب بحر مناقب گفته که هشام بن محمد گفته که چون سر مبارك حسین در پیش روی ابن زیاد ملعون گذاشتند
زن کاهنه در آنجا حاضر بود او با ابن زیاد گفت که برخیز پای ترا بر دهان دشمنت گذار پس آن حرامزاده پای
نحس خود را بر دهان مبارك گذاشت پس از آن زید بن ارقم گفت که چگونه می بینی باید گفت که قسم بخدا که هر آینه
دیدم رسول خدا را که دهان خود را در موضع قدم تو گذاشته بود پنجم بنابر روایت بحر مناقب عبد الله بن عمرو
وراق در کتاب مقتل خود نوشته که چون سر انور را در پیش ابن زیاد بد نژاد گذاشتند حجامی را امر کرد که کوشتهای

زیاده کردن انجا برابر بلند و مغز سر مبارک را بیرون کردند پس عمرو بن حریث مخزومی برخواست و با ابن زیاد ملعون
گفت که ای امیر تو بحاجت خود رسیدی این گوشتها و مغز سر را بمن ببخش ان حرامزاده گفت که میخواهی چه کار کنی گفت میخواهم
دفن کنم گفت بگیر انها را گرفت و جمع کرد و در پارچهٔ خزی گذاشت و بخانهٔ خود برد و انرا غسل داد و بوی خوش بران
ریخت و کفن کرد و در خانهٔ خود دفن کرد و بنا بر مقتل ابی مخنف انمرد بکه بامر ابن زیاد گوشتهای و مغز را بیرون
سر را بیرون اورد عمر بن الحارث لعنه الله بود پس دستهای انملعون تا در همان ساعت خشک شدند و گفته میشود که
اکله در ان افتاد تا انرا اکل کرد و ابن زیاد امر کرد که انسر را پر از مشک و کافور و عنبر کردند و در بعضی از کتب مذکور است
که شعبی گفت که قیس بن عباد در نزد ابن زیاد حاضر بود پس ابن زیاد با او گفت که چه میگوئی در حق من و در حق حسین
قیس گفت که در روز قیامت جد حسین و پدرش و مادرش میایند و شفاعت او مینمایند و جد تو و پدر تو و مادر
تو میایند پس شفاعت تو مینمایند ابن زیاد ملعون در غضب شد و او را از مجلس بیرون کرد ششم بنا بر روایت سهل
چون سرهای شهداء و اسراء پیغمبر خدا را بشام غم انجام بردند پنج زن در روشن بلند حرامزاده نشسته بودند و
در میان ایشان زنی بود که پشتش خم شده بود و هشتاد سال از عمرش گذشته بود پس چون سر امام حسین را بسوی در
از روشن گذرانیدند ان زن عجوزه از جا برخواست و سنگی برداشت و بر سر امام حسین زد سهل گوید که چون حضرت امام
زین العابدین انرا مشاهده نمود گفت خداوندا تعجیل فرما در هلاک این زن و هلاک کسانیکه با او هستند پس دعا
انجناب بانجام نیامده بود که ان روشن ساقط و خراب شد و ان زنان همه هلاک شدند و در زیر ان روشن خلق بسیاری
بودند که همه ایشان هلاک شدند هفتم بنا بر روایت ملهوف یزید پلید چوب خیزرانی خواست پس بر ثنایای امام
حسین می گذاشت پس ابو برزهٔ اسلمی گفت وای بر تو ای یزید ایا میزنی دندانهای ثنایای حسین پسر فاطمه را شهادت
میدهم که دیدم پیغمبر خدا را میلیسید ثنایای حسین و ثنایای برادرش حسن را و می گفت که شما دو بزرگان جوانان
اهل بهشت میباشید خدا بکشد کشندهٔ شما را بکشد و لعنت کند و بجهنم برساند و جهنم بد بازگشتی است بنا بر روایت
مناقب انملعون بچوب بجوب ثنایای حسین را میزد و می گفت این روزی است بدل روز بدر مؤلف گوید که انملعون را در این
مقام اشعاری است که دلالت بر کفر او می کند و این فقیر رسالهٔ در وجوب لعن بر یزید و کفر انملعون و رد بر بعضی
از عامه مانند غزالی که لعن بر او را جائز نمیدانند نوشته ام هشتم در بریدن سران بزرگوار است العیاذ بالله که ان
کیفیت را خامهٔ قاصر بر نامه نگارد و با بریان الکن این ضئیل ذلیل مؤلف اکلیل شطری از ان در حیز تقریر در اید
و این فقیر در کتاب حمله گفته ام لمؤلفه بیا ای هزار فرو بسته دم که بر چهرهٔ گل نشسته است نم ‡ بیا ای میده ز بستان
هزار که باد خزان امد اند بهار بیا باز از نو نوا ساز کن سوی لالهٔ داغ پرواز کن بیا هدهد شام دورد باز
بشاه حجازی نوائی نواز بیا هدهد گاه و بیگاه من بهمراه سوزنده همراه من بیا مرا بر دل اخگر گرفت همه ماسوی
یکسر از دگر گرفت جهان بر جهانبین من تار شد رخ روز چون زلف تاتار شد بجر گاه مه رفت بار غباد درخشنده
خورشید گردید تار سری رفت اندر فراز سنان که از بهر او شد سنان و سنان سر شاهی از پیکرش گشته دور که
بودی درخشان زروی ماه و حور همان گیسوئی که پیغمبرش همی شست از شربت کوثرش بروی سنان سنان با شتاب
بهر گاه و بیگاه در پیچ و تاب بیا هدهدا ای شاه کیوان سریر خداوند مهر و مه و چرخ پیر بیا زود شد خاک ما را بفرق
بخون شد نیای تو ای شاه غرق ببین خاک غبرای دون بسترش ببین پاره پاره زنی پیکرش بیا هدهدا ای صاحب الفضل و الفضائل
سوی کربلا کن زمانی گذار نیای تو از باره بر خاک شد بدنی پهلوی پاک او چاک شد بیفتاد بر خاک تاج سرش بخون غرق
دستار پیغمبرش تکردون بیبارد بر او سنگ و تیغ همی خنجر و نیزه ای بس دریغ بیا شمر بر سینهٔ شاه شد فراشاه را
ناماه شد بیا هدهدا ای پیشوای زمان ز بزم محمد فرا شد فغان چسان گویم اهرمنی شوم و زشت نورد دید یکسر
سرای بهشت نروی پیمبر بپوشید چشم ز داور ز دادار و داور بخشم جهان را پر اشوب و پر اند کرد همه باغ فردوس غمخانه
کرد چه شد انجهان تا کار لب تشنه شاه بگردش گرفتند یکسر سپاه بگفتا سپه دار خونخوار شام که کیرید سر از تشنه

لطیفهٔ عجیبه

در سنگ زدن عجوزه بر سر مبارک امام در شام

خیزران بر لب و دندان زدن یزید

کام

کام هر انکس کر جویای نام امده است سپهر برنیش بکام امده است شد این شاه را اخر این روز کار سر شوا
نمائید بر نی سوار بنا کرد نازاده کج نهاد بنود از عرب انچ او را نژاد زیاده بر امد با تیز تیغ کر مه روی شه را
کند ز بر میغ همان شمر ملعون شوم پلید پرستار خونخوار شامی یزید با هنگ کشتار شه شد روان بلرزید
یکسر زمین اسمان بجنبید خاک بنالید عرش بر از ناله شد عرش تا در بفرش ز دریا بدریا کران تا کران همی تا
ثریا فراشد فغان چسان کویم اهرامن زشت خو بلید اخت لب تشنه شه را بر و چکویم که انشه چه کفت و شنید
ز کوشی نیوشید و نی دیده دید نویسد چسان خامه ام کز جفا که شد سر جدا شاه ما از قفا که مهدی خداوند
این روز کار بنالد ز سوزش نیا زار زار سر را که زیبنده تاج بود بیکسر سر و تاج تاراج بود سر را که جبریل در
بر کرفت بخاکستر و خاک بستر کرفت سر را که پیغمبر اندر کنار بپرورد شد نیزه شمشیر خوار اکر کویم انسر بنی شد
سوار شود شاه مهدی از انسو کوار همانا بریزد بسر خاک پاک کریبان خود را کند چاک چاک چه شد بر سرنی
سری ارجمند ز لشکر شد الله اکبر بلند همه با خداوند خود رزم جو خداوند کشتند تکبیر کو شد از بیم روح
الامین زرد چهر ابر خاک شد از فراز سپهر درانداشت می کشت دیوانه وار بداندشاه مویه کر و سوکوار همانا اکر
بودی بوی انشه ندیدی مکر شورش کارزار نه این کشت مردان کار که کردی یکی اسیمه سر سر زنان بهر سو روانی
چه دیوانه کان بکفتا بر ینم پیمبر بچشم بلندان کز ینده است لبها بخشم مبا انش خشمش افروخته بیکسر همه ما شوی
سوخته بدا داران کو پناه من است بدان پاره پیکر که شاه من است مرا بود اهنک این انجمن که در کشتن شما
رانم سخن نشانم سخن را بکاهی بلند که شاید براید بهر جا پسند مرا طبع یکباره بکسسته شد چه مرغی پر و بال بد
بسته شد فتاد از کفم خامه سحر ساز نکرد بد با نامه در ساز و باز بر نی تن سر ز شاه سترک بماد و سنان کشت
سوک بزرک الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل دوازدهم در اول کسی که مرثیه کفت و مراثی اجنه
و بعضی از مراثیکه اهلبیت کفته بسم الله الرحمن الرحیم یا ناصر المظلومین و معین المقهورین و قاضی حوائج
الطالبین و معطی السائلین و قاصم ظهور الجبارین و مغنی فاقة المفتقرین و رافع درجات المقربین و مجیب دعوة المضطرین
وانیس الموحدین و منتهی دعوة الداعین و غیاث المستغیثین و غافر المذنبین نحمدک و نشکرک و نبجلک و نمجدک
و نعظمک بما تستحق من التحمید و التبجیل و التعظیم و التمجید و الشکر و نشهد ان لا اله الا الله الذی تزجر لقدرته
العقول الاکبر و هو الامکان و شملت رحمة الواسعة و هو الوجود للاعیان و نصلی و نسلم علی الهادی للبشر البشیر النذیر
الذی لیس له فی طبقة الامکان نظیر شافع العصاة و ارباب التقصیر خاتم الانبیاء و اکلیل السفراء محمد و اله الائمة
الاثنی عشر و بضعته البتول و اصلی و اسلم علی الامام المنتظر الغایب عن الانظار و المستتر عن الابصار و المختفی
عن الاغیار م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه و رزقنی الله لقائه کلام ابن عبد الله
در این اکلیل مصیبت مدالیل در ضمن چند فصل فصیل یاید فصل اول در اول کسی که پیش از شهادت انحضرت
بر او مرثیه کفت صاحب کتاب مفتاح النجاة که از علماء عامه و از حاذقین در فن احادیث است کفته که بیرون کرده است
حاکم از انس که مردی از اهل نجران کودالی کند پس بدید که در ان لوحی از طلا پیدا شد و در او نوشته بود این جواب ام قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب کتب ابراهیم خلیل الله یا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد حسین را در روز حساب
نوشته است این را ابراهیم خلیل الله پس نزد ان لوح را بنزد پیغمبر خدا اورد پس پیغمبر انرا خواند و کریست و کفت
هر که مرا اذیت کند و عترت مرا بیازارد نرسد او را شفاعت من و در کتاب بحار از کتاب ابن بطه روایت داشته که این
شعر را دیدند که در کنیسه از کنایس یهود این بیت مسطور بود و انس بن مالک کفت که مردی از اهل نجران کودالی کند
در ان لوحی از طلا بر امد که در ان این بیت نوشته بود و بعد از ان نوشته بود فقد قلتموا الحکم جور فخالف حکمهم
حکم الکتاب ستلقی یا یزید غدا عذابا من الرحمن بالله من عذاب پس سوال کردیم از ایشان که چند مدت است که این در
کنیسه شما است کفتند که پیش از انکه مبعوث شود پیغمبر شما به سیصد سال و نظیر این حکایت خبر عامه است که رسید

نعمة الله جزایری در کتاب زهر الربیع گفته که یافتیم ما در نهر بلدهٔ ششتر سنگ کوچک زردی که حفر کننده کان انرا از
زیر زمین بیرون اورده بودند برو وازو زن او نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی ارض حصباء وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و باز در همان گفته که شیخ بهاء الملة والدین در کتاب کشکول گفته که والد ماجدش شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی در
مسجد کوفه نگین عقیقی یافت که بران نوشته بود انا در من السماء نثروني یوم تزویج والد السبطین کنت اصفی من
اللجین بیاضا صبغتنی دما نحر الحسین من دری هستم که از اسمان نثار کردند در تزویج والد حسن و حسین من صفا
دار نوار نقره بودم از جهة سفید بودن رنگ کرد مرا خونهای گلوی حسین **فصل دوم** در نوحهٔ ملائکه
طبری گفته که شنیده شد نوحهٔ ملائکه در اول منزلی که اهل بیت نازل شدند واراده شام داشتند ایها القاتلون
جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی ومرسل وقبیل لقد لعنتم علی لسان ابن
داود وموسی و صاحب الانجیل **فصل سوم** در مرثیه اجنه است دعبل خزاعی بنابر روایت بحار از اجدادش از
جده اش دختر مالک خزاعیه سعید روایت اشنه که از جنیه شنیده یا ابن الشهید ویا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر
الطیار عجب لمصقول اصابک حده في الوجه منک وقد علاه غبار ایضا بنابر حکایت بحار روایت شده که از هاتفی در
بصره شنیدند که در شب انشاد کرد اتی الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا ویهللون بان قتلت
وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا فکانما قتلوا اباک محمدا صلی الله علیه اوجبریلا ایضا بنابر روایت بحار نقل کرده است
ابن جوزی در کتاب نور در فضائل ایام وشهور نوحه جن را بر حسین وان نوحه این است لقد حسن نساء الجن یبکین شجیات
ویلطمن خدودا کالدنانیر نقیات ویلبسن الثیاب السود بعد القصبیات انا بانه ابن بطه منقول است که شنیده شد از
نوحه جن ایا عین جودی ولا تجمدی وجودی علی الهالک السید فبالطف امسی صریعا فقد رزینا الغداة بامر نبی
ای بلیع عرهت منه ایضا بنابر روایت بحار از عبد الله بن حسان کنانی گفت که جن بر حسین بن علی بن ابیطالب گریه
کردند و گفتند ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم باهلبیتی واخوانی ومکرمتی من بین اسرای
وقتلی ضرجوا بدم ایضا صاحب کامل الزیارة باسناد خود روایت داشته از داود رقی که گفت جنه من خبر دادن مرا
که چون حسین کشته شد جن برا و باین ابیات گریه کردند یا عین جودی بالعبر وابکی فقد حق الخبر ابکی ابن فاطمة
الذی ورد الفرات فما صدر الجن تبکی شجوها لما اتی منه الخبر قتل الحسین ورهطه تعسا لذلک من خبر فلا
بکینک حرقة عند العشاء وبالسحر ولابکینک ما جری عرق وما حمل الشجر ایضا بنابر روایتی ما لی از ام سلمه نوحه جن
پیغمبر که گفت از انوقتی که پیغمبر رحلت فرمود نوحهٔ جن را نشنیدیم مگر امشب را که جنیه امد و می گفت الا یا عین
فاحتفلی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی ملک عبد واگر از ابیات اجنه همه را
ذکر کنیم کتاب خواهد بطول انجامید هر که تفصیل انرا خواهد رجوع کند بکتاب مقتل بحار و کتاب اسرار الشهادة
علامهٔ دربندی و کتاب معدن البکاء حاجی ملا محمد صالح برغانی اعلی الله مقامهم **فصل چهارم** در مراثی
اهل بیت پیغمبر انا بجمله امیر المؤمنین در دیوان منسوب بانجناب میفرماید حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بادابها
فلا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها تا انجا که میفرماید کانی بنفسی واعقابها وبالکربلاء ومحرابها فتخضب
منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها اراها ولم یک رای العیان واوتیت مفتاح ابوابها مصائب تابی من
ان ترتقی فاعدد لها قبل منتابها وازانجمله حضرت سید سجاد در بین راه کوفه فرمودند یا امة السوء لا سقیا لربعکم
یا امة لم تراعی جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا تسیرونا علی الاقتاب عاریة کانما
لم نشید فیکم دینا تا اخر ابیات وازانجمله زینب فرموده یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا ما توهمت
یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق
علینا ما له قد قسی وصار صلیبا تا اخر ابیات ایضا سکینه وقتی که ذو الجناح را بی پدر دید فرمود مات الفخار و

[illegible]

در مرثیه ملائکه

مضجع مخفی اغشته شد

وماتت الجود والکرم واغبرت الارض والافاق والحرم واغلق الله ابواب السماء فلا ترفع لهم دعوة بخلی لها
الظلم ومراثی اهل بیت بسیار است در کتاب بحار و معدن واسرار الشهادة متضمن انها باشند **فصل منجبر**
در اشعار سابق ناس است بنابر روایت بحار اول مرثیه که برای انجناب گفته شد قول عقبة بن عمر السهمی از بنی
سهم بن عوف بن غالب بود که گفته است اذا العین قرت فی الحیوة وانتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورها مررت علی
قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها فمازلت ارثیه وابکی لشجوه ویسعد عینی دمعها وزفیرها
وبکیت من بعد الحسین اطافت به من جانبیها بنورها تا اخر ابیات و شافعی که از ائمه اربعه عامه است گفته
است تاوه همی والفؤاد کئیب وارق نومی والسهاد عجیب فمن مبلغ عنی الحسین رسالة وان کرهتها انفس
وقلوب ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب واز انجمله مراثی دعبل خزاعی است که در خدمت
حضرت رضا خوانده افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده
واجریت دمع العین فی الوجنات تا اخر ابیات وجمع مراثیکه در کتاب بحار است بدانجا رجوع کنند **اکلیل**
سیزدهم در وقایع مبکیه موجعه مفجعه شهیدان تشنه کام وادی خونخوار کربلا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی خلق الانسان وجعله سمیعا بصیرا و افاض علیه من شابیب فضائه فجعله بحرا خبیرا واودع
فیه اشعة من شمس صفاته فجعله لدرک الحقایق قدیرا وارسل الیه الرسول لیکون لسلوکه مسالک الصراط
المستقیم دلیلا وتفصیلا واسلی واسلم علی من جعله علی السفراء امیرا وبالنسبة الی العباد بشیرا ونذیرا واله الاطائب
النجائب المعصومین الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا سیما الامام الذی لم یجد له نظیرا قتال
قتلة الحسین قتلا کثیرا الذی یظهر حقایق القران ودقایقه کما انزل ویفسره تفسیرا ولا یغلب علیه بعد ظهوره
الممکنات من الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا وهو الامام الذی غاب عن الابصار خوفا من العدو
الذی کان کلبا کبیرا المهدی الهادی م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه وسهل الله مخرجه ورزقنی الله
لقائه وجعلنی الله عن کل سوء ومحظور وشرور والام واسقام فدائه کلام این کمنام در این اکلیل کلیل مصیبت
دلیل در چند فصل تفصیل واقع میشود **فصل اول** در وقایع مبکیه که از زمان حرکت انجناب تا کربلا واقع
شده و در ان چند امر است امر اول صدوق در امالی فرموده است که عبد الله بن عمر شنید که انجناب بیرون امد
پس بر راحله خود سوار شد و بشتاب امد تا بانحضرت ملحق شده در بعضی از منازل و عرض کرد که اراده کجا داری
ای پسر پیغمبر انجناب فرمود که بعراق میروم عبد الله عرض کرد که ارام بگیر و بسوی حرم جد خود برگرد انجناب ابا کرد
چون ابن عمر اباء انحضرت را دید عرض کرد که یا اباعبد الله برهنه کن انمکانی از بدن خود را که پیغمبر
خدا میبوسید پس انحضرت ناف مبارکش را گشود پس ابن عمر سه دفعه انموضع را بوسید و گریست و گفت تو را بخدا
سپردم ای اباعبد الله پس بدرستیکه تو خواهی کشته شده در همین راهی که میروی بنابر روایت ملهوف از جمله
وقایع مبکیه اینکه جناب شهادت ماب در هنگام خروج بسوی عراق ایستاده خطبه فرمودند در شرح زیارت
جامعه شیخ احمد احسائی بدون خطبه با فقرات را روایت داشته باندک اختلاف در نسخ و ذکر کرده که انجناب این
کلمات را بعبد الله بن عمر خطاب فرمود و چون اینکلمات معجز ایات در غایت فصاحت و بلاغت و براعت و
جزالت و سلاست و ملاحت و نهایت محبان را دلسوز و اکباد شیعیان را جانسوز بود فلذا عین عبارت را ذکر نمود
با ملخص معنی قال علیه السلام الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله وصلی الله علی رسوله خط الموت
علی ولد ادم مخط القلادة علی جید الفتاة وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف وخیر لی مصرع
انا لاقیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس وکربلا فیملئن منی اکراشا جوفا
واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه ویوفینا اجور
الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته بل هی مجموعة له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه وینجز لهم وعده من کان

ذلا فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا انشاء الله تعالی و در بعضی از نسخ خیر
میباشند بباء مثناه تحتانیه بنا بر اول خبر داده شد بنا بر ثانی اختیار کرده شد لغنا مثل و مصرع مکان
خالی افتادن و قوله کانه تبلیغ است که بلفظ کان اداء فرمود مانند قوله تعالی یکاد زیتها یضیئ و قوله تعالی
کانه رؤس الشیاطین و قوله تعالی یکاد البرق یخطف ابصارهم و اینکلامی است در غایت فصاحت و ملاحت و اوصال یعنی
مفاصل است و عسلان بضم عین بمعنی کمکها است فلوات بمعنی بیابانها است و محتمل است که عسلا بمعنی عسل با شد
الذئب عسلانا باشد یعنی مضطرب شد که راند در دوید نفس اکرا شاجمع کرش است بروزن کتف و آن در حیوانات
بمنزله معده است و اجربه جمع جراب است یعنی انبان و در بعضی از نسخ اجوفه وارد است جمع جوف و آن بدل است برای
اکرا شا و محیص بمعنی چاره است و نواویس و کربلا اسم دو موضع میباشند که حریص در اکل باشند و کما نشان اینکه
سیر نمیشوند و لحمه بمعنی قرابت که میزده معصود دیگر باشند و یا بمعنی پارچه گوشت و یا بمعنی پوست باشد یعنی
انخویشان بمنزله پوست تن پیغمبر اند و حاصل معنی بر وجه اختصار انکه حمد برای خدا است و هر چه خواست واقع است
و خط کشید مرگ بر بنی ادم مانند خط کشیدن قلاده که بر گردن ایشان بندند و چه قدری مرا مشتاق ساخت
بسوی گذشتگان من مانند شوق یعقوب بیوسف و خبر داده شد انخوابگاهی که من او را ملاقات میکنم گویا می بینم که
مفاصل مرا گرگ قطع می کنند که کان بیابانها میان نواویس و کربلا پس پر می کنند شکمهای خود را و انبانهای خود را از من
گرسنگی چاره نیست از روزیکه بقلم خط کشیده شده رضای خدا رضای ما اهل بیت است صبر میکنیم بر بلای خدا و
بار میدهد مزدهای صبر کنندها را و قطع نمیشود گوشت پیغمبر بلکه جمع میشوند در نزد او در بهشت تا چشم پیغمبر
بانها روشن شود و وعده خود را خدا انجاز کند و هر که جانش را بما بذل کند و توطین کند نفس خود را بر ملاقات خدا
پس با ما کوچ کند که من صباح کوچ کننده ام انشاء الله تعالی امر دوم بنا بر روایت ارشاد چون امام حسین بمنزل
حاجز رسید قیس بن مسهر صیداوی و بعضی عبد الله بن یقطر گفته اند که برادر رضاعی انحضرت بود بسوی اهل
کوفه فرستاد بنا بر روایت لهوف بکاغذی بسلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه و جماعتی از شیعه نوشت بنا بر روایت
ارشاد انجناب باحوال مسلم بن عقیل اگاهی نداشت حاصل مراسله اینکه من امده ام و شنیده که بمسلم بن عقیل
اطاعت کردید ثابت قدم باشید خدا شما را ثواب دهد پس قیس ان کتاب را برد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر
او را گرفت که ان کتاب را از او بگیرد بنا بر روایت لهوف قیس ان کاغذ را جائیده درید پس او را نزد ابن زیاد بردند ان
حرامزاده از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعه علی بن ابیطالب و پسرش گفت پس چرا کتاب را دریدی
گفت تا تو ندانی که در ان کتاب چیست گفت ان کتاب از که بود و بسوی که فرستاده شده بود گفت از حسین بجماعتی از اهل
کوفه که اسامی ایشانرا نمیدانم پس ابن زیاد در غضب شد و گفت که تو از من جدا نخواهی شد تا اسامی انها را بگوئی و یا
بر بالای منبر روی و حسین و پدر و برادرش را لعنت کنی و الا ترا پاره پاره می کنم قیس گفت اما اسامی قوم پس از نمی
گویم و اما لعنت را پس بجا میاورم و بمنبر بالا رفته و حمد خدا و ثنا نمود و صلوات بپیغمبر و علی و دو فرزندش فرستاد
پس لعنت کرد ابن زیاد و برادرش و پدرش را و لعن کرد جبابرین بنی امیه را تا اخر ایشان پس از ان گفت ایها الناس
بنا بر روایت ارشاد این حسین بن علی بهترین خلق خدا پسر فاطمه دختر پیغمبر است و من رسول او هستم بسوی شما بنا بر روایت
منتخب من او را در منزل حاجز گذاشتم پس اجابت کنید او را بنا بر روایت ارشاد پس از ان لعن کرد ابن زیاد و پدرش را
و برای علی بن ابیطالب استغفار کرد بنا بر روایت لهوف با بن زیاد خبر داد بد امر کرد که او را از بالای قصر بزمین انداختند
پس وفات یافت و بدرجه شهادت رسید بنا بر روایت ارشاد بازو بسته بزمین انداختند پس استخوانهای او نیز
گوارا شکست و باو رمقی بود که عبد الملک بن عمیر ملعون او را ذبح کرد باو عیب زدند گفت خواستم او را راحت دهم
بنا بر روایت لهوف چون خبر شهادت ان بزرگوار بحضرت امام حسین رسید گریست و این دعا خواند اللهم اجعل
لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیئ قدیر بار خدایا بگردان برای

و شیعیان ما در نزد تو منزلت گرامی و جمع بفرما میان ما و ایشان در جوار رحمت خود. بلد ستی که تو بر همه چیز
قدرت داری. اندر سوی جمعی از ارباب مقاتل معتبره مانند صاحب معدن البکاء و غیر او گفته اند که جماعتی از
بنی فزاره و بنی بجیله گفتند که ما بهمراه زهیر بن قین بجلی از مکه می آمدیم پس با حسین هم سفر بودیم و چیزی دشمن
تر بسوی ما نبود از اینکه با حسین هم منزل شویم پس ناگاه در یک منزلی ناچار شدیم که با آنجناب در یک منزل
فرود آمدیم و حسین در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر پس ما نشسته و مشغول بخوردن طعام بودیم که
رسولی از جانب حسین آمد و بر ما سلام کرد و داخل شد و گفت ای زهیر بن قین مرا حضرت ابی عبد الله حسین بسوی
تو فرستاده که نزد او آئی پس هر انسانی از ما انداخت آنچه از لقمه که در دست ما بود بنحوی که گویا بر سرهای ما مرغ
ایستاده بنا بر روایت ملهوف زوجه زهیر که دیلم بنت عمرو باشد گفت سبحان الله آیا پسر پیغمبر بسوی تو میفرستد
و تو بنزد او نمیروی آیا چه شود که بنزد او روی و کلام او را بشنوی پس زهیر بخدمت آنجناب رسید پس درنگ
نکرد که آمد در حالی که با نهایت بشاشت بود و روی او میدرخشید پس امر کرد که خیمه و متاع و احمال و اثقال
او را بجانب امام حسین بردند و بزوجه اش گفت که من ترا طلاق دادم و دوست ندارم که بسبب من مکروهی بتو رسد
و من عزم بر صحبت حسین کرده ام تا جان خود را فدا بجان او سازم پس اموال زوجه اش را باو داد و او را تسلیم بعضی از
پسر عمامش نمود که او را بخویشانش برساند پس آن زن برخواست و گریست و او را وداع کرد و گفت خدا کار ترا بخیر
بیاورد از تو سؤال کنم که در روز قیامت نزد جد حسین مرا فراموش نکنی پس زهیر باصحابش گفت که هر که دوست
دارد که با من رفاقت کند و الا پس این آخر عهد من است بنا بر روایت ارشاد که گفت که خبری برای شما نقل می کنم
که ما بجنگ بحر رفته بودیم و خدای ما را فتح کرامت فرمود و غنایم بسیار تحصیل کردیم پس سلمان فارسی
رضی الله عنه بما گفت که آیا خوشحال شدید که آنچه خدا از فتح و غنایم بشما کرامت فرمود در زمانیکه دریابید
سید شباب آل محمد را پس فرح و خوشحالی شما زیاده خواهد بود بسبب قتال شما بهمراه او از این غنایم که تحصیل کرده اید
پس من شما را بامانت بخدا سپاردم پس از آن بهمراه حسین بود تا شهید شد امر چهارم بنا بر روایت منتخب حضرت
امام حسین علیه السلام چون بمنزل سوق رسید بگوشه دور از مردم نشست ناگاه مردی از کوفه آمد پس آنجناب
از اخبار کوفه از او سؤال نمود آن مرد عرض کرد که ای آقای من بیرون نیامدم از کوفه تا اینکه دیدم که مسلم و هانی کشته
شده بودند و سرهای ایشان را برای یزید فرستادند پس آنحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و آن مرد رفت و هیچ
یک از اصحاب ندانستند و مسلم را دختری بود یازده ساله که بهمراه امام حسین بود پس چون آنجناب از مجلس برخواست بخیمه
رفت و دختر مسلم را عزت کرد و در نزدیک خود منزل داد آن دختر احساس نمود زیرا که حسین بر سر و پیشانیش دست کشید
چنانکه بر یتیمان می کنند پس گفت یتیم ظاهر اینحال باشد برا که ظاهر آن دختر همشیره زاده آنجناب بود و هم چنین آنجناب
دست بر سرش کشیدن دلالت دارد بر اینکه از محارم آنجناب بود اگر چه عمم هم خالی از مناسبت نیست مجملا من ندیدم تو را
که پیش از امروز با من چنین کرده باشی و من گمان میکنم که پدرم شهید شده باشد پس حضرت امام حسین نتوانست
که مالک گریه اش شود گریست و فرمود ای دختر من من پدر توام و دختران من خواهران تو اند پس آن دختر فریاد
و گریست و وایلا گفت پس اولاد مسلم بن عقیل شنیدند و گریستند که گریستن شدید و عمامه خویش را بر زمین
انداختند چون امام حسین فکر کرد این حالت را و قتل مسلم را و اینکه اهل کوفه آنان بودند که امیر المؤمنین را کشتند
و امام حسن را غارت کردند و خنجر بر آنجناب زدند پس گریست گریستن شدیدی تا اینکه ریش مبارک او تر شد پس بعضی
ارباب مقاتل معتبره نوشته اند که بعد از ورود حر امام حسین باصحاب فرمود که هیچ یک از شما هست که راه را
بر غیر جاده بلد باشد طرماح بن عدی بن حاتم طائی عرض کرد که ای پسر پیغمبر من میدانم و طرماح بنا بر بعضی از روایات
جهاد کرد تا اینکه از کثرت جراحات بیهوش شد چون بهوش آمد دید که آنحضرت شهید شده است پس حربه برداشت
دو باره جهاد کرد تا شهید شد و طرماح بکسر طاء و را و میم مهملتین است با تشدید میم مجملا طرماح در پیش افتاد و آنجناب

واصحاب در پشت سر او روانشد ند پس طرماح این رجز را میخواند یا ناقتی لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر
ای شتر من جزع منمای از زجر دادن من و برو پیش از طلوع صبح ما را برسان بخیر فتیان و خیر سفر آل رسول الله
آل الفخر با بهترین جوانان و بهترین سفر که آل پیغمبر و آل افتخارند السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح
السمر سادات سفید روی درخشنده اند که نیزه زنند کانند به نیزه های گندم گون و سمر جمع اسمر است بمعنی نیزه بنا
بر این وصف رماح بسمر از باب تاکید میشود و اگر بمعنی گندم گون باشد درست در میاید چه غالب نیزه گندم گون است
الضاربین بالسیوف البتر حتی تحلی بکریم الفخر زنند کان بشمشیرهای نفوذ کنند تا اینکه متحلی شد بفخر گرامی و ضمیر
تحلی ظاهر ابخیر فتیان راجع است الماجد الجد رحیب الصدر اثابه الله لخیر امر بزرگوار است جد آنجناب که فراخ سینه است
و این کنایه از وفور و کثرت علم و حلم و سخا است ثواب دهد خدا او را برای بهترین امر عمره الله بقاء الدهر عمر دهد خدا
او را تا روزکار باقی است یا مالک النفع معا و الضر ایّد حسینا سیدی بالنصر ای مالک منفعت و مضرت با هم قوت
ده حسین آقای مرا بغالب شدن ابن امیر المؤمنین الطهر و ابن الشفیع فی غداة الحشر الحسین که پسر امیر المؤمنین آن
که پاک است و پسر شفیع فردای قیامت است علی الطغاة من بقایا الکفر علی اللعینین سلیلی صخر یاد بده حسین را بر
ظالمان از بقایای کفر بر اند و لعین که از سلاله صخر بن حرب بن امیه اند یزید لا زال خلیف الخمر و ابن زیاد عهر بن
العهر یاد بده او را بر یزید که همیشه شرابخوار است و پسر زیاد که ولد الزنا پسر ولد الزنا است ابن شهر آشوب روایت نموده
چون موکب شهادت کوکب حضرت امام حسین بکربلا رسید از اسبی که امام حسین بر آن سوار بود دایستاد هر چه او را ترغیب
حرکت کردند حرکت ننمود و یک گام برنداشت پس از آن اسب فرود آمد و بر اسب دیگر سوار شد و آن نیز قدم برنداشت بنا
بر روایت ابی مخنف بهمین نحو تا بر شش اسب سوار شد و هیچ یک گام برنداشتند چون آنجناب چنین دید فرمود ایقوم این
زمین را چه نام است گفتند که این زمین غاضریات مینامند فرمود آیا اسم دیگری هم دارد گفتند که آنرا نینوا می
گویند فرمود آیا اسم دیگری دارد گفتند که آنرا شاطی الفرات می گویند فرمود آیا اسم دیگری دارد گفتند که آنرا
زمین کربلا میگویند پس آنجناب آهی کشید و گریست که بیستن شد یک و فرمود قسم بخدا که این زمین کرب و بلا است و
زمین کرب و بلا است پس از آن فرمود که بایستید و ازین مکان نروید پس در اینجا قسم بخدا مکان خوابانیدن شتران
ما است قسم بخدا که در اینجا مکان ریختن خونهای ما است قسم بخدا که در اینجا حرم ما را باسیری میبرند و در اینجا
قسم بخدا که مردان ما کشته میشوند و در اینجا قسم بخدا که مکان قبرهای ما است و در اینجا قسم بخدا که مکان حشر
و نشر ما است و در اینجا وعده داد مرا جدم رسول خدا و قول آنحضرت خلاف ندارد پس از اسب بزیر آمد **فصل در**
وقایع روز تاسوعا است جمعی از ارباب مقاتل نقل نموده اند از شیخ بزرگوار جعفر بن محمد بن نما در کتاب مثیر الاحزان
و او از سکینه روایت داشته که میفرمود که در روز نهم محرم آب ما تمام شد و عطش ما شدت نمود و آب از ظرفها
و مشکها خشک شده بود چون من و بعضی از اطفال ما تشنه شدیم پس من بسوی عمه ام زینب رفتم که با و خبر
کنم از تشنگی ما که شاید که آبی ذخیره داشته باشد برای ما پس دیدم که عمه ام در خیمه نشسته است و برادر شیر
خوارم بر دامن او است و آن کودک گاهی می نشیند و گاهی بر میخیزد و مانند ماهی در آب در حرکت و اضطراب است و
فریاد می کند و عمه ام می گوید صبر کن ای برادر و کجا است برای تو صبر و حالی اینکه باین حالت میباشی گران
است بر عمه تو که صدای ترا بشنود و نفعی مجال ترا بخشد چون من این را شنیدم صدا بگریه بلند کردم زینب گفت
سکینه گفتم بلی گفت چرا گریه میکنی گفتم برای عطش برادرم و احوال خود را بعمه ام نگفتم که مبادا اندوه او زیاده شود
پس گفتم ای عمه چه شود که بسوی بعضی از عیالات انصار بفرستی شاید که آنها آبی داشته باشند پس عمه ام برخواست
و آن کودک را گرفت و بخیمه عموهایم رفت دید که آبی ندارند و بعضی از کودکان مادر عقب او روانه شدند برای
طمع آب پس در خیمه پسر عموهایم اولاد امام حسن نشست و فرستاد بسوی خیمه اصحاب که شاید آبی بیابد نیز نیافت
چون با یاس از آب بهم رساند برگشت بخیمه خود و بهمراه او قریب به بیست کودک از پسر و دختر بودند پس شروع

کرده بفریاد نمودن پس ما هم همه فریاد کردیم پس گذشت بر ما مردی از اصحاب پدرم گفت که او را بریر می گفتند و
او را سید قراء می گفتند چونکه صدای ما را شنید خود را بر زمین انداخت و خاک بر سر خود ریخت و باصحاب خود خطاب
کرد که آیا شما را خوش آیند است که دختران فاطمه از تشنگی بمیرند و حال اینکه قائمهٔ شمشیرها در دستهای شما باشد
نه قسم بخدا خیری نیست در زنده گانی بعد از ایشان بلکه پیش از ایشان در حوضهای مرگ وارد میشویم ای اصحاب
من هر یک دست یکی از این کودکان بگیریم و بر آب هجوم آوریم پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند و اگر این قوم با ما
مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله می کنیم پس یحیی مازنی گفت که موکلین آب فرات خواهند بر قتال ما اصرار داشت
پس اگر این کودکانرا همراه بریم بسا باشد که با ایشان تیری و یا نیزهٔ برخورد و ما سبب آن شده باشیم لیکن رای این است
که مشکی با خود برداریم و آنرا پر آب کنیم آنوقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم با ایشان مقاتله کنیم و اگر از ما کسی کشته
شد فداء دختران فاطمه باشد بریر گفت این فکر خوبست پس مشکی که رهند و بجانب آب رفتند و ایشان پنجاه نفر بودند
و بجانب آب رفتند چون موکلین آب فرات مشاهده نمودند گفتند که ایشان کیانند پس بریر گفت که من بریرم و ایشان
اصحاب من میباشند و ما تشنه ایم اراده فرات داریم ایشان گفتند که شما باشید تا ما پیش خود را خبر دهیم و میان بریر و
ایشان قرابتی بود پس چون او را خبر دادند گفت ایشانرا راه دهید تا آب بیاشامند چون داخل شدند نزدیک سردی
آب احساس کردند بریر و اصحابش صدا بگریه بلند کردند و گفتند که خدا لعنت کند ابن سعد را این آب جاری است و جگر
آل پیغمبر قطرهٔ نمیرسد پس بریر گفت که پشت سر خود را نگاه کنید و تعجیل کنید و آب بردارید که دلهای اطفال الحسین
از تشنگی گداخته است و شما اینجا آشامید تا اینکه جگر اولاد فاطمه سیراب شود ایشان گفتند قسم بخدا ای بریر ما آب نمی
آشامیم تا دلهای اطفال الحسین سیراب شود پس شنید این سخن را شخصی از موکلین و گفت شما خود داخل شدید که
نیست که برای این خاد جواب میبرید قسم بخدا که اسحق را از این خبر میکنم بریر گفت ایمرد کتمان کن امر ما را پس بریر بر نزد آب
او رفت که او را گرفته باشد که خبر باسحق نرسد آنمرد فریاد کرد و اسحق را خبر کرد او گفت که سر راه را بر ایشان بگیرید و
ایشانرا بیاورید نزد من و اگر ابا کنند با ایشان مقاتله کنید پس سر راه را بر بریر و اصحاب او گرفتند بجهت مقاتله
ایشان درگرفت و بریر شروع بموعظه نمود صدای او بگوش امام علیه السلام رسید چند نفر فرستاد که او را یاری
کنند پس ایشان رفتند و موکلین فرار کردند و آب را آوردند اطفال بیکدفعه بر سر آب جمع شدند و شکمها و سینهها را
بر مشک گذاشتند که ناگاه بند مشک باز شد و آب بر زمین ریخت کودکان بیکدفعه بفریاد آمدند و بر سر و صورت خود
زدند و گفتند العطش بر جگر دختران فاطمه صلوات الله و سلامه علیها **فصل سوم** در وقایع مبکیه شب عاشورا
است بنابر روایت ارشاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام اینکه حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود که در شب عاشورا
من نشسته بودم و عمه ام زینب مرا پرستاری میکرد که پدرم در خیمهٔ علیحده کناره کرد و در نزد او جون مولای ابی ذر
ایستاده بود و آنحضرت شمشیر خود را از زنگ و غبار صاف می کرد و میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق والاصیل ای روزگار اف بر دوستی تو باد چه بسیار برای تو بود در صبح و عصر من صاحب او طالب قتیل و
الدهر لا یقنع بالبدیل از رفیقان و طالب تو که کشته شده اند روزگار ببدل قناعت نمیکند و کل حی سالک
سبیل و منتهی الامر الی الجلیل و هر زنده رونده راه است و منتهای امر بسوی خداوند بزرگ است پس این اشعار را دو
دفعه یا سه دفعه گفت تا اینکه من فهمیدم که آنجناب چه اراده کرده است پس گریه مرا گلوگیر شد و خودداری کردم و
سکوت کردم و دانستم که بلا نازل شده اما عمه ام پس آنرا شنید و از کار زنان رقت و جزع است خودداری نکرد برخاست
و دامن کشان نزد آنحضرت رفت و گفت وا ثکلاه کاش که مرگ مرا دریافته بود امروز مرده مادرم فاطمه و پدرم علی
و برادرم حسن ای خلیفه گذشتگان و فریادرس باقی ماندگان پس حسین بسوی او نظر کرد و فرمود ای خواهرک من شیطان
حلم تو را نبرد و چشمهایش پر از اشک شد و فرمود اگر مرغ سنگخواره را می گذاشتند هر آینه میخوابید زینب گفت
ای وای بر من تو بجبر امان این دل مرا بیشتر مجروح ساختی و بر من سخت تر است پس بر صورت خود سیلی زد و گریبان خود را

در شب عاشورا

در زمین افتاد و غشی نمود پس حسین برخواست و بر روی او آب پاشید و گفت خواهر جان صبر کن و بدانکه اهل زمین میمیرند
و همهٔ اهل آسمان میمیرند و جز خدا کسی باقی نمیماند آنخدائیکه خلق را خلق کرده بقدرت خود و بر میانگیزاند خلق را
و زنده میکند ایشانرا او فرد و تنها است جد من و پدرم و برادرم بهتر از من بودند و برای هر مسلمان اقتدا به پیغمبر
لازم است و امثال این سخنها در تعزیتش گفت و فرمود ایخواهرک من ترا قسم میدهم که بر من گریبان پاره مکن و روی
مخراش و واویلا و واثبورا مگو در زمانیکه من هلاک شدم پس او را بخیمه آورد و در نزد من نشانید **فصل چهارم**
در وقایع مبکیهٔ روز عاشورا بنابر روایت منتخب چون حسین نظر کرد بهفتاد و دو نفر از کشتگان خود را پس بجانب خیمه
التفات فرمود و ندا کرد که ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم بر شما از من سلام باد پس سکینه عرض کرد ای
پدر آیا تن بمرگ دادی آنجناب در جواب فرمود چگونه تن بمرگ ندهد کسی که یاوری ندارد سکینه گفت که ای پدر ما را
بسوی حرم جد ما برگردان آنحضرت فرمود این خیالی دوری است که مرغ سنگ خواره را می گذاشتند هر آینه میخوابید
دانم غم است که چون صیاد بسیار دارد نمیخوابد چون زنان این سخن را شنیدند صدا را بگریه بلند ساختند پس امام حسین
ایشانرا ساکت نمود پس بام کلثوم رو کرد و گفت وصیت میکنم ترا ایخواهر که من بنفس تو خیر باد و من اکنون بمبارزت
این قوم میروم پس سکینه فریاد آمد و آنجناب آنطفل را بسیار دوست میداشت پس او را بخود چسبانید و اشکهای او را
با آستین مبارک پاک کرد و فرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی و دانسته که دراز شود بعد
از من ای سکینه پس بدان از تو گریه در زمانیکه مرگ مرا دریابد لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی
مسوزان دل مرا از اشک حسرت خود مادامیکه روح در بدن من باقی است فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة
النسوان پس در زمانیکه من کشته شوم پس تو سزاوارتری بانکسی که گریه بر او میکنی ای بهترین زنان پس بخواهرش
فرمود که ایخواهر جامهٔ کهنهٔ بیاور که در او کسی رغبت نکند تا زیر جامها بپوشم تا بعد از من مرا برهنه نکنند پس
آوردند آنرا پوشید و زیر جامهایش را هم پاره نمود و سید هاشم کتکانی بحرانی که کثیر التالیف است از حد فقه مهره فن اخبار
وارده از ائمهٔ اطهار است در کتاب معالم الزلفی روایت کرده از محمد بن سنان که علی الاقوی ثقهٔ نقهٔ ثبت عدل
امامی است که حضرت رضا فرمود که در زمانیکه اصحاب حسین علیه السلام شکایت کردند بنجدمت آنحضرت از شدت
عطش پس ملکی بر آنحضرت نازل شد و عرض کرد که خدا بر تو سلام میرساند و میفرماید که آیا ترا حاجتی هست پس امام
حسین گفت که خدا تعالی خود سلام است و از پروردگار من است سلام و بتحقیق شکایت کردند یاران من از شدت
تشنگی و خدا داناتر است باینکه یاران من تشنه اند پس خداوند عالم وحی کرد بآنملک که بحسین بگو که با انگشت خود
خطی در پشت سر خود بکشد تا یاران او سیراب شوند پس آنحضرت با انگشت سبابه خطی کشید پس نهری جاری شد سفید
تر از شیر و شیرین تر از عسل پس آنحضرت و اصحابش از آن آب خوردند پس آنملک عرض کرد که ای پسر پیغمبر آیا اذن میدهی
که من هم از این آب بخورم پس بدرستی که این آب مخصوص بشما است و آن از رحیق مختوم است که ختام آن مشک است حضرت
امام حسین فرمود که اگر دوست داری که از این آب بخوری پس من ترا رخصت دادم ایضا صاحب کتاب معالم الزلفی از
محمد بن سنان روایت کرده که گفت سؤال شد از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که حسین بن علی تشنه کشته شد حضرت
امام رضا فرمود که از کجا دانستی که آنجناب تشنه کشته شد و حال اینکه خدای تعالی فرستاد بسوی آنحضرت چهار ملک
از بزرگان ملائکه را پس ایشان بسوی او نزول کردند و گفتند که خدا و رسول خدا بر تو سلام فرستادند و میفرمایند
که اگر بخواهی ترا اختیار کنیم دنیا را و آنچه در دنیا است همه را بتو را قلادت دهیم از هر دشمنی پس چنین خواهیم کرد
و اگر خواهد که نزد ما آید بیاید پس جناب شهادت مآب گفت که بر خدا سلام و بر رسول خدا سلام بلکه من میخواهم
که نزد خدا و رسول بروم و آنچهار ملک شربت آبی باو دادند پس آنرا آشامید پس آنچهار ملک بآنجناب گفتند که آگاه باش که
تو بعد از این هرگز تشنه نمیشوی مؤلف این کتاب اکلیل گوید که در بعضی از کتاب مقاتل دیده از فاضل جامعی که احاطه
در اخبار داشت شنیدم که سرورش بر حضرت شهادت مرتبت نازل شد و یا تعزیه از آسمان آمد که اگر بخواهی ما قتل را از تو بر

بازماندگان شهدا و وداع امام

میدادیم بدون اینکه ذرهٔ از مرتبهٔ تو در نزد ما کم شود و با نمقاماتیکه با شهادت بان میرسی بنحوی میتمانیم که بی
شهادت بان برسی انحضرت قبول نکرد و این خبر بر فرض صحت منافات دارد با خواب انحضرت که در اکلیل خواب کذشت
که رسول خدا صلی الله علیه واله بانحضرت در دنیا فرمود که برای تو مقاماتی است که بان نمیرسی مکر بشهادت و درجاتی
در بهشت است که بدون شهادت بان نخواهی رسید جواب از این شبهه و دفع منافات انست که اکر کسی را خدمتی رجوع کنی و مزدی
باو وعده دهی و ان پس بکوئی که اکر این خدمت را نخواهی که بجا اوری بعمل بیاوری و من همان مزد را بتو میدهم پس شکی
نیست که اکر انخدمت را بکند و ان مزد را بکیرد نیکوتر است از اینکه انخدمت را نکند و اجر را بکیرد چه انعمل را نکرده
اکر مزد بکیرد شرمساری و سرافکندکی برای انشخص خواهد ماند و این واضح است و ممکن است دفع منافات
بوجهی دیکر و ان این است که پیغمبر خدا اخبار از لوح محفوظ نمود یعنی برای تو درجاتی است که نمیرسی انها را مکر
بشهادت یعنی خود خواهی اختیار شهادت کرد و بان درجه خواهی رسید این دلالت ندارد که خود شهادت را
اختیار نمیکردی و خدا اکر ان درجه را میخواست بی شهادت بتو دهد ممکن بنود پس منافاتی میان این دو خبر
نیست و قول پیغمبر ان لک فی الجنان درجات لا تنالها الا بالشهادة دال و صریح بر نفی جبر و اثبات اختیار است
در فقرات همان خواب است که شاء الله ان یراک قتیلا الخ و کاهی توهم جبر از ان میشود و جوابش اینکه شاء الله یعنی
علم الله است و علم ازلی که عین ذات است علت عصیان نمیشود و همچنین علم حادث که تعلقات بمعلوم باشد علت نیست
و ممکن است دفع منافات در شبهه سابقه باینکه اینفقره از خواب که لن تنالها عام است یعنی عموما هیچ این که حد
بدون شهادت این مرتبه را بتو کرامت کند یا ندر و این مخصص است باین روش که با انجناب سید بخصوص حمل عام بر خاص و
این جواب را بعضی از تلامذهٔ مؤلف کتاب در هنکامی که عنوان اجوبهٔ این شبهه میشد بیان کرد لیکن این جواب فی نفسها
است و نهایت جواب سستی است اکر چه نظر بمقتضای محاورات عرفیه صحیح است و میتوان جواب چهارم از این شبهه انکه
شهادت انجناب مایهٔ حزن شیعیان و باعث عزاداری ایشان و موجب مزید علو درجات و مراتب و تقرب شیعیان بالنسبه بخداوند
خواهد بود و شکی نیست که ائمه بمنزلهٔ شجره و شیعیان بمنزلهٔ برک میباشند و برک مایهٔ زینت درخت است پس زیادتی
مرتبهٔ شیعیان مایهٔ زینت ائمه است پس مراد باینکه بان درجه نمیرسی مکر بشهادت ان است که اکر شهید نشوی شیعیان
بر تو عزاداری نمیکنند و درجه و زینت تو زیاد نمیشود و همین یکی از وجوه معنی صلوات بر پیغمبر است که باعث تقرب
مصلی میشود و در کتاب مواعظ معنی صلوات بیان شد دقیقه شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه
السلام روایت داشته که امام حسین علیه السلام چون از مدینه روانه شد چند فوج از ملائکه مسومین خدمت انجناب
شتافتند و در دستهای ایشان حربه بود و بر اسبهای بهشتی سوار بودند پس بر انجناب سلام نمودند و عرض نمودند که ای
حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادرش بدرستی که خدای تعالی امداد نمود جد تو را بما در مکانهای
بسیار و بدرستی که خدای تعالی مدد کرد تو را بما پس انجناب فرمود که موعد مقبرهٔ من و بقعهٔ من است که در ان شهید
میشوم و ان کربلا است پس چون بدان زمین وارد شدم بنزد من بیائید پس ملائکه عرض کردند که ای حجت خدا امر ما را
امر کن که ما میشنویم و اطاعت میکنیم پس ایا میترسی از دشمنی که تو را ملاقات کند پس ما بهمراه تو باشیم انجناب فرمود
که انها را بمن راهی نیست که بمن مکروهی برسانند تا اینکه برسم بسوی بقعهٔ من و نزد انجناب امدند فوجهای چند
از مسلمانان جن پس عرض کردند ای اقای ما ما شیعهٔ تو میباشیم و یاوران تو هستیم پس ما را امر کن بامر خود
با نچه میخواهی پس اکر امر کنی ما را بکشتن هر دشمنی که داری و حال اینکه تو در مکان خود باشی هر اینه کفایت میکنیم ما
تو را امر اند شمن را پس جناب شهادت مآب بایشان جزاء خیر فرستاد و بایشان فرمود که ایا نخوانده اید کتاب خدا که بر
جدم رسول خدا فرستاد که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی بهر کجا که باشید در می یابد
شما را مرک اکر چه در برجهای محکم باشید و باز فرمود خدای سبحانه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی
هر اینه ظاهر میشوند انکسانیکه نوشته بر ایشان مرک بسوی خوابکاهای ایشان و اکر من در مکان خود اقامت نمایم پس

بچه مبتلی بانها میشوند این خلقی که در پینکی و چوب میباشند و بچه امتحان میشوند و کسیکه خواهد ساکن مقبرهٔ
من بود در کربلا و حال اینکه خدا انرا اختیار نموده در روز پهن کردن زمین و انرا محل اقامت شیعیان ما نموده و ان
کربلا امان است برای شیعیان ما در دنیا و در اخرت لیکن حاضر میشویم در روز شنبه که ان روز عاشوراء است که در
اخر ان روز کشته میشوم و باقی نمیماند بعد از من مطلوبی از اهل بیت من و پسران من و برادران من و اهل بیت من و حرم
بر نزد یزید فرستاده میشود لعنه الله پس جن گفتند که ما قسم بخدا ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا اگر امر تو اطاعت نبود
و جائز نبود برای ما مخالفت تو هر انیه می کشتیم جمیع دشمنان ترا قبل از اینکه بتو برسند انجناب فرمود که ما قسم
بخدا که قدرت ما بر او بیشتر هستیم بر ایشان از شما لیکن تا هلاک شود هر که هلاک میشود از روی حجت و هدایت یابد
که هدایت می یابد از روی حجت مؤلف کتاب اکلیل کوید که قول انجناب که فرمود اینکه بقعهٔ کربلا امان است برای
شیعیان در دنیا و اخرت مورد شبهه و خدشه است چه کرات عدیده محسوس و مشاهده شده است که در کربلا
قتل و غارت بسیار بالنسبه بشیعیان واقع کردیده چنانکه در سنوات سابقه طبقهٔ ضالهٔ وهابیه بکربلا ریختند و
بسیار از شیعیان را کشته و ایضا در اخر زمان تحصیل مؤلف کتاب در عتبات عالیات عرش درجات در بقعهٔ کردون قباب
جناب شهادت ماب حضرت سید الشهداء از نجیب پاشاه حاکم بغداد قتل و غارت بسیار واقع شده و از این قبیل فساد و شرور
بسیار رخ نموده و اینها منافات با امان بودن بقعهٔ کربلا دارد و جواب این شبهه از چند وجه است اول جواب
تفصیلی است و ان این است که امان بودن بقعهٔ کربلا مانند امان بودن مکه و حرم است که در ایات قرانیه تنصیص
بران شده است با اینکه در مکه و حرم قتل و غارت بسیار واقع شده است چنانکه قصه عبد الله زبیر و قرامطه و غیره
ان براو کواه است پس هر چه جواب ان است جواب ان ما نحن فیه خواهد بود دوم اینکه مراد از این کلام که بقعهٔ
کربلا امان است انشاء حکم تکلیفی است نه اخبار باین معنی که مقصود از این کلام انست که خدا یتعالی بقعهٔ کربلا را بجهت
حکم تکلیفی امان قرار داده است برای شیعیان یعنی حرام کرده است ایذاء و اذیت شیعیان را در انمکان و بر ان عذاب
و نکال قیامت را مرتب ساخت چه ایذاء و ازار بحق باشد و یا بباطل اکرچه در هر مکان ازار شیعیان حرام است لیکن
ازار بباطل حرام است نه ازار بحق بخلاف بقعهٔ کربلا که هر دو قسم حرام است پس تامل کن جواب سوم اینکه کلام محمول
بر غالب است یعنی در اکثر اوقات امان است و اینمنافات با وقایع نادره ندارد چه جمیع محاورات عرفیه از الفاظ
مطلقه محمول بر اغلب است جواب چهارم اینکه مراد از امن بودن در دنیا دفع عذاب قبر است بنابر اینکه قبل از محشر
انچه واقع میشود داخل دنیا باشد و این تقیید است در اطلاق کلام جواب پنجم اینکه مراد ان باشد که بقعهٔ کربلا امان
است از هر بلائی مکر ان بلیاتیکه از اعمال خود مستوجب استحقاق ان باشد یعنی اعمال ناشایسته از او سر زند که باعث نزول
ان بلا باشد و در بلیات نازله در کربلا سبب نفوس سکنه انجا شده و این نیز تقیید است و اکثر این اجوبه جواب داده
میشود از امن بودن حرم مکه دقیقهٔ اخری در ترجمه خبر صعب در کتاب لهوف سید بن طاوس روایت نموده از ابی محمد
واقدی و زراره بن صالح که ملاقات کردیم ما حسین بن علی را پیش از اینکه بعراق رود بسه روز پس خبر دادیم او را باینکه
کوفیان را ضعف است و اینکه دلهای ایشان با او است و شمشیرهای ایشان بر او پس انجناب بدست خود اشاره باسمان
نمود و درهای اسمان کشوده شد و بعدد از ملائکه نازل شدند که عدد انهارا بجز خدا کسی شماره نکند پس انجناب
فرمود لولا تقارب الاشیاء و هبوط الاجر لقاتلتهم بهؤلاء و لکن اعلم علما یقینا ان هناک مصرعی و مصارع اصحابی لا ینجو منهم
احد الا ولدی علی یعنی اکر نمیبود نزدیک بهم بودن اشیا و کمی اجر هر انیه مقاتله میکردم ایشان را باین ملائکه و لیکن میدانم
بعلم یقین که در انجا یعنی در عراق مکان افتادن اصحاب من است که نجات نمی یابد احدی مکر فرزندم علی و مراد از تقارب
اشیا ترتب اسباب است بر مسببات یعنی این عالم عالم اسباب است و ناچار است در ان از ترتب اسباب و مسببات پس لازم امد که
حرکت و جهاد و شهادت تا مسببات بر اسباب مترتب شوند و مراد از هبوط اجر نقصان ان است چنانکه حدیث لا تنالها الا بالشهادة
دال بر ان است دقیقهٔ اخری شیخ فخر الدین طریحی نجفی در کتاب منتخب روایت داشته که چون امام حسین در هنکام

بکسوفه رسید دو دو تر از مردمان بجائی نشست بناگاه مردی از کوفه رسید پس جناب شهادت مآب از ان
شخص اخبار اهل کوفه فرمود انشخص عرض کرد ای آقای من بیرون نیامدم از کوفه تا انیکه دیدم مسلم
عقیل را که ایشانرا کشته بودند و سر ایشانرا برای یزید لعنه الله فرستادند پس انجناب فرمود انا لله و انا
الیه راجعون و اندر رفت و هیچ یک از اصحاب بان اطلاع نیافت و برای مسلم دختری بود یازده ساله که بهمراه جناب شهادت
مآب بود چون امام حسین علیه السلام از جا بحرکت در خواب سوی خیمه آمد آن دختر را خواست و او را اعزاز فرمود و نزدیک خود داد
آن دختر احساس نمود برای اینکه امام حسین ع سر و پیشانی او را دست کشیده بود چنانکه با یتیمان بجای اورند و در بعضی
از نسخ اینحال و من ندیدم تو را که پیش از امروز چنین کاری با من کرده باشی گمان ان دارم که پدرم شهید شد
پیدا است که عنان گریه را نگه دارد و فرمود که ای دختر من من پدر تو میباشم و دختران من خواهران تو میباشند پس
ان دختر وا ویلاه گفت پس اولاد مسلم این کلام را شنیدند آه جگر کشیدند و گریه بسیار کردند و عمامه بر زمین انداختند
و دیگر تامل کرد امام حسین در این حالت و قتل مسلم بن عقیل اینکه اهل کوفه همان کسانی بودند که اعانت کرده بودند بر قتل امیر
المؤمنین و امام حسن و خنجر زدن بر ران امام حسن ع بسیار گریست که بسیار شد یک تا اینکه ریش مبارک تر شد مؤلف این کتاب
گوید مس اجنبی اجنبیه را حرام است و پیغمبر و امام در این حکم با سائر انام شریک میباشند بجهة قاعدۀ اشتراک در تکلیف
امام حسین سر و پیشانی آن دختر را مسح کرد و حال اینکه با او محرمیت نداشت و از این قبیل اخبار بسیار است که با عصمت منافی
و ورود یافت که امام غائب بدن زنی را مسح کرد که با زار فالج گرفتار بود و بلا فاصله شفا یافت و هم چنین چشم
مسح کرد و بینا شد و هم چنین وارد شده است که امام حسین ع بدن زنی که برص داشت مس نمود پس شفا یافت
قضیه امام حسین اینکه محتمل است که آن دختر از همشیرۀ امام حسین که رقیه دختر امیر المؤمنین باشد و او
حلم بود و مؤید این مقال است اینکه در بعضی از نسخ اینحال بدل عم ورود یافته جواب دیگر اینکه شاید محرمیه
رضاع باشد و اما جواب سائر موارد پس محتمل است اینکه مس امام از باب ضرورت باشد مانند مس طبیب
اعد محرمیت برای علاج کردن اگر بگوئی که امام قادر است اینکه بدون مس شفاعت کند در نزد خدا تعالی برای
آن پس ضرورت مس منتفی خواهد بود جواب گوئیم که شاید در واقع علتی باشد که بدون مس دفع مرض نشود
و نزد ما پنهان باشد جواب دیگر اینکه شاید مس کننده ملکی از ملائکه باشد که بامر خدا بصورت امام مس کرده یا
بگوئیم نسبت دفع مرض بامام از باب اسناد بسوی سبب مر باشد و این داخل مجاز عقلی خواهد بود و ملائکه محرم
براینکه این احکام شرعیه خاص جن و انس است و اما قول محتشم شاعر در دوازده بند و انکه سرادق که ملک
بود پس این از باب اغراق و ان از جملۀ محسنات معنویه است که در علم بدیع مذکور است جواب سوم اینکه شاید
بدن مثالی امام باشد و بدن مثالی محرمیت ندارد و محتمل اینکه مس نمودن از باب تصرف در خیال ممسوس به
بنحوی که او خیال مس کند و در واقع مس حاصل نشده باشد والله العالم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
نامه بپایان امد این دلکش فسانه بدانکه این ذلیل ضئیل محتاج بافاضات کردگار جلیل جمیل مؤلف کتاب اکلیل
با خامه کاسره قاصره بیان قلیل که چه تمامی اخبار منتخبات واقعه داهیه فاجعه را نگاشته برای
ابواب نوایع را از مقاتل معتبره با بیانات کافیه و افیه شافیه علیل و غلیل با ناله و ویلات و توجیهات و فوائد
دیگر مقدور را از افاضات و توجهات یگانه دوران حضرت صاحب الزمان ما بقدر مدت هفت ماه در این کتاب مسطور
و منتهی طالب علم و عوام از انام مفید است و لله الحمد که انجام این نامه مصیبت شمامه در سوم شهر
از سوم شهر شوال سنه ۱۲۸۶ از هجرت نبویه اختتام یافت امید که نزد مردمان از ارباب بصائر و بصارت
نزد امام مغموم مهموم مقتول پسندیده اید و لله الحمد و الصلوة علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
اکلیل المصائب در شهر رمضان المبارک بسعی و اهتمام عالیجناب ملا الله
المرحوم محمد علی الطائفی
۱۲۹۲

۱۹۰

تو واقعی پیها که عمر در کار بردال دیده ام

در میان خندقی دریای عقال دیده ام

کاسه دیده ام بخول رکاسه چینی گردون

رفته در مصحف در کاسه جوشان دیده ام

۱۳۰۱

ای دنیا نیه بی وفا سن

ای دنیا نیه بی حیا سن

سن گرک دنیاده عمر ادله [illegible] قان آغلا [illegible]

انلار [illegible] کونلون [illegible] باغلا [illegible]

دنیاده قالان [illegible] خدور قالان [illegible]

[illegible] گونی یاده سالان [illegible] سالان [illegible]

[illegible] اول اورت هیچ [illegible] آلان [illegible]

[illegible] کاسب [illegible] یاده سالان

[illegible] علی [illegible] سلام [illegible] آلان [illegible]

[illegible] اولبله هیچ [illegible] قبره [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] هیچ [illegible]

[illegible]